



طبع العلم في دار الكتب  
بمصر في سنة ١٢٦٠

1915012  
115 2441



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE14661

بسم الله الرحمن الرحيم

کلاسیک مطلع و مقطوعش سجلیه بیانی رفیع مجلی و فرین سبب شنای علامه کبیر لیب  
لسان ابنه را انکس ناطق گردانید و بیانیکه نظم و نثرش سجوده سعادیل و رشتست  
حمد طرازی که در زمین تکوین با سیمین ارض صامین نگین شگفتانید قادریکه هفت بند فلک  
بلند را ثوابت قوت کامله اش سیاره نمود و قیوم توانا نیکه جزو اطراف اربعه اراضی سجا  
با و تا دشوار مح قدرت شامله اش برقرار فرمود و نظامیکه تسبیح قوافی نظام لطفش  
انتظام اتم شاهد کامل نتاریکه ترجیع فواصل قیام عدلش به تمام اقوام گواه عادل سما

و جزو دشناسه وی ندارم جزو	شاید شکر و سپاسم سخنه
حمد و مدحش و نوح و هم سبب قیام	گوید بحال قدرش هیچو سته

چون چمن گلدهای ارم رشک صلوٰه ناستیا و گاشن گاشن یاصین نمرت انجمن کیتا  
نیز آن صاحب تازی که موسی موسی و ارغمنه پروازی محمد تشریف خیزه و عیسی بجان چون  
حاجبان خود را یکی از تنبیل و ساخته اشی لقی که عقل کل برخی استفاده علوم از فتون

اعجاز نموده دریتی که آبرو سے گوهر انسانیت را غبار زد که زشتی فرود به جسم اندک  
 مصحفی ایاد عالم حادث و قدیم فائده کتاب استطاب انک بعلی خلقی عظیم و حاتم ماسک  
 جو و وجود حاتم نفس اسرار معرفت و شهود عالی مقام ما و حی سر به چشم مانا غی  
 البصر و ما طغی ما اذکسلناک الا من رحمة الله الیهت اخباریست از انعام عالم  
 گشتیباقادیم بین الماء والطین اشعاریست از ملو مرتبه و مقام اور با عی  
 کو تاب زبان که حمد احمد گوید که کو طاقت دل که سر سر به جوید به عاجز شد عقل از  
 شنا و درخش آن بیکره قهر بر جویوید تسلیات بی حصار و تحسید الا انتا شارب لایتاب  
 اکل مقدس فعال و که هر یک سپهر نبوت را بر جویوید شرف فتوت را و جویوید سما  
 و جوش مطلع انوار الشیق الفی و سینای عیش و صبح جویوید انا مثلکم بنشر ثنائیه  
 و و مصرع از بند جلال او ربع سکون قطعه از شربال او بیت الغزل شجاعت خرق  
 نمائی ترکیب بند شصامت و کشور کشائی مصرع کامل شش تنب ابنای ناد و ایوان  
 هستی و اتم فروغ ناد از نسخه الفسنا و قصیده حدیثی قائم فارض مضار  
 سلونی عما کشند سانی را و قی طو و سفیه و قنای بی بطحون  
 الطعام رسام الای بدعوالی دار السلام مشور رنوب عالی او بی بیث آنا  
 و علی بن نون واحد استجیل و شرف حساب بلبل کریمه آقا ولیکم الله و رسول  
 و الذین امنوا و دل شیشه او صیاسه خفته اصفیا و صی سطله یعنی علی مرتضی علیه السلام  
 و الفنا را با عی آن شاه ولایت فتوح علی است و اسرار خفی نور و جمیع طبیعت و پیمان  
 شمع که حضرتش میبناست کس نیست بعلم ما اگر هست علم نیست و بیرون



و فرج او قافیه تنگ پاسبان خیال چون بر صرعت کشته قطع این باید که  
کلام رسیدی و مولا حقی حفظ الله الحفیظ حفظ

هر که خواهد پیش حق سر ببرد	نماز محضر تفضی بر سر کند	هر که گوید از تضرع با سینه
شاهد مقصود خود در ببرد	یا بدایت حق آبروی در ببرد	هر که جانش مدح آن سر کند
و ارم اسیر از سطر تفضی	کو بعرقان فهم من برتر کند	و ارم گیر و صد زبان زبیر کند

قطعه و مثنوی حقیقت از سر کند به بعد همدان مشهور دای حقیقت نامه عس فاباد  
که بعد آیات و احادیث تهج کلامی بهتر از مناقب ائمه اطهار نیست و هیچ حرفی خوشتر  
از معاشرا بر زنی و این اشعار صغر سر گشته تهجیرانی با ویه بومای پریشانی و بجهانی  
که مدته خوشه چینی را باب کمال کرده و هر سه نقود اوقات را در تکمیل معارف  
بسر برده عیش عارزم بود که خود را بشرف سعادت بعضی از کلمات عرفانیه  
ساز و تابیدن در لایه شاید نتایج باید بالحق در آوان مطالع کتب محبان نبی  
و مومنان یقین کلامی بنظر آمد که بمشاطگی زبده زمین و زمین بفضل حق ناشی  
مولانا حسن کاشی در مدح شهنشاه دوسرا از نقاب خنای صبر صیقل یافته  
جلوه گری نهاده و بزبان عدیب البیان فارسی و ادخوش کلامی داده جلالت پادشاه  
پروا داشته معنی غور رفت سعدی بودا را خواهم آید از خنای کیریز و سراسر لای معارف خیر  
و لطافت رنگینی اشعار مرقومه فکر صامدیش چه خوشها که خورده و در سلاست  
مضامین منظومه طبع ساینده چه لطیفه که نه برده اگر کلام قدیش خاتم پاکیزگی گوید  
از فرشته میر باید و هست و اگر معجزه کلمیش دانم که آتش عشق بدین مثل میر از نثر جلا  
آب و آلودار دانا از چشم سنگان شعله فوق و تقطیع او ترکیب دارد لیکن از خون جگر

بیکه خستگان بشند شوق غرض کلام منظومست با که برای نشو و نما آید است با  
بر ما تجلی طور نظر با نیکه غرضی گو که در نظر من بی پایان غوصی نموده در شاهوار بدست  
آرد و طالع کجا که جان کنی کرده بهمت بگردن این کان گمار و سخت متفکر بودم و قطع  
مسافت تحریک بودم ناگاه نسیم سحر طراوت در گلشن فتوت و کاس گامی نرسید بخش چنین  
مروت و نمانداری بار بار فیض و حسان برق فرار بر جبر و عدوان جوهر صمصام  
شجاعت صیقل بر رخ سخاوت جلا بخشیده دولت و اقبال سدا فر و ز بارگاه جاه و  
جلال غیرت حاتم وجود و نوال محسوس و ستم بهمت و استقلال شیخ شهبان غرث جلالت  
چراغ دو دمان چشمهت و ایالت منتجب دیوان روزگار منتجب ایوان ابرار مطمح شعبه بوارق  
راقت سبحانی مجمع جنبه شوارق حمت یزدانی طراز دامن ابدیت و دلاوری نسیم گریبان

ثروت و ببادری خان والا شان	قطع	سر فرزند دولت دنیا و دین +
----------------------------	-----	----------------------------

باطمعه و دوش بادلیت قیرین	ارازل منظور الطاف اله	تا ابد منصور ختم المومنین +
مهباط اکرام حسین و بتول +	مور و انعام شاه مومنین	آنکه فخر و دومان نمکنت +
و آنکه غریب مکان هر یکین +	جمله عالم در رضای او سن	منظر اصف سلیمان ستین
شربت جلال با و همقدم	عظمت اقبال او همیشه	معدن خلاق شفاق و کریم
سور و حسین عالم آفرین	هم نماندانش همه اهل سما	هم دعا گویش همه لال زمین
بایره و خشیاد او و لعلش +	دوستانش شاد و دلا و شیرین	که زال خطیب اللسان

عَلَمٌ مَبْدِئُ السَّانِ ذَاكَ اِكْرَامُ اَيْنَا نَهْ وَاِمَامُ الْقَلَمِ فِي مَحَارِبِ مَعْرُوفِ الْكَلَمِ  
سَاجِدُ السَّانِ وَ دَامَتْ عَرَضَةُ الْعَالَمِ مَشْرِقُهُ بِجِلَالِ شَمْسِ بَقَائِهِ وَ عِيُونِ  
مُحِبَّتِهِ قَدْ بَدَّوْهُ بِجَمَالِ قَمَرِ لَقَائِهِ اَرْجَبُ النُّقَاطِ تَارَهُ وَ تَوَحُّجَاتِ بِلِ اِنْدَا زَهُ نَوَازِغِهِ

هزنت بشکفید و ریاضین خرم را در بهشترا نازد خشت و مشاطه مشیت نیز سپهر و پادشاهی  
 این عروس بیابان دخت یعنی عنایت الهی هم توفیق تسوید شرح از زانی فرمود و الا غیر طایفه  
 بینواری که یار آفتقد رجبات بود تا که بر و چند این نسخه دل سپند مسی به معادل انصاف  
 با تمام رسید و رقم سعادت توام بدین دعائیة اختتام گردید ریاضی به لحظه نصیب  
 تولقای حیدره هر لحظه جمیب تو و لای حیدره قایم بود هم تو بحق احسانه در هر وجه  
 حسن ضای حیدره ها انا اشوع فی الشیخ الفویض بفضل الله العظیم و بقیه  
 الکرم جعله مخطوطاً بالفتح العظیم و محفوظاً عن الطرح الالبهه

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای سایه ات خورشید رب العالمین  
 آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین

سلام بالفتح تحیت و بی عیب شدن سایه بمعنی پر تو و فروغ خورشید آفتاب  
 رب بمعنی پروردگار خداوند عالم بفتح لام کونه از خلق عالمین جمع آن سوره بسم رب  
 از جنبه تمکین بمعنی پامی بر جا کردن داد بمعنی انصاف و دین بمعنی کیش و پادشاهی  
 دادن بدانکه بودن خورشید سایه ان فلک امامت و ولایت بنا بر آنست که اول خلق  
 نور نبوی و علو ولایت و باقی تمام عالم فرع وی چنانکه وال است برین حدیثی که در حدیث  
 و حیات القلوب بدین آئین مذکور است فرمود صلوات الله علیه و آله و سلم من جعل علی بطنه طلب  
 علیه السلام از یک نور افزیده شدیم و بجمع خدا میگفتیم در جانب رحمت عرش پیش  
 از آنکه خدا آدم علیه السلام را بیا فرزند و هزار سال و پویسته ما را حق تعالی از صلاب پاکیزه  
 منتقل میگردد و انید بر جسم پاک ما رسیدم بسوسه عبد المطلب پس آن نور را بدو نیم کرد

و مراد صلب عبد الله گندشت و علی را در صلب ابوطالب گنداشت از حضرت امام حق باطنی حضرت  
 محمد الصادق علیهما السلام منقول است که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از طینتی که  
 آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتى آن امیر المومنین علی صلوة الله علیه و آله خلق کرد و از نژادى  
 طینت حضرت امیر المومنین علیهم السلام خلق کرد و از نژاد طینت و کما شیعیه بان خلق کرد پس کما  
 ایشان ازین سبب مائل و مشتاق سنت بسوی ما و توصیف نمودن با سمان غراتین  
 جنت است که فلک عظم محیط عالم است و تمام کائنات محاط وی و بدیهی است که محاط  
 تابع و محکوم محیط میباشند و محکوم از محکوم علیه پس برین فقره ایمانست لطیف نمیکند  
 فخر عزت و مهابات تمکنت از وجود ذات قدسی صفات حضرت امیر است نه فخر امیر  
 از عزت حقیر و تعریف جناب ولایت آب بافتاب او و دین باین وسعت که چنانچه  
 پرورش جهان از آفتاب جهان تاب است همچنان حفاظت تمام ذرات از خورشید عدل  
 آن ذی فضل است و بنوعیکه محصور ضیاء بخش ناسوتست آفتاب عنایت و لایق تاب نیز نور  
 پاش ملک ملکوتست اگر طیل حمایت وی بر تو فکس نمیبود و برین متین صلا چرخ و آفتاب  
 خفا نمیکشود و صحل معنی بیت السلام حق بر تو با و امی آنکه ظهور تو مبداء وجود همه ذرات  
 و ظهور نور تو منشاء ظهور با آفتاب عالم تاب پروردگار جهان ذره از ذرات عالم  
 جودتست و بر تو ی از لمعات ذرات وجود تو فلک است تو محیط عزت و تمکین خورشید  
 عدالت تو رونق افرازی زمین

مفتی به چار و فخر خواجه هر شست خلد	داوید شش جیت اعظم امیر المومنین	مفتی به سیم و کسرتای مشتات فوقانیه مشتق است از افتاب کسره معنی جوب
------------------------------------	---------------------------------	--

فتوی دادن و فتوی سمیت بمعنی حکم و مراد از چار در فتو توبیت که بر موسی علی نبینا و  
 علیه السلام نازل شده بود و خجیل که بر عیسی علیه السلام نازل شده بود و ربو که بر داود  
 علیه السلام آمده بود و فرقان حمید که بر حضرت ماسی العرب و العجم صلی الله علیه و آله و سلم  
 نازل فرموده بود و آنچه بمعنی مالک خلد یضیم هیشکی و اطلاق کرده میشود بر بهشت  
 نیز مجاز از بهشت بهشت بدین تفصیل ماثور است جنت الفردوس جنت النعیم جنت المکرمین  
 و جنت الخلد و جنت العدن و دار السلام و دار الجنان جنت الرضوان بدانکه حضرت امام علی علیه  
 السلام منقول است که بهشت های که در قرآن مذکور اند چهار اند جنت العدن جنت الفردوس  
 جنت النعیم و جنت الماوی و خدا را بهشتها دیگر اند که محفوظند بر بهشتها و برین چهار بهشت چهار  
 بهشت که احاطه کرده است به بطولش با صد ساله راه ششسته ازان از طلاست و در  
 از نقره و خشتی از مروارید و خشتی از یاقوت و میان ششتم و ششمین سفید و کنکری های آن  
 از نور است که میدرخشد و از غایت انجلا مردم رویهای خود در دیوارهای بنید و در آن  
 حصار بهشت در بهشت و هر دری دو مصرع دارد که عرض آنها یک ساله راه است و هر ولایت  
 از این عباس که بهشت هفت اند اول از الجنان و از مروارید سپید است دوم و السلام  
 و آن از یاقوت سرخ است و سوم جنت الماوی و آن از زبرجد سرخ است و چهارم جنت الخلد  
 و آن از زرافهر است پنجم جنت النعیم و آن از نقره است ششم جنت العدن و آن از زبرجد  
 به مقام جنت الفردوس آن در ریختن است و علمای بهشتها است و مشرف بر جمیع جنات و  
 مشهور است که بهشتها از جنات و بهشتها همین اعتبار نمود و آور معنی بادشاه عادل  
 بهشت بمعنی طرف روشن جنت بهشتی طرف روشن جنت بدین وجه و کتب مذکور است  
 اول فوق یعنی بالا که از مرکز تا محیط باشد دوم تحت یعنی زیر و آن تا زمین به مقام سوم امام

یعنی پیش آن معجزه مشرق است چنانچه خلق مجتبی پس و آن مفسر مغرب است  
 پنجمین یعنی طرف راست که همین جنوب ششم یعنی طرف چپ که مغرب  
 بشمال است اعظم یعنی بزرگتر امیر یعنی سردار مؤمنین جمع مؤمن یعنی صاحب  
 ایمان و ایمان نزد اهل اسلام اقرار بزبان و قصد بقلب و بر عهدانیت ایرو و برست  
 رسل و ولایت و امامت ائمه معصومین علیهم السلام و مفتی بودن جناب ولایت  
 بر چهار کتب سماوی است حقیقی و قولیست و واقعی چنانچه خود امیر علیه السلام فرمود  
 لَوْ كُنْتُ نَبِيٍّ لَوَسَّادَةٌ وَ جَلَسْتُ عَلَيْهَا كَقَضِيَّةٍ بَيْنَ أَهْلِ النُّورِ بَيْنَ أَهْلِ الظُّلُمِ  
 و بین اهل الزور و زیور هم و بین اهل الجبل با تجلوه و بین اهل الفرقان  
 بفرفانه حال یعنی این کلام آنکه اگر گسترده شود برای من سزاوارش و نشینم  
 بروی بر آئینه حکم کنم میان اهل توحید موافق توحید ایشان و میان اهل نبوت موافق  
 نبوت ایشان و میان اهل نبیل موافق نبیل ایشان و میان اهل قرآن موافق قرآن  
 ایشان بودن ساقی کوثر خواجیه بر شربت بهشت یا جاودیش متواتره ثابت است و نیز  
 کلام علیه السلام که انا الذي فصل الخطاب انا قسم النار والجنة والست  
 منم آن کسی که نزد من است فصل خطاب یعنی کلامی و قدر است که جدا سازنده است  
 حق با اربطال امتیاز کننده است میان صواب و خطا و منقسمت کننده درجات  
 جنت نیز اهل جنت و درجات و نیز برای اهل و تن و بودن حضرت حاکم هر شش جنت نیز  
 حدیثی است یقینی و کلام حضرت علیه السلام نیز بروی شاهد است انا الذي اوجد السموات  
 السبع والارضين السبع و طه فقه عینی یعنی منم آن کسی که میر میکنم هفت سما  
 و هفت طبقه زمین را در یک آن دن و انا افسس السموات السبع بنور ربی و انا

الکامل که در ششم که برابر دوم هفت آسمان را بنور و قدرت کامله خود و بودن جناب  
 و ایتام علیه السلام اعظم نیز ظاهر و باهر است و از کلام مبارکش نیز منصوص است که  
 اَنَا لَا أَشْعُرُ إِلَّا بِعَظَمَةِ وَجْهِكَ بَعْضُ وِیُودُنْ حضرت امیر علیه السلام امیر المؤمنین بن  
 تفصیل در موده القری مذکور است که روزی جبرئیل علیه السلام بنو نوحه ادب در  
 حضور پیر نو حضرت رسالتاب صلی الله علیه و آله وسلم شسته بود ناگاه حضرت امیر از آن  
 راه بگذشت جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله امیر المؤمنین را دیدید چه انداخت و بگذشت  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که روح الامین بچه روی امیر المؤمنین میگویی جبرئیل عرض  
 نمود که من بگویم هر چه در عرض پرین از رب العالمین بشنوم همان میگویم بدانکه معنی بیت  
 هر چند واضح اند لیکن بر غایت تفاوت مراتب طباع و در ترقیم می آید یعنی توفی حکم کند بحق  
 سوافق کتب رسل این روی توفی مالک هر شت بهشت محمد سرمدی توفی حاکم هر شش طرف  
 آسمانی توفی اعظم اسمائے الهی توفی سرور و مہمان وینی توفی همه تر مہمان یقینی

عالم علم سلونی شمسوار لولشف ++

ناصر حق نفس پیغمبر امام المتقین +++

عالم یک لام و انا مشتق از علم بمعنی دانستن و دانش سلونی در اصل سلو بود صیغه جمع  
 مذکر امر حاضر از سال بسال یعنی ماضی و مضارع ماخوذ از سوال بمعنی تو هستی و تون  
 و قایم است و یا برای متکلم شمسوار بمعنی سوار عالی و قانون اعلیٰ فرس است که چون  
 شاه را با لفظی ضم کنند معنیش بزرگ گیرند چنانچه شاه راه گو بمعنی اگر و کشف بضم  
 کاف و کشین بمعنی صیغه ماضی مجهول است ماخوذ از کشف بمعنی کشادن بر دشمن پرده  
 سلونی اشاره بدین قول است که سلونی فیلَ اَنْ تَقْفِدُ وینی یعنی سوال کنید بفرمایید

از من هر چه خواهید پیش از آنکه نیاید مراد این لفظ و بار از زبان فیض ترجمان بزرگوار آن  
اول باین عبارت که سَلَوْتُ مِنْ دُقَاتِ الْعَرْشِ ووم چنانچه گذشت و این نزدیک  
بانتقال صادر شده بود و تمام قول کو کشف بدین نظم است لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا  
اُتْرِدَتْ بِقَيْنَا سِغْنِیْ اگر بر دشته شود پرده که عبارت از حجب ناسوتی است بقیض  
من بدرجه نرسیده که بعد از رفع حجب در تنزای شود تا صریحه هم عمل مشق از نصرت یضم  
نون بمعنی بدو نمودن نفس بفتح نون و سکون فامعنی جان پیغمبر رسول را گویند که  
عبارتست از شخصی که مبعوث بود بر خلق از جانب الهی برای اجرای او امر و نواهی و  
بالولایت علیّه و کتابی مخصوص نیز باشد اما هم یکسره پیشوا متقیین بضم میم و تشدید  
تای فوقانیه و کسراف جمع متقی که صیغه هم فاعل است بمعنی پیر بنیگار و بودن جفا  
امیر علیه السلام جان پیغمبر منصوبست بآیه مباهله که در لفظ و انفسنا واقع شده است  
چه مراد از انفسنا ذات جناب ولایت انتساب است زیرا که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم  
هَذِهِ اَنْفُسُنَا یعنی نفس و اشارت الی اعلی یعنی اینکه و بر وی نسبت نفس من است و اشارت  
به علی مرتضی منو تفصیل قصه تطویل منجوا باندازد بقدر انکشاف و نیز جان پیغمبر منو تفصیل  
صلی الله علیه و آله که با علی نفسک نفسی دَمَاک دَمَّی حَمَاک کجی مبین است و احوال  
بر بودن امیر علیه السلام امام متقیان بشمار میآید بقول است بعضی فاکه محبوبین هم نزد حضرت امیر علیه السلام  
ابو تراب بود که فرمود صلی الله علیه و آله و حق آنحضرت علیه السلام فد بآب اکثاب یعنی خیرای  
پدر خاک چه درین کمیت اشارتست بر خلافت حقیقی آنحضرت علیه السلام که حضرت صلی الله  
علیه و آله وسلم آنروز حضرت امیر را مقتدا می همه اولیا که از عنصر خاک مفعول اند گردانید  
و بر سندانست بنشانید معنی بیت آنکه ای آنکه تویی و انای علم غیبه و واقع در ذلای



هر که انجیل در زمین سوال میکا شدت شمر اطمینان کلی بر میداشت و توئی خداوند مریضی  
بدجه اتم و توئی مصداق کو کشف بر تباع و توئی مدگار دین پروردگار صدی و توئی  
جان نثار انا سرمدی و توئی قاطع اعدای دین بدین قاطع بنای شکر و شکرین و توئی جان  
نبی کریم و شان علی العظیم و توئی پیشوای برپه گاران و مقتدای جان نثاران + + +

### مقصد تنزیل بلغ مرکز اسرار غیب سطح تیلوه شایه مقطع جبل المتین +

مقصد مصدر میست بمعنی مفعول یعنی مقصود و معنی قصد انگ کردن  
تنزیل بر وزن تفعیل صیغه مصدر است برای تدریج یعنی آنکه نازل شدن قرآن  
را تنزیل زان گویند که تجا تجا بحسب مقتضا وقت نازل شده بلغ بفتح با و تشدید  
کسوره بسکون غین معجیه صیغه امر است بمعنی برسان شق از تبلیغ بمعنی رسانیدن مرکز  
بفتح سیم جا قرار و هم نقطه که در وسط دائره یا کره فرض کنند بنوعیکه خطی که اذان نقطه  
به محیط بکشد مساوی بود و در بعضی نسخه جای مرکز منظره دیده شده مثل نمودار  
بفتح همزه جمع سر کسر سین ممله بمعنی راز و غیب بفتح غین معجیه انچه پوشیده  
بود مطلع بفتح سیم و لام جاس برآمد تیلو بر وزن ید عود مثل تیلو بضم و او  
بود بر وزن تفعیل صیغه مضارع واحد مذکر غائب معروف بمعنی میخواند  
ماخوذ از تلاوت بمعنی خواندن شا بد کسر یا بمعنی گواهی دهند  
مقطع محل بریدن و تمام شدن جبل بفتح ج می ممله و سکون بای معجیه  
بمعنی رس و عهد طمان بویگی است متین زمین سخت و بلندی مرافق استی استوار و کله  
توضیح بلغ نیست که چون سولحی اصل شد علی السلام از حبه الوداع فراغ تبود و ملحبت فرمود

جبرئیل امین فرود آمد و گفت تمام کن امر خلافت علی را حضرت صلی الله علیه و آله فرمود و مشی  
 سخنان سنا فقال که چون فضیلت علی بشنوند با هم دیگر میگویند ما را تاب زیاده ازین نماند است  
 تا کجا فضائل علی از زبان نبی شنویم و میگویم که ذکر مدح علی بکس دیگر بدین نوع نیست  
 تا خیر کرد و در اظهار خلافت علی مرتضی علیه السلام تا مسجدی بنشیند باز جبرئیل نازل شده تا کس که  
 اما خیرگاه و شهن ایزد و جناب لایق اب از شر اشرار روز میاورده بود چون حضرت مابین  
 و مدینه النعیم رسید باز جبرئیل نازل گردید و سبأ لغه نمود آنحضرت فرمود دستم که بکشد نمایند  
 و سخن مرا در حق علی قبول کنند چون در یکشنبه بیست و نهم دگر رسید آن حضرت وارد غدیر خم گردید که  
 تسلیت از منازل مابین کده و مدینه یک فرسخ پیش از حقیقه ایزد و جهان باز جبرئیل امین از آن  
 ختم المسلمین فرستاد و بشارت و قنایت جناب امیر از شر منافقین کشید نیز آنحضرت را و خبر گفت  
 ای محمد صلی الله علیه و آله خدا ترا سلام میرساند و سفیر را بیکه نصیب و حمایت امیران تو منیر تو مبارک یار  
 و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی و اذ له فعل فما بلغت رسالتی  
 و الله یحصی من الناس ان الله که بجهدی القوم الکافرین فرود آورده و آنحضرت را  
 برسند معنوی خلافت حقیقی نشاند و با جادیت عاصه و خاصه ظاهر میشود که فی علی در آیه بوده است  
 که فی الحقیقه معنی آیه اینست ای فرستاده حق برسان بکافران اسلام با تاج نازل کرده شد و  
 توازن و پروردگار تو و آن نیست که مقرر نمایی علی را و صی خود و وظیفه خود و اگر نرسائی این  
 حکم را یعنی خبر ولایت خلافت علی علیه السلام را بر خلائق پس نرسانیدی پیغام حق بجهان را  
 و دیگر اینکه خدا تعالی نگاه دارد و ترا از شر مردمانیکه مخالف علی علیه السلام اند و مسلط بر دین کفار  
 را بر تو حضرت رسول بحسب امر آتی همه مباحجه و انصار را جمع نموده بر منبر رسالت که از بالا آنرا شتر  
 مرتب شده بود و ایستاد و اخذ بید علی علیه السلام فقال اَلَمْ تَعْلَمُوْا اَنِّ اَوَّلُ

بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَالْوَالِي قَالَ لَمْ تَعْلَمُوا أَنِّي أَوَّلِي كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ فَالْوَالِي  
 قَالَ تَعَالَى اللَّهُمَّ مَنَّكَ مَوْلَاهُ فَطَوَّعَ اللَّهُ لَهُ مِنْ أَوْلِيَاءِهِ وَعَادَ مِنْ عَادِهِ إِلَى الْخَيْرِ بَعَثَ  
 آن حضرت دست علی را پس گفت ای حاضران آیا میدانید که من اولی و پیرم از همه منان بنفسها  
 آنها پیر من نمودند از کسی تو اولی از همه مؤمنان بنفسها ایشان باز فرمود که آیا نیستند که مانند  
 که من اولی ام از همه مؤمنان از نفس و التماس نمودند بلی تو سزاوارى و اولى از همه مؤمنان بنفس اوست  
 حضرت بلند کرد دست خود را و دست علی مولای مؤمنان را و فرمود من کنی نیست مولا که  
 تا آخر حدیث یعنی هر کس من مولای او می پس علی نیز مولای او است خداوند او دست دار کسی که دست  
 دارد او را دشمن از کسی را که دشمن دارد او را و آخر و حاضران به افتاد و در شهر را بود و تابد قوم  
 حضرت موسی چون حضرت تبلیغ رسالت نمود علی علیه السلام را بالولایت و خلافت نصب فرمود پس  
 مردم تمامه صداها بلند نمودند و لب یکاهه می کشیدند که اطاعت کردیم امر خدا و رسول از بجز او  
 پس حضرت رسالت بر حضرت امیر کبیر و دست کشاد و بیعت کردند. بدان جان تا آنکه حضرت نماز  
 ظهر و عصر بیک وقت بجا آوردند و در همان زمان آن آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم  
 نعمتی و رضیت لکم الاسلام را نازل شد یعنی امر و تکمیل گردانیدم بر شما و این شما  
 و تمام کردم بر شما نعمت خود را که آن خلافت علی بود و اختیار که دهم پیرى شما اسلام را دینی پاکیزه  
 رسول صلی الله علیه و آله از نزول این آیه سر و گشت و بجا حاضران فرمود الله اکبر علی کمال الدین  
 و اتمام النعمت و رضا العرف بومسالتی کذا فی مودة القربی و ولایت علی بن ابیطالب  
 هر گز اسرار غیب از ان سبب گفت که ذات رسالت آیات و جناب ولایت مآب ظاهر اتم حضرت  
 اقدس اند و اسرار غیبی که نازل بر پیر فرست از افراد انبیا و رسل میشدند بطریق عاریت و امانت  
 پیونده تا آنکه ظهور نور محمدی تجلی گردید و نور علوی بعوضه وجود رسید آنهمه انوار اسرار غیبی

رسالت محمدی و ولایت علوی تشعشع شدند و حدیث عاریت از میان جبریت و  
حق بر کنه نشست و تیلوه شاهد اشاره برین آیت هست اَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّنْ  
وَبْنُوهُ شَاهِدًا مِّنْكُمْ تَرْجِعُوهُنَّ إِلَىٰ بَنِيكُمْ أَمَا نَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ  
ولایت کند بر طریق صواب و از پی در آید بر بان مذکور را گواهی از خدا که بصحبت آن گواهی  
و در برابر باشد با کسی که زینت دنیا طلبد و عمل نکند بزیج صواب و اجماع عسیرین  
بر نیست که مراد از صاحب بینه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و از شاهد  
جناب حضرت امیر علیه السلام است چنانچه روایت کرده ابوذر غفاری قال البیت صلی  
الله علیه و آله و سلم ان الله تعالیٰ ابدل البیت بعلی و انا منه و فیه انی افسن  
كان علی بینه من ربه و بتلوه شاهد یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
بدستیکه خدای عز و جل قوت داد و این را به علی مرتضی و من از ویم و در شان می فرمود  
آیه کریمه اَفَمَنْ كَانَ إِلَىٰ آخِرِهِ وَاَوْضًا قَبْلَ لَكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِاَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ مَا  
ابْنُكَ النِّیْ اَنْزَلْتَ فَبِكَ فَقَالَ اَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّنْ رَّبِّهِ وَبَنُوهُ شَاهِدًا  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بینه و انا منها یعنی نیز فرمود است  
که گفته شد برای وی علیه السلام یعنی پرسید و سوال کرد با وی مرتضی اسی امیر و شایسته  
کدام آیت است که نازل شده است در شان تو پس فرمود علیه السلام اَفَمَنْ كَانَ تَأْمُرُ  
پس فرمود مراد از بینه قرآن و صاحب بینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و منم شاهد  
گواه از او و مصنف رحمه الله جناب امیر را مطلع باین بنیب گفت که مرتضی شاهدیت در  
همه ائمه معصومین علیهم السلام با کمال وجود موجود و مشهود است اما اطلاع و فعل ظهور از  
اولا جناب امیر علیه السلام است مقطع جبل المتین اشارت است بدین آیه کریمه و اعتقاد

بِحَسْبِ اللَّهِ جَمِيعًا یعنی چنگ زنی در سیماں خدا و ابی التماس نمود و رسول الله آن سیماں  
 حق که ام هست تا چنگ یوی ز نیم آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بسوا سیه المومنین  
 علیه السلام کرده فرمود اینست جبل خدا که سیدای قطرش در روش میده قدرت ماست  
 و قطع نبیش در قرش جبل عصمت مضبوط و نیز بودن آنجناب جبل المئین حدیث نبوی  
 ثابت است فرمود صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ أَحْبَبَ مَرْكَبَ سَفِينَةِ النَّجَاحَاتِ وَ تَمَسَّكَ  
 بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَى الْعَدَى وَ لِيُعَادَ عَدُوَّهُ  
 وَلِيَأْتَهُ بِأُمَّةٍ الْهَدَى مَزُولَةٍ فَأَتَهُمْ خَلَفَائِي وَأَوْصِيَائِي وَ حُجَّجُ اللَّهِ  
 عَلَى الْخَلْقِ بَعْدَكَ وَ سَادَةُ أُمَّتِي وَ قَائِدَةُ الْإِتْقَانِ إِلَى الْحِجَّةِ هَرَبِهِمْ حَرَبِي وَ  
 حَرَبِي حَرْبُ اللَّهِ وَ حَرْبُ أَعْدَائِهِمْ حَرْبُ الشَّيْطَانِ یعنی هر که خواهد که سوار شود  
 بکشتی نجات و چنگ زند بدست آونیز حکم و بحسب بر سیماں خدا که ستوار است پس باید که  
 دوست دارد و علی را بعد از من و دشمن گیر و دشمن او را و گناه نه نماید یعنی مطیع باشد  
 امامان دین را که راه نمایند اندکی حق سیماں از فرزندان من بدستیکه ایشان خلیفای  
 من اند و وصیای من اند و جتهانند بر فریدهای خدا بعد از من و پیرگان و سروران است  
 اند و کشتگان اند پیرگان را را بسوی بهشت جنگ با ایشان جنگ با من و جنگ بن  
 جنگ با من است و جنگ با دشمنان ایشان جنگ با شیطان و ذکر آنکه در تسمیه حدیث ایشان است بزرگوار  
 آنکه علیه السلام و بود و جزای بركات ایشان جلیل السنین و ای الاقامه اند که هر فرد از آنها صلوات است  
 و ربانیت و ارشاد و عروة الوثقی است و باعتبار سلسله امتهای چهار وصیا و اولیا جاب  
 علی مرتضی است و انداز صنف بافظ مقطع بیان کرده حاصل معنی اینکه توئی آنکه مقصود  
 از نزول مرتب اثبات خلافت است و ظهور آنها حقیقی و شهود اسرار غیبی

در مرتبه ولایت تو و توئی آنکه شاید بیکوه شاید در خلوت صفوت تو مشهور و منتهای مصیبت  
جبل المتین بر بد و رفعت تو موجود ++

صورت معنی فطرت باعث ایجاد خلق  
بهترین نسل آدم نفس خیر المسلمین

صورت بمعنی بیکر معنی محضه مقصود فطرت بک فایده ایش باعث  
معنی سبب عفا ایجا و پیدا کردن خلق یعنی فتح خای معجزه و عرف بمعنی مخلوق یعنی  
انچه پیدا شده باشد نسل یعنی نون بمعنی فرزند نفس یعنی نون و سکون فای  
معنی جان خیر یعنی بهتر مسلمین یعنی هم و فتح سین جمله بمعنی فرستاده شده گان هم  
مرسل یعنی هم و فتح سین که صیغه هم مفعول ما خود از ارسال بمعنی فرستادن پوشیده  
نیست که مقصود از اینجا و عالم ظهور صفات کامله الهی است و بدون جناب امیر صورت  
یعنی مظهر خیر است که مقصود از پیدا ایش کائنات است از احادیث متواتره بر می آید و نیز  
چون آن حضرت سالتما سید المرسلین مظهر اتم صفات حضرت ایت است و جناب و ایما عین مظهر اتم  
جمیع صفات و پس چون آن حضرت باعث ایجاد عالم صحیح از اینجا ظاهر میشود و بعضی تفاسیر  
که چون آدم را بجهت ذلتی که از وصاف در شده تا و بیب نمودند و بدینا فرستادند و پیوسته در گریه و انابت  
میسوزد تا آنکه انقادی کلماتی شد که بدان وسیله یقینیت تو به دست دهد که دیده و آن کلمات این اند  
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ وَعَاقِبَةُ الْأَرْحَامِ وَارْحَمَهُ رَبِّي وَارْحَمَهُ رَبِّي وَارْحَمَهُ رَبِّي وَارْحَمَهُ رَبِّي وَارْحَمَهُ رَبِّي  
الاجل الاکبر بعد تضرع آدم بدین کلمات ایر و جل جلاله خطاب فرمود که محمد و  
و علی را از کجا شناختی گفت آنرا تا نیکه مرا پیدا کردی نظرم بر عرش افتاد نوشته یا فخر  
الا اله الا الله محمد رسول الله و علی اخ رسول الله و انتم که گرامی ترین خدایتی

نزد تو ایشانند که نام آنها قرین سهم خود نمودی نذر سید که بطفیل ایشان آفریدم و کلام  
 ترا آمرزیدم و از سر تقصیرات تو در گذشتم این میان نیز شاه دست بر بودن جناب امیر المومنین  
 علیه السلام باعث پیدایش عالم و کلام امیرانامنشاء ملکوت و الکتون یعنی نسیم سبب  
 پیداساختن عالم ملکوت و ناسوت نیز بران نیست قاطع و دلیلیست ساطع بر بودن  
 آنحضرت باعث ایجاد و پیدایش کائنات و بودن آنحضرت بجهتین نسل آدم تا نبوت  
 بدین حدیث باعلی انت خیر البشر من خلق فی ففدا کفر و نیر آیه انما یبدل الله  
 الذی ینزل عنکم الذی جعل اهل البیت و بظهر که تطهیر و نیز دلالت بر بر بودن  
 آن حضرت می نماید و بودن جناب ولایت انتساب نفس خیر المرسلین تا نبوت میراث  
 نفسانی و آیه مایه الفسنا و النفسا و بعضی ترجمان در سبب ورود این میراث  
 می نویسند که روزی جناب نبین نزد حضرت سید الثقلین حاضر بودند از عربی پرسید یا  
 رسول الله ایشان فرزندان کیستند فرمود پسیران من اند گفتم پسیران علی کجا اند فرمود هم  
 ایشانند و امیر را در کنار گرفته حدیث مذکور فرمود معنی بیت ظاهر است یعنی توئی  
 منتهی آنچه مقصود از پیدایش و منظور از آرایش است توئی باعث ایجاد حقایق و  
 و قائل و توئی موجب انشائی حقائق و شقائق توئی بهترین فرزندان آدم توئی

جان سروران عالم

صاحب یوسفون بالند ز آفتاب انما

قرة العین لعل نازش روح الاسبیر

صاحب بک یا همله یعنی یار یوسفون بصیرت ابر شنات صیغ جمع مذکر غائب  
 از مضارع معروف بمعنی وفا میکند مشتق از ایفا بمعنی گذاردن حق بتمام تدریج

نمون و سکون قال رحمه الله بمان قره العین بضم قاف و تشدید رای ممله مفتوحه  
شک شدن چشم عین بفتح عین بی چشم بفتح عین یعنی زندگانی نازش کسزای بجهت  
خبر روح بمعنی جبرئیل و امین نیز نام و نیست و مجموع روح الامین نیز نام اوست  
یوفون آیه قرآنست تمام آیه بدین خط است یوفون بالکذا و یوفون بکوما  
کان شوه مستطبرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتما و اسیرا  
یعنی آنکه ابرار اند و قائم بندری که با حضرت حق نمایند و میرساند از روزیکه هست  
بدی او شدت او فاش و آشکارا و میدهند خوردنی را بر دست خدا اگر مرجع ضمیر حبه  
خدا بود یا معنی اینکه میدهند خوردنی را بر حسب طعام اگر مرجع طعام بود یعنی با وجود که  
مخوش طعام دارند و عین کسنگی ایتار مینمایند و میخورانند و در ویش را و ضرر و سال  
بی پدر را و اسیر را و سبب نزول آیه مسطور بدین شرح نوشته اند که بحسب اتفاق مزاج  
و راجع حضرت امین کریمین علیهم السلام را مرضی لاحق شد جناب امیر و فاطمه علیهما السلام  
را ملائکه عارض گردید و آنکه در خاطر مبارکشان رسید همان مان سوتی اصلی الله علیه  
والله وسلم برای عیادت هر دو فرزند ولید خود و شریف آوردند باین دو کوکب خلک مجدد  
علا یعنی فاطمه زهرا علی مرتضی الامرند زوده هر دو بزرگ سه روز انداز کردند آن دو کوهر  
نوح العین بر فاقه والدین نیز نیت هر سه روزه نمودند و فضا که خواست بود نیز افتاد  
ان ملا علی نمود چون آن دو سر و لیسان عفت شفا یافتند و مخزن گنج حضرت طهارت  
نیت سوم زوده گرفتند و افطار رسیدن است که چنانچه افطار نمایند و طعامی تناول فرمایند  
امیکه به چنانچه بخشش نمود و رخانه چنانچه بود و بر خاست و نر و شمعون بهودی که همسایه است  
علیه السلام بود و فرمود هل لک ان تعطی جرة من صوف تقو لها لک



بنت المحل صلى الله عليه وآله وسلم بثلاثة أصقاع من شعبين يعني آيات الغفر  
 هست باین که پاره ششمین دمی تا دختر محمد رسول خدا برای تو برسد و سه صاع جو  
 اجرت دمی شمعون گفت آری پس آن ششم و سه صاع جو را بحضرت سپرد و امیر کبیر را  
 بحجره سیده النساء آورد و در روایتی ششم تا صبح فردوی کرده نخلستانی را با او  
 و قدری جو با جرت گرفته قدم بخانه نهاد و بر بنفدیر مقداری جو بحضرت بتول ساند  
 و قرضگان تیارکنانید چون خواهند که روزه کشایند و تناول فرمایند آوازی شنیدند  
 که السَّلامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ عَجْرًا أَنَا مُسْكِينٌ یعنی سلام بر شما باد ای اهل بیت حضرت  
 رسالت من مسکینم از مساکین اهل اسلام آیا کسی هست که بمن چیزی عطا نماید تا حق تعالی  
 او را بهشت عطا فرماید آنسخی کریم و آن جو او حیم کرده نانی که از آن بود بوی عطا فرمود  
 حضرت بتول اما من علیم السلام و بی بی فتنه نیز اقتدا بان مقتدای هر دو سرانموده  
 بخشهای خود را بدادند و آن شب همه بیطعام ماندند و باب خالص افطار فرمودند  
 و روز دیگر نیز نیت صوم نمودند و بطاعت مشغول گردیدند و بر کوی و سجود تقرب نمودند  
 چون قریب شام شد آن شهنشاه و دوسر عجر آن نقاوه و دو دمان رسالت را نزد شمعون  
 برد و گرد کرده مقدار سه جو آورد و بدستور گذشته نانهای تیار شدند باز وقت افطار او از  
 از در خانه برآمد یا اهل بیت محمد یتیمی از یتیمان اهل ایمان بر دسرهای شماست و در این  
 و بنوعیست تواند بود که کسی تیماری اگر سنگی یتیم نماید تا زاق حقیقی بروی رختها  
 هر مدی کشاید آن فیاض هر دو جهان بدستور شب گذشته بخش خود را بد و بخشید حصه  
 هر دو امام عالی مقام محیه حصه جناب سیده النساء نیز بوی رسید و خداوندان محض است  
 هم در اقطار الکفای آب نمودند و از قسم طعام هیچ تناول نفرمودند و روز سوم باز روزه

و شکر و باری طاعت رب العزت علم استقامت را فراموشند چون شام رسید بصر فرسوده  
 که شده قرص نان میاگرند بعد از قضا و نیتند که بتبادل طعام مشغول شوند سانس با آواز  
 و او که من بیده از چندگان ایز و ام و اسیری را از سیران متحد آیا کسی هست که مرا از غذا بکشد  
 ربانی و بد تاق تعالی او را از خوان پشت طعام بخشد آن مقتدای همنیا و همنیای انصیا  
 نان خود بد و تفویض نمود هر یک از قدوه و و و مان فتوت نیز حصه خود بوی عطا فرمود  
 چون سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر از آب چیزی نه چشیدند طاقت پیلوی خودی  
 و ضعف و در و طله شورش انداخت صبح روز چهارم سرور او لیا سید او صیابر و و شانه و  
 کونین اجمدیت حضرت سالتاب بر و و حقیقت حال عبرت آورد و حضرت بنانه سیه قانس  
 تشریف از زانی فرمود و قبول عذرا او را و نماز مشامده نمود که چشمتا سیاک در سفاک اند  
 و مقرر از ساس و او را که چون بدین حال بدیدی اختیار تالی و فرمود اندم متذللش چکا  
 از بی و انما غافل عنکم یعنی شما سه شبانه روز است که در حالتی اسیرید کمی متذلل را بپوشان  
 این حال شما غافل بود و ام بصرع تمام مناجات بدرگاه ایز و اعلام بدین عبارت که اللَّهُمَّ  
 اِنِّیْ بِکُمْ بِکُمْ عَوْنٌ وَ بِکُمْ تَوَكُّلٌ ادا نمود کریم جینت مادر از پشت خطا فرمود آن حضرت  
 شانه عمل ساختند و بدو گانه شکر برداختند تعالی شانه از حال آنمه بدین آیه آگاه فرمود و رنگ  
 از رخ و لما زود و واقف انما اشارت است بآیه انما و لیکم الله و رسول الله  
 اصحاب الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوٰۃ و هم را عون یعنی جبارین است  
 که مالک دوست شما بحقیقت خبر است و فرستاده او که محمد مصطفی است و آنها که ایمان  
 آورده و متصف اند بدین صفات صیده که بر پامیدارند نماز او میدهند زکوٰۃ را و اهل  
 آنکه ایشان را کوع گفتند گاننده را سیاب نزول آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

از حجره طاهره بمسجد درآمد مردم بعضی در کعبه و جمعی در قیام بودند امیر المؤمنین علیه السلام  
نیز به نماز شتغال اشتد چشم مبارک آنجناب بر سایه ای افتاد که از اینجا برگوی فروماند گی بیجا  
پرسیدند که یکس ترا چپ می داند او خاشا می اوزر یا نقره یا نحضرت صلی الله علیه و آله وسلم  
بنمود و حضرت فرمود که این عطا که کرده است و در لیش اشارت بجلی مرتضی نمود و آنحضرت  
فرمود در چه حالت بود عطا که عرض نمود بخشید مراد حالیکه کعبه گفت هیو و جناب سالک آب  
تکبیر را نمودند و آیه اَنكَا وَ لَبَّكَا اللهُ وَ دَسُوْكَه رَجَوَانْد و امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و  
و فرمود ای علی خوشدل باش او سبحانه در شان تو این آیه فرستاد و بدین تعظیم و تکریم تو نمود  
و مصنف آفتاب انما از نیت گفت که چنانچه خورشید ظاهری نور پاش و ولایت صغیر است و  
نور آئینه عالم پدید آید و بیست و هجده جناب ولایت مآب آفتاب ولایت کبری است و تنویر  
عالم باطن بد و مخصوص است قره العین لعنک بدانکه لعنک اشارت باین آیه که لَعْنَةُ اللهِ  
لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْنِي قَسَمُ نَبِيٍّ كَافِي تَوْبِدَ رَسْمِكَ اَنَّهُ اِلٰهِي كَفَارِ قَوْمِ لَو طَرَفُ آئِيْنَةِ دَرْتِي  
کفر خود گردان شوند روی عن ابن عباس قال ما خلق الله نفسا اذکره علیه من  
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَمَا اَفْسَمُ بِحُجُوَّةِ اَحَدٍ اِلَّا بِحُجُوَّةِ صَلَاتِهِ صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ  
وَآلِهِ وَسَلَّمَ ترجمه روایت کرده شد از ابن عباس که پنداند که دید و روگانی هیچ ذاتی را  
بزرگتر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم کند خورده خدای تعالی بجای یک غیر محمد و این دال  
بر کمال فضل و شان حضرت رسالت است نازش روح الامین یعنی موجب فخر جبرئیل است  
هر که بزرگترین مخلوقات بود موجب فخر کسی که فروتر از آن بود میباشد پس چون جبرئیل  
اشرف مخلوقات است چنانچه آنرا سپید و لادام و لافخر و الاست بروی و علی مرتضی  
تیز فطور از جهان نور است آنرا و علی من خود واحد شایسته بران پس چنانچه ولایت

تیز سر و درختان آدم شد و ثابت است نزد ملائکه انسان اشرف مخلوقات عالمی و مفعولی است  
پس آنکه بزرگترین اشرف مخلوقات بود بطریق اولی باعث فخر آنکه در خلقت فروتر است  
یعنی ملائکه خواب و بیداری محقق شدن از نش و فخر کردن جبرئیل بوجود امیر کبیر علیه السلام و نیز  
امیر ستار جبرئیل بود و او استاد کامل موجب فخر تکمیل نسبت و تشدد او ستاوی چنین نوشته  
اند که بعد از آفریده شدن جبرئیل خطاب ب الجلیل رسید من کیستم و تو کیستی جبرئیل ساکت ماند  
و معیت جلالتی چنان فرو گرفت که یارای سخن نماند ناگاه حضرت امیر المومنین بروی  
ظاهر شد و تعلیم نمود که گویا انت الرب الجلیل الجمیل و انا عبدک الدلیل الجلیل  
حاصل معنی بیت آنکه تویی سوخته و دیو خون و محل نزول طیحهون و تویی نور بخش مرتبه شایسته  
و قوت و قوت ده مرتبه ولایت و مروت و تویی سرور دیده حبیب رب العالمین و موجب  
فخر روح الامین

### در جهان از رو ششم چو کبابی در جحان برزین از روی رفعت آسمانی بر زمین

جحان بالفتح بمعنی عالم ظاهر و آنچه تا تحت فلک قرست ششم است یعنی مابین آسمانی  
رفعت بکسر رای ممله بلند می باشد که علوم مراتب شان جناب مقدس حضرت امیر المومنین  
علیه السلام من الله الکبیر التعال لاتقدر ولا تحصى اند مصنف رحمه الله علیه بدو مرتبه که  
نفیذ ترین عام و خاص بود و اختصاص نمود یکی مرتبه جامعیت که حدیث شریف حضرت  
سید العرب والعجم ناطق او نیست جوامع الکلم صاحب ان بنظرانی اسواق فی  
هینیه والی میکائیل فی رتبه والی جبرئیل فی جحک لته والی آدم فی  
سلم والی نوح فی خشیه والی ابراهیم فی خلته والی یعقوب فی

حارثه والی یوسف فی جاکه والی موسی فی مناجاته والی الیوس فی صبره  
 والی یحیی فی زنده و والی پولس فی ورعه والی عیسی فی سستی و والی یحیی فی  
 حسبه و خلقه فلانظر الی علی فان فیہ تسعین مخصلة من خصال الانبياء  
 جمع الله فیہ وکم یجمع فی احد غایب و حتی ست قاطع بروی و بر بانیست لایع برو  
 و ترجمه حدیث نیست بر که دوست دارد که ببیند یسوی اسرافیل و یسوی و یسوی و یسوی  
 و مرتبه او و یسوی جبرئیل در بزرگی او و یسوی آدم در درستی اسلام او و یسوی نوح در تری  
 او از خدای تعالی و یسوی ابراهیم در دوستی او و یسوی ایوب و شکیبائی او و یسوی یحیی  
 زنده او و یسوی یونس بر بزرگی او و یسوی عیسی در عبادت و طریقه او و یسوی محمد  
 صلی الله علیه و آله و سلم در بزرگی حسنه و خلق او پس باریا ببیند یسوی علی بدرستی که در  
 نو خصلت است از خصلت های یغمان که جمع کرده است خدای تعالی در و نه در غیر او و دوم  
 مرتبه احاطت که ارشاد صاحب کلام **اولها خلقت الافلاک** فالافلاک کما هو متعارف علی  
 الاصح بر اثبات او و سندیست واضح بر احقاق وی و حاصل معنی بیت ذات وافی آیات تو  
 بحسب صورت و عبادت واحد نیست بی مانند و بنسبت حیرت و شگفتا چه بانیست  
 از جند و باعتبار رفعت آسمانیست محیط زمین و کون و انزوی استقامت کوهیست

مشبه ارکان دین تبیین

از خطای دست نیا ص تو گردون مستقیض
وز ریاض تربت لیل تو عنوان خوشه چین

خطای بفتح یین محذوفش فیاض بفتح فاء تشدید ییای مثلاً و تحتانیه جوا نمر و یسای  
 نبش گردون بفتح کاف فارسی بمعنی آسمان مستقیض بضم ییم و سکون یین جمله و

و کسر فایض از این کسر که بمقدار پنج یای تحتانی جمع روضه یعنی خرگاه  
 نهشت بستم چون دوری از ناخوشی و بدی طبع بعضی طایفی مملو بچشم نهشت که  
 مردم بر آن آفریده شد عنوان یکسر نام خزانه دار بهشت خوشه بود و مجول بر وزن  
 نوشته ستعلی چند جای میشود مثل خوشه اندم و جز آن خوشه چنین معنی فیضیاب یا کنگره  
 شدن آسمان از جناب ایا هم دلیل باین قلام است که آنرا داحی الاصره بنیت و انالله  
 السموات یعنی گفت بادشاه اقلیم آن زمین حضرت امیر المومنین علیه السلام هم گم گشته  
 زمین با و پدید سازنده آسمانها و نیز فرمودنا الذی دعوت السموات السبح  
 فاجابونی فامر ذلک فینصبون یعنی هم که خوانده ام و دعوت و ام آسمانهای صفت گانه را پس  
 اجابت نمودند مرا پس حکم کردم پس قائم شدند بر اطاعت و بجا آوردی حکم من در بعضی نسخ  
 بجای گردون کلمه دریا دیده شده و متفیض شدن دریا نیز از کلام آیت جناب علیه افضل الصلوات  
 و اکمل التحیات مستفاد میشود و انما یفجر العیون و انما مطر الا انهار یعنی هم زمین آورنده  
 چشمها و روان کننده دریاها و نیز ظاهر است که هرگاه جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 کوفین است علی مرتضی علیه کمال التیج و الثنا بطریق نفستک نفستی نیز فیض رسان این است  
 و دریا جزوی از اجزای عالم است این چگونه به ریاب نباشد و تخصیص نیکو و یا نابابر  
 آنست که دریا و فیاض مشهور و عواست پس آگاه ساخت بر آنکه هرگاه فیض متفیض  
 بدین اغراض است فیاضی متفیض او بکدام و فور خواهد بود و نوشته چنین عنوان از آن حضرت  
 علیه السلام بدین است که او تقسیم بهشت و درخت است و ساقی حوض کوثر پس بگفت  
 بالکامل مکانست تصرف صاحب و چگونه نبه و حاصل معنی بیت اولی آنکه دریا یا کنگره  
 و سی فیاض عالم از کثرین فیض یافتگان حضرت است و گردون با وجود حالت جاری

او بر تمام جهان ازاد فی مستفیدان جناب تو قهرات جهان بطافت زویرت توشا  
و ریان رضوان خوشه بینی فیوضات بركات نرا گنج تو خورم و خندان

## کاتب یوان امرت موسی در یاشگاف پرده دار بام قصرت عیسی گمردون نشین

کاتب بکسترانویسده و دیوان بکسر دال نام موضعی که در وی کتابت امور مملکت شود  
چنانچه در مجمع البحرین بدین عبارت واقعست الدین بکسر الدال و فتحها الکناب  
بلکنب فی اهل العیش و اهل المعطیة و در قاموس مرقومست الدیوان مجمع  
قول الصحف و یاشگاف بمعنی شگافنده و ریاضا بطنه است که چون اسمی بر  
صیغه امر آید معنیش مبدل میشود و معنی فاعل که در پرده دار معنی صفا بام بمعنی سقف  
قصرت بفتح قاف بمعنی گوشک موسی و عیسی نام پیغمبر الهیست و برون موسی  
بدین تقریر در توارخ مسطورست که در زمانیکه فرعون ملعون خواست که موسی را مع  
بنی اسرائیل بکشد و بدین حرم جزم نموده موسی با امر الهی با جمیع سیاطی که قوم او بود و بر آمد تا  
بر و ذیل سید و جبرئیل مقدس به پیش کردید موسی عصا را بر و ذیل و بعد از سیاط یعقوب  
و از ده قطعه شد معنی اسرائیل عبور نمود و درهای بنیاط بر سیاط کشود همان مان از  
همین فرعون لعین مع توابعان به بدین سید و غرق لاله فنا گردید و صنف رحمة الله علیه  
موسی را کاتب یوان امر بدین سبب گفت که کاتب اجز درجه محکومیت نبود پس چه از  
موسی صادر شد و حقیقت امر علی مرتضی بود موسی بخیر محکومی بیش نبود چنانچه کلام امام  
علیه السلام برود است انا صاحب الفی الاولی و انا حاو رت موسی الکلمه  
و اغرقت فرعون یعنی منم صاحب قران اول که حدیث واقعست منم که محاوره

و مکالمه کردم با موسی و فرقی کردم فرعون را و نیز فرمود علیه السلام انا صاحب مقادیر  
و الخضر و معلمهما یعنی منم صاحب موسی و خضر و تعلم کنده آن هر دو و کلمات و کلمات  
اسرار الهی را بدون عیسی گردون نشین ثابست بدین قرانی یعنی لا فعله الی  
لیکن اختلاف است که بر آسمان و است یا بر چهارم و پرده داری عیسی مرا بم قصر  
علوم مرتبت حضرت امیر از آن روز نیست که ثابست نزد عرفا علی سبیل التحقيق اینکه آنچه  
جناب سالتمآب را از جناب الهی بخانیت شده بطریق انا و علی متزین واحد و محسوب  
نفسک نفسی بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نیز میسر گردیده پس عروج آسمانی چنانچه  
حضرت را پرده محضرت امیر را نیز پرده گنجینه رکبیت نبود و چون ذات فیض آیات  
تا بعش برین رسید آسمان بیش از دوری نبود و عیسی بخبر حاجی نباشد ذاق من خلق  
و فهم من فهم حاصل معنی بیت تویی آنکه موسی با وجود قدرت دریا شگافی در جنب  
شوکت امر تو ما مورسیت ابدی عیسی را بدون رفعت گردون نشینی نسبت عظمیت  
حکم تو محکم و مسیت سرمدی از ذات موسی اگر انجاست بقدرت اقدس تو نیز انظار  
عیسی باذن الهی اگر درین بکلمه احبی الموقی اکتشو و جناب قدرت انتساب تو بعنایت

محدث نیز انا المصقر فی الا احکم فرموده

نقشبند کاف و نون از بد و فطرت تا کنون  
تا کشیده چون سه خسار تو نقش مبین

لقاتش و نقشبند بمعنی کشنده نقش و سازنده صور هر اوز نقوش بند ذات  
بارسیت و مراد از کلمه کاف و نون کلمه کن است و معنی کن بشو تو و خطاب باین امر چنانکه  
عالمست که در عالم جمال تمامه موجود اند بد و بفتح بای سوده بمعنی اول ابتدا



حضرت یکسره ظاهر یعنی پیدایش همه یعنی بیستم و هفتم ماه متین بیستم و کسری می  
 یعنی ظاهر و مرازده خسار تمام چهره هستند و تخصیص نمودن بهر از تمام اعضا  
 که اسراریکه در عضوها نهاد اند مجموعه آنرا وجهه و اجیه و او را بنا بر آنکه حق سبحانه  
 قد آدم حواله بکمالیکه نور و چهره را بدست خود تصویر فرمود پس چهره عموم را اشرف  
 اعضا باشد خصوص چه چنین منبع سعادات و مجمع کرامات و مراز ناگشتین  
 مثل جبین امیر المؤمنین نیست که مقصود از پیدایش عالم بطور صفات کامله است  
 و چون ذات امیر کبیر ظاهر تمام ذات صفات بود پس مثل مه او را دخل کو و دخل در کمال  
 کجا و کمال تیکه در یکروز حضرت امیر ند زبان قلم از تقریر آن عاجز و قلم زبان از تحریر آن قاصر  
 چنانچه بعضی صفات و الادبجات از کلام آن امام تمام مبرست فرمود آنکه  
 لَسْبَعِينَ لِسَانًا وَمَعْنَى كُلِّ شَيْءٍ عِلْمُ سَبْعِينَ وَجْهًا أَلَا اللَّهُ يَنْ أَعْلَمُ مَا بَعْدَ  
 فِي السَّبِيلِ وَاللَّهُ هَادٍ وَشَبَّابُ بَعْدَ شَيْءٍ الْيَوْمَ الْقِيَمَةِ یعنی منم که گویا بقتا و زبان و منم  
 و بنده هر چیز را به او وجه و منم آنکه میدانم چیز را که پیدا میشود در شب روز و چیز را که  
 واقع میشود و پس خبری تا روز قیامت نشود و بودة القرنی نوشته که صفات عالی آیات  
 متجاوز از عدد و انداز و جمله کی آنکه مخلوق شد از نور آبی و دیگر آنکه تولد او در عین کعبه است  
 و دیگر آنکه اسامت بر او و بر اولاد او ختم شده و دیگر آنکه از حجاب سبایله است و دیگر آنکه برادر  
 رسول است و دیگر آنکه قسمت کنند بهشت و دوزخ است و دیگر آنکه صاحب لواهی است  
 روز قیامت و شافع استهای رسل و انبیاست و دیگر آنکه بر شست آفتاب و دوزخ  
 برای او و دیگر آنکه یاد و شست هر جا که تپ سماوی و دیگر آنکه اول کسی که رسالت پیغمبر اقرار  
 کرد و او بود و عایه الصلوة والسلام الی یوم القیمة حاصل معنی بیت تونی آنکه نظیر تو در جهان

اسکان بخیر ملک ناروا و عدیل تو در عالم وجود معدوم و ناسر انقاش لم یزل بر چنان بقلم  
کن لغوش مجید و صوری مجید بر صفحه هستی کشید لیکن از ابتدای خلقت تا وقت کتابت این سرود  
مثل تو از کتب غیب بعد صد ظهور از وی نرسید

## ناشنیده از زمان مهد تا پایان عمر بی رضائی حق ز تو حرفی گرام کاتبین

زمان بفتح نای معجز و میهم یعنی وقت مهد بفتح میم گاهواره پایان یعنی آخر  
تمامی عمر بضم زندگی رضا بک بر ای مهمل خوشنودی گرام بکس کاف یعنی بزرگان  
جمع کریم کاتبین نویسنده گان جمع کاتب و گرام کاتبین مجموعه نام و دفرشته است  
که موکل اند بر چپ و راست شخاص ای نوشتن افعال و اعمال نیک و زشت گویند چون  
ارغباء و اعمال بد سرزد میشود و فرشته که کاتب نیکهاست بفرشته دوم که کاتب ظلمات  
بد است میگوید که توقف کن تا تو بکند و مغفور شو و چون توفیق تو بید و نصیب نشود  
ناچار آن عمل را مینویسد و سبب ناشنیدن حرفیکه موافق مرضی حق سبحانه تعالی بنویسد ظاهر  
است زیرا که پیدایش علی مرتضی از نور محض ذات قدسی سمات وی مورد و طهر کلام  
آطه پیراست پس آنکه از بد و فطرت مجبول بطهارت و عصمت بوده باشد و ظهور را سور  
خیر و ضیاء از علایمان او در هست محال معنی میت تویی آنکه از لوث عصیان و شائبه خیانت  
ذات مقدس صفات تو منزه و سبزه است و از زمان طفولیت تا وقت رحلت جناب و ایاتها  
تو بر صفیات قاضی الحاکم مذهب و محلی است محلی و قولی که شایان یاری خود از تو صد و کوفه  
و گوش گرام کاتبین نرسید تا بدین چه رسد و نبخش چون چه از زبانی آنکه مست می عثمان شایان  
طهور و ایشی نفسیه ابتغاء موصات الله بود و مجلوه انما انت منذر و لکن فی

هکذا متجلی باشد چنانچه غیر مرضی از او سرزند و به طور بی مشاهد و عدم قدم نهاد

مثل تو چون شبهه ایزد در همه حالی محال  
و ر بود ممکن نه الا رحمت للعالمین \*

مثل کبیریم و شبهه کبیرین معجزه معنی مانند حال یعنی وقت محال بضمیمیم آنچه  
گاهی یافته نشود و نابودن او ضروری بود ممکن بضمیمیم اول بکبرکاف بمعنی آنچه  
بودن او را بود مشتق از هم کان و هم کان عبارت از نبودن شی مسامی در نبودن  
نبودن یعنی نه وجود او ضروری بود و نه عدم او الا بمعنی مگر رحمت بفتح راء معنی  
بخشش و رحمة للعالمین لقب حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم است  
و وجه محال بودن شبهه علی مرتضی آنست که ذات آن عالی صفات منظر اتم ذات و  
صفات الهی است و سیان ظاهر و منظر اتم مناسبت تام می باید پس چنانچه ذات الهی مثل  
ندارد و منظر او نیز نظیر ندارد و نبودن رسول کریم مثل آن ولی قدیم بنا بر آنست که جناب  
والایمآب و جناب سالت انتساب بحسب صورت بشریه تعدد دارند و بحسب حقیقت  
یک نور است که منظر او در هر است پس باطن علی عین نبی است و باطن نبی عین علیست  
بنامینی که حس مشترک بحسب تعدد و منفذ متکثر نبوده و هر چند چشم صوری دارند لکن بحسب حقیقت  
یک نور است که در دو جا ظهور کرده و لهذا از دو چشم یک صورت مرئی میشود و این مثال  
بطریق مثل گفته شد و الا مرتبه جناب لایمآب از احاطه تقریر بیرون و از لطیفه تمهید  
و در قول صنف که مثل تو است ایمانست لطیف و در نسبت شریف بر اینکه حضرت  
رسول مثل علی مرتضی بودند مثال او و علی مرتضی مثال وی بودند نه مثل و فوق در  
مثل و مثال در اصطلاح اهل علم برین وجه نوشته اند که مشبه و مشبه به و جمیع اوصاف اگر

چندگیر توافق داشته باشند گویند این مثل آنست و اگر شبیه در بعضی اوصاف موافق  
 شبیه بود فقط گویند این مثل آنست که چنانچه زید کالا سید پس هرگاه جناب سالتما  
 صلی الله علیه و آله وسلم و جمیع اوصاف بانصرت منظر العجائب توافق داشت صحیح شد  
 بودن صلی الله علیه و آله مثل جناب امیر کبیر علیه السلام و جناب علی مرتضی چون مرتبه  
 نبوت که مخصوص حضرت رسالت بود متصف نبود درست شد بودن علی مرتضی  
 یعنی مثل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پس وارد نخواهد شد در صورت آنچه  
 بعضی مترودین در معنی بیت میگورند یعنی چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم مانند  
 علی مرتضی شد لازم آید زایدی مرتبه ولایت بر مرتبه نبوت و این وانیت حاصل  
 بیت تونی آنکه ذات تو بجا نبوت و پایه تو از همه بلند چنانچه او سبحانه مثل ندارد و مانند او  
 متصف الوجود است در همه حال همچنین جناب تو بنیط است و عدیل تو ضروری العدم و دوام  
 حال حال و آنکه در سطح نظر قیامت و انشائیت تو و جبین او هویدا است نیست بگویند  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه حدیث *لنفسك نفسی و لحاك لحی و دمك دمی*  
 و لیست واضح بر او و لطف انا و علی من اوفی و احسن سالت لالح بر او

آنکه بدش خدا هم رسول الله بود +  
 اگر کسی بهمتاش باشد هم رسول الله بود

اج یعنی میم و تشدید و ال جمله معنی ثنا گویم یا الله هم در اصل لغت معنی دو و شخص  
 دوم و نفس آن هر دو موافق باشد و مراد یار و رفیق و دوست رسول الله معنی فرشته  
 خدا بهمتا بفتح با و سکون میم یعنی همچنین و همسر و مانند را گویند آنکه حق سبحانه و  
 تقدس ذات ولایت با در فرقان مجید و قران حمید اکثر جات بصیفت یا و کرده و از جمله

اَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاتَّبِعُوا مَعَ الرَّسُولِ هَٰذَا مَا مَرَّاهُ الرَّسُولُ عَلَىٰ مَنَظَرِي  
 است چه مرویست اول کسی که رکوع نمود باینی کریم علیه افضل الصلوات وکمل التحیات  
 حضرت امیر بود پس نازل شد این آیه کریمه و دیگر این است مَثَلُ الَّذِينَ بَخِلُوا  
 اَمْوَالَهُمْ بِالْبَلَاءِ وَهُمْ لَا يُبَلِّغُونَ اَوْعْلَانِيَةً فَلَهُمْ اُجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوَافٌ  
 عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ مرویست نزد علی مرتضی چهاردهم بود پس تصدق کرد و در  
 بی و شب و در بی و روز و در بی و شید و در بی و آشکارا پس نازل شد این آیه  
 وَرِثَانَهُمْ وَوَدَّعَاهُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُبْقُونَ الصَّلَاةَ  
 وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ منقول است که سیاهی آواز داد و آنحضرت علیه السلام  
 در رکوع بودند و در جهان حال انگشتی بوی عطا نمود آیه مذکور نازل شد و دیگر بابها  
 الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ گفته مراد از صادقین علی مرتضی است  
 و دیگر السَّائِفُونَ السَّائِفُونَ مرویست اول کسی که نماز را بر رسول مقبول خواند چنان  
 و لایجاب بود پس نازل شد این آیه کریمه قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لَوَانِ الشَّجَرِ اَفْهَامٌ وَالْبَعُولُ  
 مِدَادٌ وَالْاَنْسُ وَالْجِنُّ كُتَّابٌ مَا احْصَوْا فُضَائِلَ اُمِّهِمُ اللَّوْمُ مَنِّبٌ اِلَى الْوَالِدِ  
 حاصل معنی بیت هر که ثنا خوان او خداوند اقدس بود و یار و یاور رسول مقدس است  
 نظیر او هرگز نه کان وجود ندارد و عدیل او یارای نهو نیارد و اگر کسی نظیر و مثل او در عالم  
 باشد هم رسول خدا بود و دیگر بر محال میمانست که طوالت مماثلت کجا

بند دوم

اسی بغیر از مصطفی نایوده همتائی نوس  
 بیسته بر مهر تو ایزد مهر خور العین بس

اسی حرف نداء و طلب غیر لفتح نذیر بجز سوا از مصطفی انجم میم سکون  
 سوا ممله و فتح فا و الف مقصوره صیغه اسم مفعول است بمعنی برگزیده شد و انجم  
 از اصطفا بمعنی برگزیدن مشتق است لفتح با و سکون میم همزه و همچنین مثل مهر گیسو میم  
 و سکون با و رسی ممله بمعنی محبت و دوستی است و یکسره همزه و سکون یای نشانه موصول  
 و یکسره زای مجهول و سکون دال ممله نام است از نامهای باری تعالی مهر لفتح کابین  
 حور بالضم بمعنی سپید و سیاه پشمان جمع و حور الفتح ماله ممله مفرد است و است عین  
 عین ممله جمع است بمعنی زناتیکه سیاهی و سپیدی چشم ایشان بحال بود و واحدش  
 عینا است لفتح عین ممله مؤنث اصین لفتح همزه بمعنی فراخ چشم بدانکه محبت علی مرتضی  
 علیه الصلوٰه و السلام موجب قلم کونین است و باعث ثبات دارین است که جان خود را  
 او منوره در پیشیت بر روی خود کشود و دخول حنبت منوط بر محبت اهل بیت است چنانکه  
 از آیه کریمه قل لا استلکم علیه احیاء الا المودّة فی القربی و من یفترق  
 حنّت نزل له فیها حسنا متصوفاست در اسباب نزول آورده که چون حضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم مدینه آمد کاتبان اخباری میشتافتند آمده القاسم نمودند که تو سقّیا  
 یانی و نهایی بجانی می بینم که مخارج سرکار بشمار و مدّ نعل کم بسیار اگر حکم شود قری  
 از اموال خود بطیب خاطر و التّسراح صدّیج کرده بباریم و بخوارم عقیده غالیه بباریم  
 تا در حوائج صرف نمایند و ابواب فتوح پرده لاسه ما کشایند این آیه نازل شد که گویند  
 از تبلیغ احکام با کسی ضرر و طبع ندارم لیکن میخواهم که خویشان مرا دوست دارم که عیال  
 و فاطمه و حسن و حسین را ندانم الله علیهم عین و هر که کسب کند حسنه را یعنی محبت  
 آن پیغمبر را زیاده کنم مرا و داران حسنه تمکلی را یعنی ستمناقص سازیم ثواب جان حسنه

پس این آیه کریمه مذکوره دلالت میکند بر اینکه محبت علی مرتضی در ریه وصول عرفان و  
 نورست و وسیله حصول علمان و عروج و احوال نبوی نیز دلالت مینماید که دخول  
 موقوف بر رشته غلامی جناب امیر است کما در وی آنکه قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ  
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَاءَنِي جِبْرِيلُ بِوَرَقَةٍ خَضْرَاءَ مَكْنُوبَةٍ فِيهَا كَيْبَانُ  
 ابْنِ ابْنِ حُصَيْنٍ مَحَبَّةٌ عَلَى ابْنِ طَالِبٍ عَلَى خَلْفِي فَيُخْضَمُ ذَلِكَ وَاللَّهِ  
 جَعَلَ عَلَيْكَ فَأَنْدَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَبَدَخَلُوا النَّارَ  
 وَبَعْدَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ قُلْتُ كَيْفَ ذَلِكَ قَالَ مَحَبَّتُهُمْ بَدَخَلُوا الْجَنَّةَ وَبَعْضُ  
 بَدَخَلُوا النَّارَ يَعْنِي رَوَايَتِ كَرْدِ شَدِيدِ هَسْتِ اَيْنَكِهْ كَفْتِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَوْ رَوَى جِبْرِيلُ رَقِي سَبْرَتِكِ تَوْشَتِ بُو دُرُوسِ لِبَسْفِيدِي نَوْرَ اَيْنَكِهْ فَرَضِ  
 نُوْدُمِ دُو سَتِي عَلِي بْنِ ابْنِ طَالِبٍ يَخْلُقُ خُودِيسَ بِرِسانِ اِيْشَانِزِ اِيْنِ شُرُوْدِهْ وَنِيْزِ  
 فَرَمُوْدِ بَرِشْتِيْكَ خُ سِيْجَانِهْ وَتَعَالَى كَرْدِ اِنْدِ عَلِي وَبِ اَكْشَنَهْ سُوْمَانِ وَبِرِزَهْ سَلْمَانِ  
 اِيْسُوْءِ اِبْرَهْمِشْتِ اِيْسِ اَهْلِ شُوْنْدِ بَهْشْتِ بُو سَاطِطِ لُطْفِ دُوِيْ وَدُخْلِ شُوْنْدِ نُوْدُمِ  
 بَقَرُوِيْ وَعَذَابِ دَاوَدِ شُوْنْدِ دُرُوزِ قِيَامِشْتِ رَاوِيْ سِيْگُوْدِيْ كِهْ عَرَضِ نُوْدُمِ سَبَابِ  
 اَقْدَسِ اِنْشَابِ كِهْ يَارَسُوْلُ اللَّهِ چُكُوْنِهْ بُوْدَكِهْ عَلِيْ هِمِ بَاعِثِ دُخُوْلِ جَنَّتِ بَاشْدِ دُوْهَمِ  
 سَبَبِ اِفْتَادِنِ بَدْرَكِهْ دُوْنِجِ هَضْرَتِ فَرَمُوْدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دُخْلِ شُوْنْدِ سَلْمَانِ  
 دُرِ بَهْشْتِ بِحَبِثِ دُوِيْ وَبِقِيْقَتِ دُرِهَاوِيْدِ دُوْنِجِ بَدِشْمَنِيْ دُوِيْ وَكَلِمَهْ اِيْسِ كِهْ دُرِهَاوِيْ  
 مَضْرَعِ ثَانِيْ وَاقِعِ هَسْتِ بَرَامِيْ حَصْرِشْتِ لِيَعْنِيْ دُخُوْلِ بَا عَلِي عَلَيْنِ وَصُوْلِ حُوْرِ الْعِيْزِ  
 مَحْصُورِ مَحَبَّتِ اِهْلِيْتِ هَسْتِ نَفْطِ مَجَاهِدَاتِ لَا اِنْتِهَابِيْ لِنَشْهْ مَحَبَّتِ عَلِي سُوْدِيْ نَدَبِ  
 وَرِيَاضَاتِ بِيْ حِصَابِ كَيْفِيْتِ ذُوْقِ غَلَامِيْ آلِ عِبَا شَمْرُوْنِهْ نَجْشِ چِنَا خِيْدِثِ اِلَهِيَّتِ

برو شاهد نیست و انی و گوهری هست کافی قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 یا علی لو ان عبد الله و قام مثل ما قام نوح فی فیه و کان له مثل  
 احد ذهبا فانفق فی سبیل الله و صد عمره حتی حج الف عام علی فله صدقه  
 و کم ذلک با علی لم یستمر سراج البختة فرمود صلی الله علیه و آله ای علی اگر باشد  
 بنده که عبادت کند خدا را و قائم شود در ستم کام امور دینی مثل قائم بودن نوح در قوم  
 خود و داشته باشد زود خو و مثل کوه احد مقدار سیم وزر و خرج نماید آت را در راه خدا و دراز  
 بود عمر او تا انقدر که حج گذارده باشد هر سال پیاده یا با اینه و فضا کل اگر دوستی تو در  
 دل وی نبود هرگز یوست بهشت بمشام جان و نرسد و اصلا احادیث عرفان و اقیانان  
 وی نه بخشش و تخصیص حصص نسبت امیر یحیی و جبهت که جناب و لایق اب عین بر است  
 چنانکه مولانا رومی میفرماید بیت نام احمد نام جمله انبیاست به چونکه صد آمد و در هم  
 پیش است پس هیچ مخدوری لازم نیاید کما قوله حاصل معنی بیت توئی کلمه خبر  
 جناب نبوت انتساب کسی به جنس و بهمتای تو نبود و سبواتیه احمدیت احدی به سبک  
 سیمای تو نمود توئی آنکه مهر معجل ما هر و یان خلد برین اعتراف با ماست ذات و لا اله الا  
 انت و مهر سوجل حور العین اعلی علیین انصاف باستقامت محبت عالی درجات  
 تو لیر و سان بهشت هم اغوش شدن بنیدر لعل غلامی آتجناب محال بهوشان لطافت  
 سرشت مدهوش گشتن بهمشا طلی جان نشانی آن فیض آتجناب اشکال +

مهره مهر از گوی صبح بر ناز و فلک + + +  
 گردن از مهرت بر آید صبح صادق و نفس + + +

مهره انجم اول فتح ثالث چند جا استعمال یافته مهر گردن و مهر پشت و مهر کمر



و قمر آفتاب را به نسبت مدور بودن او مهره مهره گویند و هرگز گویند و بعضی مهره  
 را بمعنی بچه گریه نیز گفته اند مهر بیست و یکمین ثانیه معنی دارد و نیز یاد در مصرع  
 اول نام آفتاب است و در مصرع ثانی بمعنی محبت گلو بهضم کاف فارسی بمعنی حلقوم صبح  
 بهضم صاد و جمله بمعنی باید و فلک بفتح فاء و لام بمعنی چرخ صادق بکسر الهمزة  
 بمعنی راست گو نفس بفتح نون و قاجان و دوم بدانکه صبح دو قسم است صبح کاذب  
 که صبح اولی فجر مستطیل و ذنب سرچان نیز از نامهای ولیست و آن اول سپیدی است  
 که از جانب شرق بعد از تاریکی پیدا شود و بر طرف میگرد و باز تاریکی شب خود نماید  
 بعد از آن نور صبح عریض منبسط ظاهر میشود بنوعیکه افق روشن گردد و ابتدای طلوع  
 صبح صادق ازین وقت است و آخرش تا وقتی که آفتاب طلوع کند کدافی بعضی مسائل  
 و مراد از گلو صبح دایره افق است چون گلو بهسب مدور بودن مشابهت دارد  
 و در اینجهت دایره افق را گلو تعبیر نمود بدانکه شکلی باشد مستطیل که یک خط مدور بدو محیط  
 بود و درون او نقطه توهم توان نمود بنوعیکه خطهای مستقیم که از آن نقطه بدان  
 خط بر نهد برابر باشند و آن خط را محیط دایره خوانند و آن نقطه را مرکز و آن خطوط را  
 انصاف اقطار خوانند و افق دایره عظیمه ایست که یک قطب آن سمت راست باشد  
 و قطب دیگر او سمت قدیم و قطب نقطه مغرب و قدره را گویند که چون جسم گرد و در گرد  
 آن نقطه محدویش قائم بود و این دایره فلک را دایره کندی میگویند و دیگرست غیر مرئی  
 و طلوع و غروب کوکب بسبب این دایره معلوم میشود و دایره عظیمه آنست که بر  
 گذرد و کره را دایره کندی و از دو جانب وی دو نقطه توان یافت حیثیتی که همه خطوط  
 که از محیط آن دایره بآن دو نقطه بر نهد برابر باشند و آن دو نقطه را دایره قطب آن دایره

خوانند و که عبارت از شکلی است مستحکم که سطحی با محیط بود و درون وی نقطه توهم  
 توان نمود و توجیه که جمله خطوط که از آن نقطه بیان سطح برزند مساوی باشند و فلک نسبت  
 کرده است متحرک با راده بجز حرکت مستدیر و محیط است بدو سطح متوازی و کواکب متحرک و  
 بجز حرکت وی چند فلک ساکنان مثل قنادانند و در افلاک مرکوزانند پس حرکت اینها بجز حرکت  
 افلاک است و از کماز کواکب در افلاک از بدو فطرت آنها است پس متانی عدم خرق نبوی  
 موافق عقیده حکما و در بعضی نسخ بجای صبح و در مصرع اول لفظ چرخ واقع است و نیست  
 مراد از چرخ چرخ چهارم است بقدرینه مهر زیرا که آفتاب با وی تعلق دارد و مراد از فلک  
 فلک اطلس یعنی فلک تاسع و فلک چهارم نسبت حرکت ذاتی خود که از مغرب به مشرق  
 و مسمی بتوالی البروج در یک سال شمسی که آن سده و شصت و شش روز و دو دور  
 تمام میکنند و این طلوع و غروب شمس که مرتب میشود باعتبار حرکت فلک الافلاک است  
 که در یک شبانه روز و دو دور تمام کند و حرکت او خلاف توالی البروج است یعنی از مشرق  
 به مغرب می رود و همه افلاک را با خود حرکت میدهد با تقسیم بر طبق حرکت خویش البروج  
 قمری همه افلاک دیگر بر پنج او در یک شبانه روز تمام میشود و دلیلش شاید شمس است  
 که هر صبح از مشرق طلوع میشود و به مغرب غروب ینماید بدانکه محبت و جان نزاری  
 صبح صادق بان امامان مطلق از اکثر کلمات برمی آید چنانچه در آوانی که لعین بدین شیوه  
 توأم این بلجم با پس ادب بگذاشته چراستی به یکدیگر اظهر رسانید آینه تاب رویی مبارک  
 از وی بگردانید و خطاب بصبح نمود و لب لبمن بدین آئین کشو که امی صبح قسم میدهم ترا  
 بخدا اینکه بفرمان در آمدی و حکم او نفس دی که با تو من چه محبتها که نداشته ام و چه خطا که نه  
 برداشته ام از ابتدا می نمردا امروز یافته که در خواب باشم و ترا نیایم و تو طلوع غالی و من

خفته بجانم باید که چون تو دم صداقت محبت با ما مینوی رفو خوشتر بر طریق راستی روست  
 و شاید ما شوی کدافی ملوک القیصری حال معنی بیت توئی آنکه شور و عوام البیض عالم  
 مبدأ نظام سرلیند و رفیع لیل و نهار بخشنور پر نور آن بنشاسین و دیور جان نثار و  
 مطیع صبح صادق خود را اگر در زمره فدائیان صداقت نشان نگذاشتی فلک الحاکم  
 خورشید از گریبان ظهور او نیز نداشتی یعنی قرص آفتاب هرگز بر عالم طلوع ننموده و خط  
 صبح بر صفحه هستی اصلا مرسوم نبوده

چسبست با قدرت سپهر و کسیت با لای تو مهر +  
 این ز قدرت مستعار و وان ز رایت مقتبس

قدر رفیع قاف و سکون دال بزرگ دشمن و بی نیازی و طاقت سپهر کبریا  
 غیر منقوط و بای فارسی و سکون مای مملعه یعنی آسمان را می پروزن جای و غری  
 بعضی تدبیر و مقتضای عقل را گویند مستعاریضم سیم و فتح تایی فوقانیه انچه کلمه مشتق از  
 استعاره کبر سیمزه و تاء مثناة فوقانیه است و دست بدست کردن و عبارت خوشتر مقتبس  
 مضم سیم و سکون قاف و فتح تایی فوقانیه و فتح یای موحده فائده گرفته شده مانور  
 از اقتباس کبر سیمزه و تایی فوقانیه بجای فائده گرفتن بدانکه بمقتضای سبب حسب تبارک  
 شاهنشاه هر دو سر ظاهر و باهر است و نیز از کلام صدر جو و سخا امام علی موسی رضا علی  
 السلام و اللهنا مستغاث و یشور فال حد ثنا ابو الحسن محمد بن عیسی بن ابی عبد الله  
 الحسن بن علی علیه السلام قال کان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
 بالکوفة فی الجامع اذ قام الیه رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین  
 اذ اسألت عن اشیا فقال سل تفقهها و لا تسأل تعنتها فاحد قال

بِأَبْصَارِهِمْ فَقَالَ اخْبِرُونِي مِنْ أَوَّلِ مَا خَلَقَ اللَّهُ قَالَ خَلَقَ النُّورَ قَالَ  
 فَمَتَى خُلِقَتِ السَّمَوَاتُ قَالَ مِنْ بَيْنِ الْمَاءِ قَالَ فَهَتَّى خُلِقَتِ الْأَرْضُ قَالَ مِنْ  
 زَيْلِ الْمَاءِ قَالَ فَمَتَى خُلِقَتِ الْجِبَالُ قَالَ مِنْ مَوَاجِ عَيْنِي كَقَوْلِهِ  
 نَحْنُ أَبُو الْحَسَنِ إِنْ زَوَّاقَهُ عَنْ عَنِ بَالِي بِجَوْنِ الْخَافِقِينَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 مِي بِرِسْدِ بَيْنِ حَدِيثٍ رَأَى كَبُورَ حَضْرَتِ امِيرِ عَلِيهِ السَّلَامُ وَرَشْمُ كَوْفِهِ وَتَشْرِيفِ دُشْتِ  
 رُوزِ دَرْ سِي جَامِعِ كَهْ نَاكَاهِ الْاِيْتَادِ وَرُويَ اَزْ اَهْلِ شَامِ بَپَسْ عَرْضِ كَرِيْمِ الْيُوزِ  
 بِدَرْ تِيكُمْ مِي بِرِسْمِ اَزْ تَوْ سَوَالِ مَنِيْمَا يَمِ تَوْ اَزْ جَنْدِ جَنْبَرِ لَيْسَ فَرَمُودِ عَلِيهِ السَّلَامُ سَوَالِ تَو  
 بِرِسْمِ بِرِجْ مِيخَوَاهِي بِشَرْ طِيكِي سَوَالِ تَو اَزْ رُويِ اِسْتَفَادِ وَ اَزْ رَاهِ طَلَبِ فَتَاهِي تَو  
 نَهْ اَزْ سَرَكَشِي وَ عَمَّاوَهْ كَهْ مَخْجِرُ يُو دِهْ بِدِي وَ رُويِ تَو لَيْسَ مَرُومِ وَ مَشَاهِدِ كَلَامَتِ تَو جَمَامِ  
 نِي وَ نَدِ وَ بِرِجَوَابِ وَ لَآيَتِ مَآبِ لَبِ تَحْسِينِ ثَنَابِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى كُشُوْنَدِ لَيْسَ بِ  
 كَهْ اَكَاهِ سَا زَمَرِ اَزْ اَوَّلِ جِيْرِي كَهْ پِيْدَا كَرِ وَ حَقِ سَبْحَانِهْ فَرَمُودِ عَلِيهِ السَّلَامُ اَوَّلِ بِيْدَا كَرِ  
 تَو رَا لَيْسَ كَفْتِ اَزْ كَهْ اَمِ جِيْرِي پِيْدَا شَدَّ اَسْمَانِهَا فَرَمُودِ اَزْ رُويِ كَهْ بِجُوشِ آبِ بِيْدَا  
 كَفْتِ لَيْسَ كِيْدَا مِ جِيْرِي پِيْدَا شَرْ زَيْنِ فَرَمُودِ اَزْ كَفْتِ آبِ كَفْتِ لَيْسَ كِيْدَا مِ جِيْرِي پِيْدَا  
 كَوَهْ اَفَرَمُودِ اَزْ مَوْجِ سَايِ آبِ وَ تَفْصِيْلِشْ دَرْ حَدِيثِ دِيْكَرِ بَيْنِ اَلْمِنْ  
 اِسْتِ كَهْ مَوْجِ بِجَنَابِ اَقْدِسْ بَارِ عَ تَعَالٰى وَ تَقْدَسْ عَرْضِ نَمُودِ اَرِيْبِ مِنْ  
 قِيلِ اَنْ خُلِقَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْاَرْضُ وَالْعَرْشُ وَالْكَرْسِيُّ وَ خُلِقَتِ الْاَنْجِلُ  
 مَبْسُورَةٌ خَمْسَةَ اَلْفِ عَامٍ وَ عَرْضُهَا مِثْلُ ذَلِكَ قَالَ بِأَدَبٍ فَسَقِيلَ اَنْ  
 خُلِقَتِ الدَّارُ بَيْنَ كُنْتَ اَنْتَ قَالَ بِأَمْرِ مَوْسَى كُنْتَ فِي الْقُدْرَةِ كَمَا اَنَا فَادَعَا  
 اَنْ اَمْسَكَ الْمَطَرُ فِي الْهَوَى وَالسَّحَابُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ بِرَأْسِ مُحَمَّدٍ

الدرة فارتعدت وذابت وصارت ماء فظرت الى الماء نظرت بالغ  
 فعلی وعلی خائفها وخرّب اموالها وازبد زبدًا تخلفت من الدخان  
 السموات ومن الرزب لا مرضین فمن الامواج الجبال یعنی گفت هر  
 ای پروردگار من بیشتر از پیداکردن تو آسمانها و زمین ها و عرش و کرسی و بنیاد  
 و درخت کجا بودی تو گفت آسمانه تعالی بودم من برگردی که براق متشعشع بود و  
 پیدا ساختم آنرا پیش از عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و گردانیدم درازی دمی بقا  
 مسافت پانصد ساله راه و بجهتای او نیز همچنان ساختم باز عرض کرد موسی که ای  
 پروردگار من پیش از اینکه پیدائشی آن گهر را کجا بودی تو گفت یار تعالی بودم  
 من در قدرت خود چنانچه من قادرم بر اینکه معلق بدارم یا رانم در هوا و بر باد و بر  
 آسمان و زمین بدون ستون پس کلام کردم بان گوی پس بر خود بلمه زد و بگفت  
 و آب شد پس نظر کردم بسوی آب بنظر حیرة و تمیبه پس بچو شدید و دواد و بلند گردید  
 و با عدلگیر سوخیا و تنج زدند و لطمه خوردند و کف برآوردند پس پیدا ساختم از دود  
 افلاک را و پیدائتم آدم از کف طبقات زمین را و از موجها کوه ها را پس محقق شد اینجا  
 که خلقت آسمان از دود است و بیشتر زمین شد که پیدایش آن فخر کونی مکان از نور است  
 پس کس او و مطرود و در حین آن ذی الیود ظاهر و مبهرین گردید و قول مصیبت  
 با قدرت سپهر بصوت رسید و نیز کلام قدسی که بکلام موسی وارد شده است ال است  
 بر عظمت آن قدسی صفات بر طاقت تمام کائنات قال تعالی و تقدسی یا  
 موسی کوه محمد و علی ما کنت خلفت جنة و لا ناراً و لا لباداً و لا نهالاً  
 و لا ضباً و لا ظلاماً و لا عرشاً و لا کرسیاً و لا فلکاً و لا آراء و لا بوا

وَلَا فَلَاحَ وَلَا آئِلَهَ إِلَّا هُوَ وَذُرِّيَّتِهِمُ الْمَوْلَاةُ قَالَتْ يَا مَسْحُورُونَ فَقَالَ مُوسَى فَهَمُّ  
 فَضَلْتُ عَمَلًا وَعَلَيَّ أَفْكَاهُنِي عَلَى جَبَلِ الطُّورِ فَضَلَّ اللَّهُ إِلَى كَلِمَاتِهِ عَلَى  
 جَبَلِ الطُّورِ فَقَدْ كَلِمَتُ عَمَلًا وَعَلَيَّ عَلَى بَسَاطَةِ النُّودِ يَعْنِي فَرَسَهُ وَبَارِي أَفْكَاهُنِي  
 وَقَدْ سَكَنَ أَسَى مَوْطِيٍّ أَلْغَرَنِي وَدِي مَجْدٍ وَطُورُ نَهْدِي عَلَى بَيْدِ الْكَرْمِ وَبَيْتِ شَيْ رُكْنِ  
 وَوَرِخِ رَاوَنَةِ شَبِّ وَنَدَرِ رَاوَنَةِ رُوشَنِي وَنَدَرِ تَارِكِي رَاوَنَةِ عَرْشِ كَرَسِي رَاوَنَةِ سَمَانِ  
 كَرْدَنَدِهِ رَاوَنَةِ لُوحِ قَلَمِ رَاوَنَةِ پَدَرِ تَرَكِ آوَمِ نَامِ دَارِ وَنَدَرِ زَيْتَةِ اَوْرَاوَنَةِ تَرَاوِي سَوَكِ  
 بَسِ گُفْتُ سَوَكِي بَسِ كِبَارِ مُضَلِّتِ مَشْرِفِ سَاخْتِي مَجْدِ وَطَعِي رَا حَالَا نَكَمِ بَشَرِ بِنِ  
 حَكَمِ كَرْدَمِ مَرِ اشْرَفِ نَمُودِي بَسِ گُفْتُ تَعَالَى شَانَهُ اَيْنَكَمِ حَكَمِ كَرْدَمِ تَوَكُّرِ كَوَ طُورِ وَكَلَمِ خَتَمِ  
 بَجَرِ وَطَعِي بَرِ فَرَاشِ نَوَكَمِ اَعْلَى هَسْتِ اَوَسَنَدِ طُورِ بَسِ اَزْ نِيَا دَرِ يَابِ شَوَكْتِ اَتَعَالَى حِيَا  
 بَرِ هَمِّ عَالَمِ چَا فَلَاحِ وَچِهْ عَمَّا صَوچِهْ شَيْخِ وَچِهْ شَابِ اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى وَاٰلِ اَهْلِ بَيْتِكَ  
 اِلَى الْمَلَأَبِ وَاَيْنَكَمِ مَصْنُفِ رَحْمَةِ اَللَّهِ عَلَيْهِ گُفْتُ هَسْبِي بَارِ اَتِي مَوْتِ وَشَيْخِ اَعْقَابِ مَرِ اَبِي  
 اَنَكَمِ نَزْدِ اَبِابِ حَكْمَتِ مَقَرِّ رَسْمَتِ كَوَاكِبِ سَيَّارِهِ رَا دَرِ پَرِ وَرَشِ عَالَمِ دُخْلِي كَمَالِ هَسْتِ  
 مَقْصُودِ نِيرِيْنِ رَا كَوِيْنَدِ كَمِ اَكْرَمِ نِيرِيْنِ مَوْجُودِ نَمِيْشَدِ نَدَبَاتِ مَثَلِ شَجَارِهِ اَشَارِ وَحِيَوَانَاتِ  
 مَثَلِ جَنِيْنِ مَخِيْرِهِ وَحَيَاوَاتِ مَثَلِ لَعْلِ وَفِيْرِهِ وَوَالِيَّاسِ پَرِ وَرَشِ شَيْخِ يَافَقْتِ نِيرِيْنِ مَقَرِّ  
 حَكَمِ اَنْجَمِيْنِ هَسْتِ كَمِ تَعْلُقِ حَيَاتِ وَارِوِيَا دُخْلِي اَشْمَسْتِ چِنَا نَخِ دَرِ كَتَبِ بَعْضِ سَطُورِ  
 كَمِ دِي رُوحِ شَدَنِ جَنِيْنِ اَوِ اَهْلِ تَدْبِيْرِ اَقْتَابِ سَبْتِ وَقُوَّةِ سُرُودِي وَرَفَقَةِ اَرْزِ جِلِ هَسْتِ  
 تَاوَرِ نَمِ بَرِ قَرَارِ بَانَدِ وَقُوَّةِ نَاسِيَةِ دُرُودِي اَزْ شَتَرِي هَسْتِ تَا بَالِيْدِيْنِ گِيْرِ وَوَقُوَّةِ خَضْبِ  
 اَزْ مَخِ هَسْتِ وَوَقُوَّةِ شَمُوءِ اَزْ زَهْرِهِ وَوَقُوَّةِ نَطْقِ اَزْ عَطَارِدِ وَوَقُوَّةِ حَرَكْتِ اَزْ قَرْمَخِيْنِ نَمَانَدِ  
 هَرِ گَاهِ حَيَاتِ وَادْرَاكِ حُرُودِي حَيَاتِ مَنُوطِ بَرِ تَرْتِيْبِ يَا اَكْتَابِ سَبْتِ تَدْبِيْرِ اَوَارِ دَرِ كِيْرِيَا

روشن تر شد پس بدین تناسب که چنانچه ستور و طانیات و علو سماءات بر آری آن  
 فخر کائنات منوط است نمودن نباتات و حیات حیوانات نیزه تدبیر آفتاب جهان تاب معلوم است  
 مصنف مهر شیرابا را سی امیه ملاصق نمود و مهر و برین ابجکلمه مذکور کشود و ترجیح و اداری  
 حضرت ولایت مرتب را بر تدبیر آفتاب عالم تاب بقول خود آن زراعت تقشیر و صبر  
 اقتباس در شرح مطلع بن داوود گذشت حاصل معنی بیت لونی آنکه علو مرتب و سمو  
 حکمت تو مبشایم نیست که محیط اعظم با وجود رفعت اتم در حضرت واجب الاطاعة مشه  
 پشت بجم قده احاطه انیس پیش احاطه قدرت آن والا مرتب حبابی است بمقدار و سر  
 است اعتبار و آفتاب جهان تاب با بودن او قیاض عالم در حضور پر نور از فرقه کم نورش نظیر بر آ  
 عالم آری آن منشأ ظهور نمودی است مستعار و بود نیست نابا یار اگر اقتباس انوار از  
 بر تو آن مرکز اذ و ارنه نوی رنگ عدم از وجودی نزد و دی

کاروان ساروان را جا هست چون کن آهنگ آه  
 چرخ را بر دست پیش آهنگ بند و چون بس

کاروان بر وزن ساروان قافله را گویند سارا را بمعنی سردار جاه یعنی بجهت  
 شوکت و رفعت آهنگ بمعنی قصد راه یعنی رای غیر منقوطه بعرنی طریق را گویند  
 پیش آهنگ پیش و را گویند و هر حیوانیکه پیش روی نوع خود بود ویرانیر بدین اسم  
 سینا مندرج است یعنی جیم عربی و رای مملو بر وزن سببش رنگ و تیر هدایر را گویند  
 که از بر نور و در حیزر حاصل شود و دیده آنکه رفعت جاه آن ولایت دستگاه منصوب است  
 آیات محکات و مقطوع است با احادیث متواترات و از کلام منجر التیامش نیز بود  
 چنانچه فرموده و انا اللوح المحفوظ و انا الذی عندی علم الکتاب علی ماکان

و ما يكون وانا واسمى الارضين وانا اسمك السموات وانا حجة الله على  
 من في السموات وفوق الارضين وانا خازن علم الله وانا قائم بالقسط  
 وانا ذلك الكتاب الذي لا ريب فيه وانا الذي نظرت في الملئوت فلم  
 اجد غيري شيئا وفدايا وانا الذي دعوت السموات السبع فاجابوني  
 فامونيها فيفهمون انشاء الملكوت والمكون والبالاي وانا المصور في  
 الارحام وانا الذي هو حامل عرش الله مع الابرار من ولدي وانت  
 منكم الا تشاء كيف اشار وانا خازن السموات والارضين وانا مالهم  
 بنعم والبركات وحدثاته يعني منم لوح محفوظ حقايق سردي محفوظ وستم انكم تروا  
 وانك كتاب اكمي وخطاب ناستناري برجز كه بود وياش وستم گسترانده زرين وبلند شده  
 آسمانها وستم بطبع بر وصدای دوی ویا قاطع بر قدرت سر که بر آنکه واندک اندا جنس ملکوت  
 وبرا کتا طبقات زمین زمین و انس و فرشتگان راضی و منم گنجینه و گنجو علم الهی و منم قایم مقام  
 و منصف بجلالت رسالت پناهی و منم آن کتاب که نیست هیچ بشی و و هستی دروی  
 و منم آنکه نظر کردم در عالم ملکوت پس نیافتم غیر خود چنین دیگر را و تحقیق غایب بود  
 آن غیر چه در مسجد و چه در دیر و منم آنکه خواندم آسمانهای هفت گانه را پس اجابت کردند  
 مرا پس آنچه فرمودم بدان قیام نمودند و منم باعث پیداساختن عالم ملکوت و ناسوت  
 و منم منزله و مبدا و منم صورت دهنده اطفال ادر رحمها و منم آنکه بر دارند و شکر است  
 با جماعه تنیکو کاران ابدی که فرزندان من اند و منم ظاهر سازنده موجودات بهر نوعیکه  
 خواهم و منم گنجو آسمانها و زمین که همه را تصرف قدرت من است و منم وانا بتغییر یافتن  
 زمانه از حال بجای و نیز وانا ام بتبدیل اموریکه پیدامیشوند در آن از نیل اوج شوکت پنا



ولایت انساب حقیقت رفعت سماوی بادیه بیاسی دریای در قول مصنف که کاروان  
 سالار است قلب است حملش سالار کاروان و اضافه کاروان سالار سیوی جا به  
 است یعنی مراد کاروان سالار جا به جا است و توصیف نمودن جا به کاروان سالار  
 بنا بر آنست که رفعتها زمره اولیا و اتقیا و صفیا و نقبا و نجبا و ابدال اوتا و وایر  
 و ازار و مقربین و صدیقین محکوم فرع جا به آن مقتدا می برود و جهان و رتبه ای نشو  
 جان است و مراد از آهنگ اه نمودن مسافت رتبه خفا پیودن و نقاب کعبه بر داشتن  
 و طبایب ظهور بر ووش مهبان گذشتن و مراد از پیش آهنگ کنایه کمترین خادمان درگاه  
 آن والا جا به است مثل حاجی غلام و سبتن فلک برپایی پیش آهنگ کنایه در خطاط  
 پایه ولیست و مساوات رفعت و بی بار رفعت غلامان آنجناب تشبیه بجرس مین  
 جبت است که چنانچه جرس مخیر قافله مینا شد رفعت فلک که محیط عالم است نیز شرف  
 بر رفعت شان آن ذی شان است حاصلی معنی بیت چون قافله سالار شوکت الا  
 رتبت عزم بالجرم طی مسافت خفا نماید و ابواب ظهور برابر باب سرور کشاید فلک  
 باین اوج و قار جرسی بیش نبود و زیاده از محکومی نباشد و بجز غلامی و افتقار دم  
 نرند و غیر از خجرو نکسار قدم پیش نهند

باشکوه صولت و ستان نیاید در شمار

در بر خنقا می مغرب کی شلوه آرگوس

شکوه بضم شین معجه و کاف تازی و سکون و او مجول یعنی میکل اشان شوکت  
 و یک شین مزبور یعنی ترس و بیم صولت بفتح صاد ممله یعنی حمایت شوق حصول  
 بالفتح معنی محله کردن و زیادتی نمون و ستان نام والی پسر سام است که پدر ستم

بوده است و در اصل سوتان زند با زامی هو زبر وزن سپان چند بوده است و در  
 عرف داستان مشهور شده بخدق کلمه زند عتقا الفتح عین سیرخ را گویند و او را  
 عتقای مغرب بضم میم نیز خوانند به نسبت غرابت او گویند مفومی است مگر الوجود  
 یافته نشده و به نسبت غرابت کنایت نمایند بوی چیزهای کمیاب را لکن اینستفاد  
 عن البرهان الفاطح و فی الصراح عتقا بمعنی سیرخ موند غنق بمعنی درگاه  
 فی مجمع البحرین العتقا طائر عظیمه معروف کلاسمه و جهوله الجسم لا  
 بداهه احد و فی حیاتة الحیوان العتقا طائر غریب نبیض بیضا عکالیا  
 و قبل سقیه بیدکان و عتقها یا صاها الطوف و قبل هو طائر یکنون عند  
 مغرب الشمس و لعل قولهم عتقا مغرب بشیر الی هذا انهمی کلامه  
 و در بعضی مسائل دیده شده که عتقا جانور است بزرگترین حیوانات گویند چندین  
 وار و چندین دست و پا سقارا و از طلا و پاهای او از نقره و شکم او از نایقوت  
 و پشت از زبرجد و گردنش سیمین راز و از الماس است و مکانش در کوه قاف  
 مغرب یکبار یکبار شو سوا ویرا وید بد آنکه بشو کتے که آن نور اولین آخرین  
 کوزبانیکه در میدان بیان آن در آید و بصورتیکه آن باعث ظهور آسمان و  
 معروفست که تفریر یکبار از عتقه تحریک آن بر آید لیکن چگونگی آن کلامه از  
 کلامه قطره ازان دریا و ذره ازان بیدار و عرصه اظهار می آید و ذریعه نجات و برین  
 دنیا می انگار و مر و نیست از کمال مقبول که مر و می در میان عرب بشجاعت  
 تمام و مهابت لا کلام مشهور بود و بمشابه خوف او در کما مبارزان بلیقین و لا اولان  
 صف شکن قرار گرفته بود که به یکبار از دلیران بمبار با و جانش نمیدور و زنی قوم میور

شکایت پیش او بردند و اکثرش شدن بسیار است از یهود بدست امیرالمومنین علیه السلام  
 حکایت کردند و مرحب چون بشوکت مشهور بود و بتهور و جرات خود معروف و از قوم  
 یهود قبول نمود که بچاره امیر گیرود و وقت تمام شد و مرحب را خوشی بود و معروف  
 بکمانت و مرحب خبر داده بود که هر که بچاره تو آید با او بقتال پیش آئی و قصه را کار  
 نفعزانی که همیشه منصوخواهی بود و همواره فتح خواهی نمود مگر آن گس که مسیحی بحد باشد  
 از وجود زیاده که قتل تو برد دست حیدر است القصد و مرحب چون از یهود قبول  
 کرده بود و بقصد حرب امیر گیر از منزل برون آمد جمعی این خبر و حشمت اثر را بجانب  
 رسالت ماب صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند و حالات عدم مقادمت خود بجهت  
 ولایت مرتبت نیز گذرانیدند حیث نبوت انتساب حضرت ولایت ماب یا د فرمود  
 و بدین خطاب مستطاب مشرف نمود که یا علی مرحب از سراسر اهل اسلام دفع نما و این عقده  
 ویرین را از دلهای احتیاج کیشاقضارادران وقت چشم مبارک شاه ولایت پناه برد  
 میکرد حضرت رسالت مرتبت آب و جان خود را در دیده رمدیده آن مرد و کرم دم  
 و ملک کشیدند فوراً رمداران نور رحمانی مرتفع کردید بعد از آن شاه اولیا بعبریت غرا  
 ستوجه صحرا شد و از خود و مدینه مرکب بقتل مرحب را ندو تسن جرم بمیدان حرم رسید  
 آن بدخصال جهانمندان در آن زمان مرحب بنواحمی مدینه رسید و تفحص حضرت استیمن  
 و مسافت تیره اهل می پیمود ناگاه نظرش بر جوانی افتاد که علامات شجاعت از  
 جبینش نمایان و آثار رسالت از ناصیه پهلوش و رخشان بود و مرحب دانست  
 که یکبار او را از سید آخر الزمان است و لیکن متوجه حرب شد و زجر حبست و  
 نسب خود را تا کرد که آنکال می سمیتمنی امی و هیچ یعنی منم آنکه ناهم مرا در حرم

نهاد و ابواب فتوح و سرور بدل من کشاد حضرت شاه اولیا شیر پیشه بجا علیه السلام  
 و روح البشیر خیر رحمت او افرمود و بگفت تفاوت اثر را بدان عبارت یا مصابت پاره  
 نمودن الذی سمیت فی حدیثی عام اجام و دلت و فصوله منم  
 آنکه مرا درم مجید رسمی گردانید و خداوند مقدس مرا بپایه برتر رسانید و منم دلیر  
 میدان شهابت و شیر پیشه مصابت و منم تاجدار کسی که بادشاهان و وزرای اهل  
 شمشیر پیش او سر و انهدا دهند و منم نامداریکه برات شکل کشانی و سیاه و سپید  
 عالم بدست او داده اند چون مر حب حسب نسب آن فخر نده و شیر پیشه نصیحت  
 کامن بخاطرش رسید و از صولت مصابت آن فخر دو مان شجاعت لرزه بر انداز  
 افتاد و در بگرنیز نهاد و البلیس لعین آنشقی بمیدین را ورنه نماید و باز ما بمهر که  
 برسانید چون بجای می رسید شیر آبی نعره زد که مر حب بلرزد و عثمان مرکب  
 بگیرد و انید و بقوت تمام و مصابت نصرت آجام ویران مرکبش و راندخت و بدر کاش  
 لحدی اهل ساخت چون خیر فتح سمحرت خیر البشر رسید بغایت و محال گردید  
 و در وقت ملاقات با امیر المومنین علیه السلام فرمود بلغنی ببناءک المشکول  
 و صیغاک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک و خیرین  
 نور انگیش بوسه داد و بر سینه یکیمه اش ابواب سرور کشاد و نیز آورده اند که  
 صورت آنحضرت بمرتبه بود که روزی جبرئیل امین بحضور بر نور رسید المرسلین رض  
 نمود یا رسول الله در حدیکه من پنج شهرستان قوم لوط را از زمین برکندم و  
 با آسمان رسانیده و از گون ساختم و بخت الزی انداختم مرا شمس و باکی روی  
 نداده بود لیکن از صولت امیر المومنین هر اسه شدید استولی میشود و بدین سخت

مسلط میگردد و شکوه حضرت ولایت مرتبت از کلام مخرق القیام نیز یهود است بخیا  
فرمود علیه السلام انا اهلکمت الجبابرة المنفذين بسعی ذوالفقار و محرفهم  
فی النار و انا صاحب الکواکب و مزین الدولة و انا صاحب الزلزال و  
الواجفة و انا صاحب النابا و صاحب البراجیا یعنی منم که هلاک نمودم چنان  
و سرکشان پیشین را بکوشش و فقر و منم سوزنده خزن حیات ایشان با آتش غضب  
و منم صاحب ستاره ها و در کننده دولت سالها و منم صاحب لاله و منم صاحب شکوه  
که لرزانست از آن من و کوه صبل معنی بیت تویی آنکه هیچک از کیه تا زان عجم قوت و  
عراق مروت بر و سبقت نگزید بلکه گیر و او نرسید تویی شیر که در دهستان صولتش  
ده درستان و رستم تویی شاه باز که از مشرق به تیش عنقاسی خرب همیشه و عجم  
و در جنب غلش زال شکسته بال پیش از گسو نبود و نسبت صیت صولتش آواز شوکت جسم  
غیر از جیت نباشد

ضربت دست تو کردستان بید و در مصاف  
مرغ روشن بیگمان از بیم لشتی قفس

و در بعضی نسخ بجای ضربت صولت و عوض کلمه دست لفظ باز و دیده شده و  
و در مصرع ثانیه بجای لفظ در زمان کلمه بیگمان واقعست و بحسب آل هر و نسخ متنا  
ضربت بالفتح یعنی زدن و ستان و در بیان بیت سابق گذشت مصفا  
بفتح میم و تشدید فاجع مصف یعنی استادن گاه و جنگ کذا فی المنتخب  
روح بضم رای ممله یعنی جان نمان یعنی وقت و در زمان یعنی در هلاقت  
مستعمل شده و گمان هر چند که طرف راجع را گویند لیکن مصف و اینجا یعنی شک

گرفته است قفس بختین آنچه مرغ وحشی را دران کنند کذا فی الهنوب بدانکه هر چه  
 در زمین مرتسم شود اگر وجود و عدم و سبب برابریست یعنی نه بودن او یقین باشد  
 و نه نابودن او بدرجه یقین بود مستحق گردد بشک و اگر یقین او و سبب در خواه  
 باعتبار وجود و خواه نسبت عدم حیثیتی که ازاله مزین اهل و هر تفع نشود و مطابق  
 واقع هم بود و احتمال جانب مخالف نیز بوسی عارض نگردد و این چنین یقین را در حق  
 جز نم گویند و اگر محتمل بود جانب مخالف نیز گو که احتمال ضعیف باشد در تصور  
 راجع را بحال تعبیر نمایند و جانب مرجوح را در هم نامند و اگر زایل شود باز ازاله مرقلید  
 گویند و اگر مطابق واقع بود و جل مرکب نامند و توضیح این تنقیح در کتب حکماست  
 که غالب الفاکه لا ینبت ایها النون بدانکه زور بار و سبب آن منظر قدرت  
 ایزدی نه بهرتبیه است که زبان قلم در تقریر آن شتابد و نیروی آن منظر قوت  
 نه بحدیست که بیان رقم متهاست تحریر آن بیابد و اگر کنا رجا آن منجم  
 الفوار بداند کجا احساس که خود را بمنزل عرفان او رساند لذت شسته ازان ظایف نماید  
 و لب به بیان آن بیکشاید مرویست از ثقات رواة که روزی شیر رب امیر عرب  
 در پیشه ساحت مینمود و رنگ شفاق از امانده اهل نفاق مینمود و تاگاه خال بالمشک  
 نیز وار و صحران دید و امیر کبیر را دید لشکر بگذاشت و با عمو و آشنو که داشت پس را  
 همانند و خود را قریب مرکب حضرت امیر رساند تا مقابل کند و عمو و مطر و ویرا میر ترند  
 شیریزدانی مؤید بقدرت ربانی تو سن غم و راحت و بقوة ید الهی عمو و از و سبب  
 گرفته چون قلاوه در گردنش انداخت خاله جمده انگران را طلبیت تا اصلاحش نمایند  
 و الم زخم از جانفش برابیند هر چند بحد تمام همه که زدند و سوزیدند گفتند تا این را و اثر

نهیم برون آوردن ننوانیم و همین که در آتش اندازیم نقد جان را در بوطه پلاکت  
بگذاریم بیمار چنین بیمار همان شخص نماید و فضل نعم این بر نعم همان گیس کشاید که بقصر  
او شتد او این عذاب بر او بداد و غضب بر تعجب او دلخ پلاکت بر حسین جان این مبین  
نهاد آن ملعون جمعی از حجاب مستطاب را وسیله نجات ساخته خود را بجنود برادر  
آتش فوج هر دو جهان برد و مخبر و الحاح بیشمار پیش آورد و جناب اسیر بد و انگشت فوج  
ویرانجات بخشید و از آن خم قصر توام رها نید و نیز در بعضی کتب معتبره منور است  
که بادشاه بر بر با سیر کبر عرض نمود درین زمین از دهای هست که یکس یار ای کشتن  
او ندارد و واحدی تاب بقا دست وی نیارد تمام شهر ویر نیست و هم مردم از وستان  
اسیر کبر فرمود باون آئین همین زمان ازین پلای ناگهان نجات میدهم و خانه کشته  
وی میشود چنانچه چند میل تشریف برد بصورتی و اثر دهای دید که چشم خلقت بدین  
مهابت ندیده و گوش فلک باین غرورش تشنیده سرش مانند گنبد بلند کفچش  
نهایت خشمناک و تندیشو دشت در وین چون تیغ در ودم شاشه و دشت برین  
چون کوه عظم شعله نفسش جان سوزان فاسخ مانده و دهنش جگر و در سینه هر اس حباب  
و لایت ماب هم عظم بر زبان جاری ساخت و بیک حمله از و بار از پا و راندخت و  
بنوعی بر زمین زد که قلاب دهنش باره باره گردید و جان از تنش دوری کردند و  
و پوست سروین او را کشیده پیش حاکم آورد و در خم این فتنه ویرین از و کما  
عالم ستر و حل معنی بیت توئی آنکه قدرت قوت تو مشید ارکان وین مستین  
قوت قدرت تو مؤید بنیان شرح حسین از شکوه مولت تو جان عدایتاب کتاب  
همیت تو شان شفیق لب آب قر شجاعت آن عالی حریت اگر به جان وستان

ببین که همان زمان بغیر طریقی طائر و حشیش از نفس تن برآمدی

و شکوهت را به میزان سعانی پر کشید  
از ره خفت کم آید بوقبیس از یک عدس

شکوه بضم اول که بمعنی غم و نشان است نیز رواست و یکسراول که بمعنی ترس  
بیم است بهم بجاست میزان کبیریم که سنجیدن بمعنی ترازو و سعانی بفتح  
میم جمع بمعنی بفتح میم و کسراون بمعنی آنچه مقصود باشد خفت یک فاء بهجه  
و فتح فاء شد ده سبکی بوقبیس بضم باء موصوده و قاف و فتح باء موصوده نام  
کوبیت در که و در اصل نام آهن گریت از بنی مرچ که در آن کوه ساخته بود  
از آن بازان کوه بنام وی مشهور گشت و کوه مذکور را این نیز گویند زیرا که بجز  
را در آن با مانده نشسته بودند کذا فی المنتخب عدس لغتچین و انه الیست معنی  
که در فرس سنگ و بهندی مسور نامند بدانکه تقریر شکسته پاراچ یارا که به ترجمه عظیم  
آن دو دمان چشمهت گراید و زبان قاصر نیاید کجا توان که لغت رفعت آن غیب  
مسند ولایت نماید لیکن چون گوش عقیدت نبوش منتظر صفا و شمار آن نیست  
است بانی از دفتر خاندان مدوح جن و بشر سیکشاید و تو هم باس از قاطع سعادت  
اساسش میراید و ولایت از ابی عبدالله که در روز جنگ جمل نزد آنحضرت حاضر  
بودم ناگاه جماعتی از ملازمان آنحضرت رسیدند و بآه و زاری نالیدند که یا امیرالمؤمنین  
مخالفین با میزنند و مخرج میکنند و از ما احد سببی اجازت آن خفت تهرت  
جرات نمیتواند نمود و جناب ولایت مآب و جواب این خطاب اصلا الی سبب  
نمیشود و جماعتی دیگر از فرط تنور و محذور پرورده استند و در خدمت حربه



فرمود ای قوم ما میکسور امر الی نشوم اقدام بحرب نه تا یم و تا مؤید بتائید با هم  
رسالت پناهی نباشیم چگونه بقتال پیش آیم منتظر نزول ملائکه ام رسول اکرم صلی  
علیه و آله را از آن خبر داده و ابواب جهشت پر عظمت بر روی من گشاده تا آنجا  
نیمی نه نیم و گلی از لیستان حضرت لاریبی نه چنیم قائم بر همین زمین ام و نیز نگذشت  
که نسیمی وزید خوشبو تر از عود و عنبر و شمعی ماری گردید معطر از مشک و فخر حضرت  
امیر بعد از معاینه اش فتح و طغر برخواست و سپ بهر که قتال و راحت و قیا معیار  
سیدین را برادرید با ویه اندخت و نیز مرویست از ابو سعید که در وقت توجیه حضرت  
امیر المؤمنین بصفتن همسراه آن ضیا بخش مهر ماه سعادت اند و زبودم و در محل  
سفر حضرت اثر می چویدم ناگاه مرور رخ حضرت بر منید و واقع شد که سو سو م بود و بکر بلا  
امیر کبیر فرمود اینست موضع شهادت سید الشهدا عبرات الم و قطرات غم آید  
نورانی بارید و حسرت کنان بادل بریان خود را تا بصومعه راهبی رسانید تمام لشکر  
امام از تشنگی نالید امیر کبیر عنان مرکب بر آید که در آن صومعه میماند بگر دامن  
راهب همین که خبر یافت پهای جان ایستافت آنحضرت اولاً از آبادی بوی پرسید  
پس نشان آب طلبید راهب گفت درین آدمی آبادی کو و آب ناپدید است و  
نهایت بعید نظر العجائب توجیه بود که از تلماسه ریگ معجز بود و ای می  
از رکاب خرق انتساب بران موضع فشر و لحوه توقف را بکار برد بعد از آن فرمود  
این تل ریگ اکبتید و قدرت ایزدی مشاهد کنید چون اندو گزیدید تنگی سفید  
پیدا شد قریب سیصد کس اتفاق کردند تا بر دارند توانستند که ویر از جافنا  
امیر کبیر فرمود که از اطراف سنگ دو رشوید و گرد هلاکت نگر دید دست خود را

صدی و بقدرت سرمدی زیر سنگ و آو رو و خام را از مقام برآورد و همگی آنرا  
 بموضعی نهاد و چشمه آب مشک ناپ بگشاد و نم فرمود و بیا شناسید و بیا رامید و حباب  
 و حباب تمامی سیراب گردیدند و بگردا خود رسیدند امیر کبیر باز آن سنگ که مثل کوه  
 بود بر داشت و بر محل اصلی که نسبت و چشمه را از خشم مردم پوشید و طناب قایم  
 بدشته کلی مسافت برید و راه بجز و دیدن خرق آن فقر غریب و خرق رنگ کفر از این  
 دل بزد و خود را بسعادات اسلام مستعد نمود و التماس نمود که قدم از خوار می  
 عیسی بود و پدرم مراد بن خیر متنبه نموده که در موضع چشمه آب در زیر سنگ سپید  
 پنهانست و بچکس بر اظهار آن قادر بود مگر بنحیه آخر الزمان یا وصی اولیس اکنون که  
 چشم این غلام چشمه را بقدرت آن عالی مقام بدید تحقیق گردید که بشک تو وصی سوله  
 آخر الزمان و خرد و دمان عزت کون و مکانی است عای آن دارم که هر ادراک  
 مومنین خود و نسک ساری و بارشاد و هدایت دل عقیدت مثل بر رازی نخست  
 اجابت فرمود و بسعادات مومنینت ویرا مشرف نمود و نیز مراد است از خونی که با  
 مولای خود حضرت امیر مومنین از کوفه بیرون شدند تا گاه پدرم که سپاهی نشسته  
 و رو به عزت آورد امیر کبیر با نجا ایستاد و نداد و داد که گامیگزید یا مومنان  
 تحسیرانی و گامیگزیدای بی عزت زدگان وادی خسرو منتم علی بن ابوطالب کز  
 غیر فرار گفتند ایها الامیر شیرت میب بر سر راه خفته است سپان از میسرند و  
 از مینات بر عزت او میسرند می میدان لا افتادیم شجاعت تو ام پیش نهاد و بجز  
 دیدن جمال با کمال کمره بر اندام شیر افتاد و حضرت رسالت الغالب بکلام  
 التیام او را سرافراز فرمودند و او را از راه دفع نمود شیر بر صد انجیل مراد ایستاد

امیر کبیر بر سوار شد شیر بزبان مصحح و بیان صریح کلمه لا اله الا الله و محمد  
 لا شئی باقی دارد و اشهادان محمد عبده و رسوله و علیاً ولیه و وصیه  
 نمود امیر کبیر ارشاد فرمودند بگو حاجت تو چیست گفت از خدا و خواة نامر ایام من  
 و در زیر زمین در آوردا میر میومنان دعا کرد و حضرت امام حسن حضرت امام حسین  
 علیهم الصلوٰة فی الملون آئین گفتند بعد از ساعتی حضرت امیر بدین خطاب شریف  
 فرمودند برو که سبحانه و تقدس عای مراد حضرت اقدس خود اجابت نمود از پنجاه  
 مؤلفان امیر و جهان فهم نمود در زمره علایمان راسخ الاعتقاد آن مبداء ایجاب  
 بالقیامه در آماصل معنی بیت توئی آنکه نسیم عنایت بهیجایت تو بریده زن سیم  
 بر سیمای مطیعان تنیکو کار و صرصر قمر تو بر همه رسان علی الخصوص بر طایفان شهر  
 شقاوت آثار مسمائی شکوه رفعت آن عالی مرتبت بجد و بیکران معانی تو و عظمت  
 آن والا در جنت بهجد و دینی همگان قبسات کمالات تو اگر بهیزان بیان بخند تو بپس  
 با وجود گر آن سنگی برابر عدس بر آید و وسعت شوکت تو اگر مقاس قیاس کشند  
 کوه قاف یا برون فوج قاف و خفته در آید

گر دل دریا عطایت موج بر گردون زد  
 لجه گردون و روان گردان نماید همچو خس

عطا بفتح عین مطلقه بمعنی بخشش موج بفتح سیم و سکون و او و جیم گره کردن  
 آب گردون بفتح کاف فارسی بمعنی آسمان موج بر گردون زدن کنایت  
 از جوشش نمودن و بجا فراط رسیدن لجه بضم لام تشدید جیم و هامی مخفی در  
 ظرف گردان بفتح کاف فارسی بمعنی گردنده نماید بضم نون بمعنی نظار آید

خست بفتح خامی سحر بیخه خاشاک و شی رزبل را گویند و بعضی بیه کامه را نامند  
 بدانکه صیبت اگر ام آن مصدر را تمام نه بهرتبه سامعه افرو زخاص مام است که بنا  
 بر زمان نفس و توان کشید و وسعت میدان عطاسی آن منظر وجود و سخا بد رجبه شکست  
 مساکین و فقر است که بهیاری می بیان می توان دید لیکن قلم شکسته رقم نکر بعضی  
 از حکایات بدل و این را آن قدسی صفات که عالمی از رسم عظامی آموزند و در  
 خلعت کده ناسوتی چراغ همت اعلی سخامی افرو زندی پردازد و این را وسیله علاج  
 و تریه نجات می سازد و از انجمله حکایت تصدیق قائم است که آنحضرت در رکوع تمام  
 نهار و خشوع داده بود و تفصیلش در آیات بنیاد اول گذشت و اگر کتاب بعضی ثقات مسطور  
 است که گنبد انگشتی که آن معین وجود و سخا در رکوع عنایت فرمود و یا قوت سخی  
 بود و بوزن پنج شقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود که سیصد جز و انقرو و  
 چهار جز و از طلا باشد و آن انگشتی از طوق ابن کثانه بود که جناب سالک بنا  
 بحضرت ولایت مآب عنایت فرمود و شیخ محمد یعقوب کلینی در نفسیه آنجا و لیکم  
 الله و دسکو که از امام حقیق ناطق جعفر صادق برین وجه روایت نموده که حضرت  
 ولایت حضرت در خانه نماز میگذارد و در رکعت ادا کرده در رکوع بود که علیه السلام  
 عنایت فرمود و قیمتش هزار دینار بود و نجاشی آنرا بحضرت رسالت هدیه فرستاده  
 و آنحضرت بحضرت امیر داده پس او سبحانه در شان شاه هر دو جهان آید فرمود و فرستاده  
 و تاج شهادت بر سر آن سر برآست نهاد و دیگر از جمله آثار عطار آن منیع وجود و سخا است  
 که روزی در سفر سائک پیش امیر آمد و ناسی طلب کرد و بقیه فرمود نانی با من بفرست  
 و لیرش بده گفت یا امیر المؤمنین نان بیشتر است فرمود یا شتر بده گفت شتر و طار

فرمود با قطار بده قنبر در ساعت دست از نما کشید و از فراز کزید امیر المومنین بجای  
 پرسید چه کاره اگر رفتی گفت ای جبر سخا بخود اندیشیدم مباد امرایم پوی عطانانی  
 و ابواب حرمان بر روی من کشائی و هم مریدت روزی آن شهسوار میدان  
 لافت با خبا سوار شده به نخلستان روان گردید چون مسافتی طی نمود و به نسیم  
 تسنیم و لهای محبان مسرور فرمود تا گاه جوانی نمود گشت مسلح و مکل بر پشت  
 و گرز بر قوس بن بسته و خودی بر سر خاوه و بانیزه در دست ایستاده چون نظرش را  
 بر امیر عرب افتاد و در او که کمیتی و از کجائی حسیب و نسب بگویش از آنکه راه عدل  
 بیامی شهنشاه کون و مکان با خجوان بجان فرمود از راه خور و رگدز و روست  
 بشاه راه بدایت انتباه آورد تا رستگار باشی و تخم نجات و مرغ رفع درجات  
 باشی آن شقاوت شعار بغیرم حرب و تاخت شیر آئمی ویرا همان زمان از پا  
 درآمدت و فرمود چه کسی و از کجایم و یارے و چه پیشه و چه نام داری آن اختر  
 ساعتی چون ابر گردید امیر فرمود سبب گریه چیست عرض کرد که نام من رعد  
 جنگی هست و از مغرب زبیم و سر آمد و لا و ابران پر کبر و کمینم و گریستن من نه از ترس  
 جان و تنگ و عار هست بلکه گریه من از خجرو فراق یار هست شاه مغرب زمین که  
 مسی پر فیض هست من برادر زاده اویم و بر فرمان وی در تنگ و پویم شاه نزل  
 و ختر دار که از قهر طحال و دود و کمال مهر منیر افروزه تحقیر بشمار و روزی  
 بشکار بودم و صید مینمودم و ختر خوش اختر را بشکارگاه دیدم و فیض حسن و ک  
 گردیدم و ندانستم که آن سیمین تن جگیم به تیغ خفه خواهد و دخت و مراد آتش بجه خواهد  
 سوخت طاقم طاق گردید و جانم بلب رسید نزد هم رفتم و زبان طلب کشودم

و دستدار آن سلفا نمودم و در جواب گفت اگر میخواهی که آن تحت جگر که رشک  
 شمس قمر است بود هم و تاج فخر بر سر تو ختم تنها بکمره بسیار و سر علی ابن ابیطالب  
 بیار و تا ختم امر من بر زمین عهد کاری شمر تنهای جان افرازی بدست نیار  
 من هوای وصال برین امر بر نوال مازم شدم و بدست بلب بر دم اثر  
 از آن پدیدگر دید و بوسه بشام جان بجان رسید شب روز را می سپارم و  
 و در فراق آن بخوبی طاق اشک حسرت می بارم چون ترا دیدم اندیشه می که گریست  
 ایستادم و ترا بطلب علی روانه گردانم تا پیدای نامائی و عقده جانم بکشتائی لیکن معلوم  
 میشد که یاریم در زنجیر تقدیر خوابد و قشرو و بدینگونه در و خیم خون جگر خواهد خوردن  
 شمسوار میدان شجاعت و قوت و میر سافان شهادت و مروت چون سخن شنید  
 پیاده گردید و فرمود که علی منم اکنون شمشیر نیام بر آرد و سهم را از تن بردار که من  
 خود را بر لب ساطر رضای و الهی کشیده ام و بار بار سر بدشمن بخشیده ام چون بمقتضی  
 تو از تشنگی من رو مینماید و عقده جان او بجان دادن من میکشاید سر برادر رضائنا  
 و جان بجانان داووم کافر چون این حالت مشاهده نمود رنگ کفر از آئینه دل زدود  
 هزار جان نثار شاه جان گردید و زمین خدست به وسع شمع گفت مطلوبم تو بود  
 نه آن بدهد ملک کار از کافیر و در جهان بود امیر فرمود اندوه گین مباش و  
 بناخن خرم روسه جان مخراش که من ترا بطلوبت برسانم و ویرا بهنشین تو گردانم  
 همان زمان آن نو مسلم را بر اسب سوار نمود و بطیض و فتنه بملا و حضرت قبول  
 فرمود و گفت از آن نازنین زمان جناب رسالت مآب او خواب دیده بود و شرف  
 یافت که گردید و حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله بوی خیر او و ابواب

و ابواب سرور بر روی او گشاد که صبحی استقبال برادریم علی مرتضی نمانجی فضل یان  
 بفتح شهادت آن امیر جهان گشاسه همین غم از شهر بیرون رفته انتظار قدم  
 سیمنت لزم حضرت امیر نیکشید و جامه صبر و طاقت بر قامت استقامت میدید  
 همین که جناب ولایت نساب را بدید چو گل بشکفید و گفت السلام علیک یا ابن عم  
 رسول الله و زوج قبول امیر کبیر حال آخسیده خصال کشف معلوم نمود که بایمان کامل  
 مشرف گردید و درین اثنا لشکر سے نمودار گردید آن نورس عرفان بعضی شاه حق آگاه  
 رسانید که این خسروی که در برابر آن سرور کون مکان می آید پدرا این کثیر است این  
 دلاور یکدهوش گردن کشان میر بایدیم این ناچیز است حضرت چون برین اطلاع یافت  
 یسوی او شتافت و فرمود منم علی ابن ابی طالب ابن عم رسول خدا منم مظهر العجايب  
 اسد الله الغالب امیر دوسرا که میخواهی که بگلشن آتش قرین نشومی و بگلشن طبعین  
 بروی از رفته کفر همین برادر طقه ایمان مبین دران جا بل غافل غضب بر لب  
 خطاب بشکریان کرد که تیغ ابرافرازید و کار این یک تن بسازید همه بکیارگی و پادشاه  
 ولایت دستگاه آوردند و به تیغ و سنان و تیر و کمان حمله کردند شیر بشیه الهی لغره بر آورد  
 و جمله را بلزله در آورد چنانچه کفر روی بر زمین افتاد و روی بر او نیامد و پادشاه  
 انگاه شاه مغرب را از زمین در رلود و قریب بهلاکت نمود شاه بجهنم جسدی بن  
 مبین پناه آورد و خرق امیر را دید و بجان و دل خود را به غلامان بساط فیض نمان  
 سپرد امیر کبیر و خضر را طلبیده و بان جوان سعادت تو امان منعق گردانید از اینجا خنز  
 سخاسه آن ذمی جود و العطا به بین غلامی او بجان و دل بگردن و در وصف جود  
 آن منبع الجود همین بس جان عزیز را که اشرف مهر چنبره است بارها و راه خافدا

ساخت و گاهی دل را از کثرت و صفوف اعداد بشویش نینداخت حاصل می  
 بیت توئی آنکه نور ولایت تو مسجود عالم و طور سخاوت تو مسجود حاتم بصلا نعمت  
 تمام کائنات محطوط و کامیاب و بایاری اگر است همه موجودات سرسبز و شاد و  
 برگاه جوشش فیاضی دل ریا عطای آن منبع الفضل و می نماید تنوع تمام ملک در  
 جنب بحر سخای آن فخر خور و ملک مثل گردش خورشید

اندر آن میدان که مروان سعادت جوئی  
 از ره مروی عثمان از دست بر باد فرس

میدان لفتح میم یعنی زمین فراخ و بای و وسیع و بستر میم نیز مستعمل میشود  
 بمعنائی منور لیکن در محاوره عرب فقط سعادت یعنی سعادت و بخت  
 و مروان سعادت جوانانی که مقبولان درگاه اند و مصداق چاهد و فی  
 سبیل الله مروی بسیار مصدری دلاوری از راه مروی یعنی سبب دلاوری  
 چنانچه میگویند از راه دوستی میگویم یا از آن سعادت جوئی آنرا که طالبان سعادت  
 بسعی های خود در آنل محروم اند ازین مرتبه علیا و درجه قصوه و مراد از بودن  
 عثمان از راه مروی در تحلیله قرار انداختن و علم اضطراب فراختن چنانچه جنگ  
 احد و دواوه بود که همه جماعه سعادت جو می شدند و از جنگ رهایی ندیدند  
 یکسر عین جمله و ال گام فرس یعنی فادرای جمله یعنی سپ عثمان از دست  
 ربودن کنایت از بی اختیار می نمودن و مسافت تعجیل پیودن و لفظ اندر که  
 که در صدر مصراع اولست ظرفیت و لفظ مروان سعادت جوئی بیان لفظ  
 میدان است که مصدر بکار آنست و منظور لفظ اندر مضمون بیت اینست



## نشته شمشیر شیران و می شیریان نهد چون طبیب یک گیر و ساعد جانز اس

نشته یکسر نون بر وزن مهر مخفف نشته که آله قصد کردن حجام با ش  
شمشیر بفتح اول کسر ثالث بر وزن نخچه و وجه تسمیه اش با سم فرموده آنست که  
شمشیر بفتح شین بمعنی ذنب و ناخن است پس بمعنی لفظ شمشیر ذنب شمشیر و ناخن  
شمشیر و آله فرموده را بر نسبت بودن دی خمدار یا پیرش شمشیر گویند کذا فی برهان القاطن  
شیران بمعنی شیت با آنکه جمیع حیوانات ناطق باشد یا غیر ناطق بسواسه  
پرنده بالغ و نون آید و در غیلان به باوالف چون دیوار یا کبوترها اما در خندان چندان  
و ابروان و لبان و کجوتران خلاف قیاس آنکه قدما جانز و نشته اند شمشیریان  
بیشترین معجزه سکون را به مصلحه و فتح بای شناه تختانیه رکبی که چنبد و لود و در  
بدان تعلق دارد و جمیع شتر آیین است و در عربی سسمی لقنوارب اندر بیدگی آن از  
تحولینایه قلب است و فایده او اتصال روح حیوانیت بجمیع بدن و گمانست  
که چنبد نمیشوند بغير فواید نامیده میشوند و او را و نیز نامند و محل رگهای نکه  
جگر است و فایده آنها اتصال خونست از جگر با اعضا و جذب صقوت کیهلوی  
معهده و امعاء و شریح آن در کتب طبیی تبیین است که لا غرابة المحال که  
ظلمت الفال گویند هرگاه رگ شیران بکشد بد جسم جانز و اوع نماید طبیب بفتح  
طای محل و کبیر یا می موصوفه و سکون یا سسه شناه تختانیه بمعنی ماهر و ستاد  
در کار و آنکه علاج بدن کند و طبیب مرگ طبیبی که در انش نخچه گرفتار جان نهد

و علامتش غیر از خستیدن چنان نباشد یعنی ملک پادشاه حضرت عزرائیل صلوات  
 شمشیر بر شریان نهاده ان نیست که شمشیرش بر آن حکم عزرائیل دارد چنانچه چنان میگردد  
 مراد شمشیر مردان نیز از جان دست بر نمیدارد و ساعد بجهت بازوی مرد و جهان وزن  
 نماند و روح را گویند مجسم یعنی سیم و نیم و تشدید بدین محله مستلزم فتنه برگشت

از میان مشرق میدان برگزینی مهر وار

رایت دولت ز پیش و آیت نصرت ز پس

میان بکسیریم و بر بی واسطه را گویند مشرق یعنی سیم و سکون شین معجز کسر  
 رای محله جای بر آمدن آفتاب را آیت یعنی رای محله و یا سه شش است چنانچه  
 سکون تار ششاه فوقانیه یعنی نیزه آیت بهر دو وجه و فتح یا دشمنان استانی یعنی  
 نشان نصرت بضم نون و سکون صاد محله بجهت یاری و مدد و دولت یعنی  
 وال بر وزن شوکت معنی جمعیت و حصول منصب و جاه و بقیده میدان مشرق بتلاوه  
 مهر است که معنی آفتاب است و محل بر آمدن و نیست و تعبیر خیابان لایت آب بهر  
 نسبت به تصویر است که ذات قدس صفاتش منور و لما سه احباب است و قانع  
 سرای شقیاء و مراد از آیت دولت منصب قرسبت که حدیث آن ائمه علی ک  
 علی کمونی بروی ناطق است و آیت نصرت کنایه است از آیه نصر من الله یا ابرار  
 یفتح الله بیدیه و این بیت نیز در تفسیر سابق وارد است

خلق بهفت اقلیم را در و چهارستان شمرند

از سرودی نیار و پای میدان تو گرس

خلق بفتح خاء معجمه و سکون لام معنی افریدن و بمعنی افریده شده و افریدگان  
 نیز در محاوره فصحا مستعمل شده اقلیم بالکسر بخشی از بخشهای زمین و اقلیم جمع است  
 کتاب بصفت نهای شتاء فوقانیة بمعنی توانائی و طاقت و در بعضی نسخ  
 بجای لفظ تاب کلمه است بصفت پاسه عجمی و **هندستان** جمع است  
 است بمعنی همکاریدانکه محیط حقیقی فلک الافلاک است و زمین بشا  
 مرکز است در وسط حقیقی آن چون فلک را دو قطب ضرورت است در اینجا نیز فرض  
 کنند یکی سمت شمال و یک طرف جنوب مقابل آن پس در کره ارض و لفظ متقابل  
 ثابت شده اند جنوبا و شمالا که معبر بر قطبین اند مجازا و فی مابین قطبین خطی مندر  
 تصور کنند که گذشته باشد از مشرق تا مغرب و این خط را دایره معدل النهار  
 گویند زیرا که بخواهیم حرکت خاصه خویش در محاوره میخواند میرسد و جمیع معوره  
 اعتدال و لیل و نهار پدید می آید یعنی شب و روز برابر میگردد و بازاری قطب  
 تا قطب دوم خطی دیگر توهم می نمایند نوعی که از مشرق و مغرب بگذرد و من  
 او حصه کند فوقانی و تحتانی و ازین دو خط مجموع زمین را چهار حصه میشنود  
 که هر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی در آب غرق است و یک کشف است و این  
 را ربع سکون نامند و اقلیم سبعة و زمین ربع محصور است و بخلاف هر اقلیم  
 از سائر سبعة منسوب میکنند اقلیم اول را منسوب برطل کرده اند و آن بلاد هند است  
 و ثانی بمشتری و آن بلاد مصر است و ثالث برنج و آن بلاد ترکست و رابع بشمش و  
 آن بلاد خراسان است و خامس بربره است و آن بلاد ماد و الانص است و ساد برطل  
 و آن بلاد یا حوج و یا حوج و سابع بقمر و آن بلاد بلخ است و بعضی نوعی دیگر نوشته اند

و ابتدای اقلیم اول از خط هشتاد است و گذارش بشمال جزیره یافتست و بجز قارص  
را قطع کرده به بحر محیط منتهی شود و ابتدای اقلیم دوم نیز از مشرق است و بمعظم بلاد هند  
سند و به بحر اوقیانوس منتهی میشود و ابتدای اقلیم سوم نیز از حد مشرق است که زمین شرقی  
چنین باشد و به بحر اعظم منتهی شود و اقلیم چهارم واسطه معصومه عالمیست و منتهی میشود  
از شمال بلاد چین و سیکندریه به بلاد غربت و اخیره و اقلیم پنجم نیز از مشرق بلاد ترکستان  
یافته و اقلیم ششم از مشرق است و هم از شمال و اقلیم هفتم نیز از مشرق است و گذارش  
بشمال بلاد یاجوج و ماجوج و منتهی میشود بحیط کذافی شرح الرسالته القوشجیه و زیاده  
ازین تفصیل بحسب تطویل است من شاء فلیبرجع الی اللّٰه المنداول فیها  
بینهم کتو ح الذکره و غیره

صورتی گرد و مجسم فتح گوید آشکار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

صورت بضم صاد مملد بمعنی بیکر مجسم بضم سیم و فتح جیم و تشدید سین  
بفتح سیم ساخته شده و بمعنی صاحب جیم نیز آمده فتح بفتح فاء بمعنی طغر  
آشکار بهرزه بمعنی ظاهر و لفظ فتح فاعل کلمه گرد و دو قعست و لفظ گوید بعلیه است  
لا بمعنی نیست فتمی بفتح تاء مشدده فو قانیه بمعنی جوان و و عرف عرفاً مخصوص است  
بجوادی که سهند محبت بلذ میدان سخا بحدس و رتاز که جان و سر هم بار و الا  
بسر بهرزه و تشدید لام بمعنی مگر سیف بمعنی شمشیر و بضم ذال معجم و سکون  
واو بمعنی صاحب فقار بفتح فاء استخوانهاست مهر لپشت از گردن تا کمر و نیست

از قصیده و ذوالفقار شمشیر ماحصل بن ملکی که در روز بدر کشته شد و شمشیر او بحضرت  
رسیده و حضرت رسالت پناه با امیرالمومنین به بخشیدند از استفاد من القاموس و فی  
مجمع البحرین و ذوالفقار نیز در فصاحت و فصاحت و کسرت آن مشهور و معروف امام است  
و بود و ذوالفقار سیف رسول که آورده بود جبرئیل از آسمان و طبقاً و از قصیده بود و بخیر  
واقعست و در حدیث امام رضا علیه الصلوٰۃ والسلام و فرمود امام بحق که سیف من نور  
نیز من موجود است و گفته اند که نامیده شده شمشیر من بود بن نام از جهت اینکه در  
کا و گیاهای خورد و خوش نمای بود بعضی بر آن رفته اند که این سیف در اصل از نسیه پیکر  
سیبی بود در روز بدر که پس از او عاص نام داشت و نزد خود گدشت یک شمشیر و از حضرت  
امیرالمومنین و رسانید شمشیر من بود را بان حضرت پس عطا فرمود و حضرت رسالت  
و ذوالفقار را با امیر در روز جنگ احد بعضی گویند بود و سیف من بود را از آنجی که یافته  
بودند آنرا نزد کعبه و نیز در روایتی آمده که بلقیش شمشیر خود به دست سلیمان اطریق  
هدیه فرستاده بود و ذوالفقار نیز یکی از آن بوده و نیز روایتی کرده شده است از  
امیرالمومنین علیه السلام که روز جبرئیل نزد حضرت رسالت پناه آمد و التماس نمود  
که بتی و زمین است که بر سرش خود لیست از آهمن کسے را بفرست و آنرا بطلای شکین  
او را بگیر آهمن را فرمود امیر که طلبید هر را رسول خدا و فرستاد مرا بسوی من پس  
شکتم منم را و اگر فتم آهمن را و آوردم آنرا نزد حضرت رسالت پس دست گردانید  
آنحضرت بان آهمن دو سیف و نامید یکی را ذوالفقار و دویم را مجدم پس ذوالفقار  
را آنحضرت خود آویزان نمود و بخشید بمن مجدم را و بعد از چند عطا فرمود  
هر از ذوالفقار نیز این بود ترجمه آنچه در مجمع البحرین است که کتابیت در لغت حادث

حمید و مرقان محمد مروج و معتبر نزد علمای عامه و خاصه اشاعه شریعه و خیر انشا الله تعالی  
و در زمره المصابین از عید الله بن مسعود مرویست که گفت روزی که جبرئیل علیه السلام  
و والفقار را از بهشت نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت حق تعالی ترا  
سلام میسرساند و میفرماید ای محمد بدرستی که یکی از بنی آدم می بینم که مستحق و سزاوار  
تر است بنگاه و شرف و والفقار بجهت کارزار با شرکفار چون آنحضرت تفتیش نمود  
که دارند این شیره است کدام است جبرئیل بعلی مرتضی علیه السلام اشارت نمود و پیر  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و والفقار را با میر کبیر تقویض فرمود و لب به تحسین آوردین  
گشود و ارقیقین که از تصنیفات اخوند است نیز مستفاد همین میشود که و والفقار  
از تهمان آمده است و توضیح لافقی الا علی لا سیف الا و والفقار را چون اطلوین <sup>است</sup>  
و قمریش از ضروریات بود لهذا آنچه در حیوة القلوب است تقریر مینماید و ابواب  
سرور بر اهل حضور میکشاید مرویست از ثقات و ات که ا و سبحانه در نشان شمس  
احد فرمود چون انتقال نمودند از جهان فانی مدار البقار امن ارواح ایشان را در  
جسادی که بصورت مرغان بودند و را آوردم تا هر روز لب جوهای بهشت آب  
بیاشاسند و بیکانهای لطافت سرشت بیارامند و در شام هر حل منازل بهشت  
طیران مینمایند و حوران و قلمان ابواب فرحت آیات بروی آنها کشایند و قراگاه  
ایشان بعد از گذشت بهشت قندیل های است که از طلا باشند و آونیزند و در نخل  
عرش برین رب العالمین چون جمیع از جوانان انصار که از معرکه بدر بدریو و نذر  
نقدان این نعمت عظمی و تحیر با و نداستهای نمودند و همیشه از غنیمت شهادت <sup>ستند</sup>  
و همواره تخم اسید زمین ل می کاشتند چنانچه سعد بن قتاده و نعمان ابن مالک و

و خروار بن عبد المطلب حضور پر نور آنحضرت حاضر میشدند عرض کردند که صدایید  
 نیستند حیرت اند میترسم که سباده انجمن ببرند که از کثرت لشکر روی بفرار آرییم و از خود  
 عسکر بچهره آرییم و جرات آنها زیاده شود و نام و نشان ما تباها گردد و چند آنکه مبالغه  
 نمودند که حوس اقامت و استقامت از خواص و خواص بودند و آنحضرت را بر غم  
 ساختند و بر جمع نمودن اسباب محاربه بجان دل برداختند حضرت رسالت سلاح بخود  
 رهنه نمودند و بقتال همه را امر فرمودند صحاب حضرت همگی هفت صد نفر بودند و کفار  
 قریش سه هزار سوار و دوهزار پیاده آنحضرت عبد الله بن حبه را با پنجاه نفر تیر انداز که هر  
 یکی از دیگر سبقت میبرد و بساط بساط بر قشای جان افرا می کرد و در دوره مستعین بود  
 و امر فرمود که اگر ببینید که کافر از این محبت دادیم و همه را بیاوید جبهه فرستادیم هم از  
 جایی خود حرکت نکنید و از مقام حمایت التیام خود بگذرید و اگر بدانید که کافران بعید  
 و موفیان بیدین شورش نمودند و دست تعظم بر اسباب جناب کشودند نیز از مقام شقا  
 انجام نمود و بزرگروید و تشویش تر و در خاطر خود را ندیدید بعد از آزاد او صیت  
 رو بمیدان آورد و اندیشه هجوم از دکانها بسته و علم را بدست شد سوار عرب و عجم  
 و بار قرار بر نهاده بنیادان نهاد و لشکری بکند فعه حمله بر مشرکان آوردند و هر یک  
 را از جاده استقامت بردند تا آنکه همه گریختند و بنده فرار از پا گرفتند و کما جناب  
 جناب از وصایا آنحضرت آرسیدند و مشغول غارت گردیدند و دست انجمن شتند  
 و خود را در انبارند همت انباشتند تا آنکه بر دهنه نوحه عبدالله و از ده نفر نمایند و نزد  
 آنحضرت سی مرو حدیث استقامت بخوانند تا بحیرین ثابت که هنوز در رنجه اسلام نیامد  
 بود و چون شنید که جناب رسالت که خود را بجنود پر نور رسانید و کلمه

شهادت بر زبان راند و متوجه قتل گردید تا بدینجه شهادت رسید خطبه سپهر ابو محمد  
 نیز مروی دلاور بود و از قبیلہ خزرج شب جنگ احد که شب عروسی او بود بحضور حضرت  
 عرض نمود منین درنت و قاتلانش حضرت عبداللہ ابن ابی اسلول بجای آن عقد کرد و دم صبیح باز  
 جان علی را در دم حیا کرد و شب یلغار و سگن را نید علی الصلاح خود را ببعمر که رسانید و مقابل  
 ابوسفیان شد و جمله نمود تا بمرتبہ کہ پیش را پی کرد و او بر زمین افتاد و دیگران را واحد  
 از ان نامردی دیگر بختله رسید آن دلاور نیز بسوی او و پدید بر اوید با وید ویرا کشید  
 ناگاه از پشت نامردی ضربتی زد و او را شهید کرد و حضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم فرمود  
 کہ ملائکہ را دیدم خطله را میان آسمان زمین بآب فرم با کاسه با طلاس میبندند  
 آسمانیان بآب انام غسل الملائکہ یا میکنند چون بعد لشکر خیر البشر که بخیمه بود و کمره طلیه  
 از مردم مانده بودند خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره درآمد و با فوج کثیر  
 و جم غفیر بر عقبه دره برآمده که و همیش یکبار حمله بر جناب نبوت مآب نمودند جان نشان  
 آن حضرت نیز بمقابله و مقاتله ایواب نصرت بر خود و لشو و ند تا اکثری شربت شهادت  
 چشیدند و بریاض جنت رسیدند رسالت پناه با ابو و جان گفت کہ چون وقت قتل  
 است چرا تن بکشتن میدری من بر ضا اربعیت را که در دم و و داع نمودم اما  
 سپهر عم من علی مرتضی از من است و من از ویم ابو و جانہ گریست و گفت بخدا  
 خود را اربعیت را بکشم و از حضور پر نور تو و م جناب رسالت برقت تمام و بر حق  
 جنگ نمود و کلمات شفقت در حق و سے ادا فرمود از یکطرف حضرت امیر حرب  
 می نمود و از طرف دیگر ابو و جانہ و رقع اعدا سعی بود و ناحیکه ویرا جرات ضعیف  
 ساختند و بر بستر راحت انداختند حضرت امیر او را برداشت و و حضور رسالت گذا



ابو دجانہ چشم کشود و عرض نمود یا رسول اللہ آیا و قایمیت نمود نمودیم حضرت فرمود  
 آری من با تو خشم نمودم بعد از آن شمشیر خدا با تن آنها و بر پیشه پیکار و با عدا آورد  
 و بقدرت ید الهی کفار را بالک پیرو چون شمشیر بجا نب رست حملا آوردند حضرت  
 امیر متوجه یحیی می شد و خود را میرسانید و آنهارا بر میگروانید و هرگاه بجا نب  
 شورش مینمودند امیر کبیر از نظر نیز دفع میفرمود و علی الاتصال مرین کار بود تا  
 تا که شمشیر سید پاره شد پاره هارا بحضور رسالت پناه آورد و آنحضرت و الفقار  
 با میر کبیر و آنحضرت شمشیر اگر فتنه اکثری از اشرار بجهنم فرستاده جبرئیل بجناب رسالت  
 عرض نمود که این بحال بباد رسیت که علی بسکند حضرت فرمود که چون نکند امارت من است  
 و من از ویم جبرئیل گفت که من نیز از ان شما بستم بعد از ان شنید آنحضرت که با تفسیر  
 عنی ندا و لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار یعنی نیست جواضر و بغیر از علی  
 و نیست شمشیری سبز و الفقار کلیمی پسند موثق از حضرت امام حق ناطق جعفر صادق  
 علیه السلام روایت کرده که چون مسلمانان در روز احد گمبختند غضب شدید حضرت  
 رسالت مستولی شد و علی را دید و حملوا ایستاده و قدم بر حرب اعدا نموده فرمود  
 ای علی چرا با نماز منی گفت یا رسول اللہ ان فی یک اسوۃ حسنۃ ناگاه کفار و مجوس  
 بجهت رسالت شدند آنحضرت با میر کبیر فرمود یا علی اینهارا از من و ورکن انهم شمشیر  
 کشید و در میدان دوید اشقار از مرکب در انداخت و پشت بازگشته گان ساخت  
 و مرین اشنا نظر حضرت رسالت بر تهمان افتاد جبرئیل را دید بر کرسی طلایی نشسته و  
 جابریت بر زبان وی لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار جناب رسالت پناه علی  
 اللہ علیہ و آله و سلم امیر المومنین و فرمود مشرود با و ترا یا علی حق تع و عده فتح که با کرده است

اکنون بیاد پس گردید پس از لشکرگان باز پیدا شدند فرمود بر اینها حمله نما حضرت امیر  
 به دوران قوم را که هشتام ابن اسمیه مخزومی بود و یکشت و باقی همه گردن خنجره و تار جمعیت  
 از عهد گیر گینه لشکر دگر روی آورد حضرت حمله کرد و درین آنگر و ده را که عمر ابن  
 عبدالله بود قتل نمود باقی آن عسکر نیز کشته شدند باز کرده دگر متوجه شد شریف آن  
 قوم را که بشه ابن مالک عامر بود نیز بجهنم داخل نمود و ابجانش همه فرار نمودند و بیست  
 بنوعی در دل نشست که باز احدی که بر غم رزم نه بست پس حضرت رسالت فرمود  
 علی بن روح خود نمیشنوی که در آسمان میکنند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار آخر حضرت  
 امیر و قدیر امیر کبیر همه را با سفل السافلین انداخت و تقدیر آبی کوس فتح شد شاهی  
 بنام امیر کبیر نواخت الحمد لله الملك علی فلک حامل معنی ابیات خمسة در میدانیکه  
 نفس من مجاهدان شجاعت خوی دلاوران سعادت جوی بفرط حرارت برآید و  
 عنان اختیار و بزمام مطهار را از دست قدرت ایشان بر باید دلیران شهامت  
 شعار مردان مهابت آثار همت بر نصرت بنهند و نشر شمشیر در شریان مخالفان  
 بهند و مانند طبیب مرگ بیدار مان چون جگر از ساعد جان هر بجان برآند و یگان  
 یگان را از ربقه بقا و حیه فنا و آرند و چنین میدان بے امان هر گاه شوکت غیبی  
 ثروت لاری که رایت دولت انا من علی و علی من از پیش و آیت نصرت  
 یفتح الله بید علی از پس مثل آفتاب عالم تاب طلوع ثانی و بنور حضور زرات کائنات  
 ره نور فرمائی گرایا را که اندم مقاومت تو نماید و کوتاب که در انوقت سحر تی پیشانی  
 خلاق اقالیم سبع اگر با اتفاق و ستان وقت باشند بجز جاک مذلت و گردن کبت بر سرها  
 خود نیاشد فتح و ظفر لایزالی بصورت ثالی همیشه در رکاب آن عالیجناب یو یان بافت

سرمدی خرویه لامتی الا علی همواره بر زبان میست تو امان گویان و بر لفظ پراوده  
تقریر ثانیه معنی شود که دران میدان بهیت تو امان که فرسدهای مردان سعادت جوان  
خفته بهیت قدرت استقرار در خو و نه بیند و را کبا ترا بر پشتهای خود بگیرند و دوما همه  
از راه مروی بر بایند و در پای فرار بر رو همه بکشایند و چنین میدان تا آخر باقی تقریر  
بعینه از تحریر سابق یک در میدان قلع شتاب

### پند سیوم

ای سپهر عصمت از قوت یور یافته  
آفتاب از سایه حیرت تو افسر یافته

سپهر لب اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت معروف است یعنی گمان  
عصمت بکسیرین ممله و فتح میم باز و شستن و نگه داشتن از گناه و پاک بودن از گوش  
و عصیان از بند و فطرت تا آخر عمر و در بعضی نسخه بجای عصمت شمت دیده شده  
و معنیش بزرگی و برتری است و فتح فاعل و نشدید رای ممله یعنی شان و شکوه  
ر یور لبسرای بجه و یای مجهوله معنی زینت و آرایش ساسیه بر وزن مایه معنی  
بر تو و فوج حیرت بفتح جیم فارسی و سکون تا مشنات فوقانیه حیرتی باشد که برا  
محافظت آفتاب بر بالای سر گذارند کذا فی البرهان القاطع افسر بفتح همزه و سکون  
فا و فتح سین ممله یعنی تاج بدانکه بودن جناب ولایت مرتبت آسمان عصمت و  
آیات محکمت و احادیث متواترات ثابت است چنانچه بیدی ازان و خیر تقریر می  
و سطر از آن بدو لغت تحریر شد و فرمود سبحانه و تقدس پوشانید و او خواند

آیه انما یبدی الله لک ذلک عظمیٰ الوجل الی البیت و یطهرکم تطهیراً  
 اکثر مفسرین نوشته اند که روزی جناب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حجره  
 ام سلمه خوابیده بود حضرت امام حسین علیه السلام تشریف فرمودند و در کنار حجره  
 استخرا نمودند بعد از آن حضرت سیده النساء ثقیف آوردند و از عقب آن مالک  
 روز جزا جناب لایت مآب علی مرتضی بساط نشاط گسترده چون حضرت سالت خواب  
 بیدار شد و آنهم را مجتمع دید خرم گردید حسین را بنا نوی سست و چپ نشاند و جناب  
 فاطمه را و امیر را متصل ایشان گردانید و عبا خیزی بر گرفته ایشان را بدان پوشید  
 حسین بر یک نور عین شفقت بوسید و کنار عبا را بر نیز بگذاشت و دست دعا حضرت  
 ایزد برداشت و فرمود اللهم ان کل بنی اهل بیت و هوک و اهل بنی فاطمه  
 عنهم الرجس و طهرهم هم تطهیراً و خواندن همان بود و نازل شدن جبرئیل  
 آنحضرت را بر آنکه اجابت نشاء و آیه انما یبدی الله بر خواند ام سلمه گوید عرض کردم  
 یا رسول الله الست اهل البیت یعنی آیا من از اهل بیت تو نیستیم فرمود انک علی  
 خیر و انما اهل بنی هوک یعنی پدر شکیما عاقبت تو بخیر است و لیکن اهل بیت  
 من ایشانند فقط بعضی حق ناشناسان آیه مسطور را در شان اهل بیت جائز ندانند  
 و بدلیل پاکتاء النبی وارود حق از و اجماعی بدارند و نیز میگویند اگر در شان آن  
 بود عصمت نماند زیرا که آیت ناطق بر زبان جناب است که مستند ثبوت حبس  
 ابتدا را و جناب حضرات از بدو فطرت مطهر اند از جنس چنانکه کتب اشاعه شیعه بدین حکایت  
 و نمیدانند که عنکم مقتضی حبس است و نمیفهمند که بطهر کم مستند شیعی است و آن خواند علیه الرحمه  
 حق الیقین نوشته که هر جا که در قرآن مجید را و آیه الی بعضی مستقبل وارو شده مراد آن

دوام است و کلام جلال الدین دوانی در بعضی حاشی نیز میگوید همین است پس معنی آیه  
 در عقیده اهل تحقیق بدین آئین اند که حق سبحانه در علم جهانی خود که علم حقیقی کمال است  
 اراده نموده که از اتم اظفار شبانه چوبس و در نماید و بطهارت کامل در عالم تفصیل ایجاد  
 فرماید چون اراده صفتی نیست از صفات ملکی و تطهیر از باب تفعل است که برای سباحت  
 می آید ثابت شد ازین بیان دوام اراده باری بر دوام تطهیر ایشان تا الازل الازل  
 است لا بد الا با و وسع دفع توهمی که مومنین با الهام شیطانی انگیزه بودند  
 خذ لَهُمُ اللَّهُ سُبْحَانَكَ اِلَى النَّادِ و مصنف رحمه الله عصمت را بناسبت احاطه بآن  
 تعبیر نموده یعنی عصمت که محیط انبیا و اوصیا است زینت او از زینت شکوه جناب است  
 زیرا که حق سبحانه وجود کمال قوت مرتبت را اشرف مخلوقات ساخته پس کمالی که ظهور  
 آید زینت و عزت او از فرموده است کما قال علیه السلام قال فی رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم ان الله قد زینتک بزینته لم یزین احدا بنوینده احب  
 الیه منها حاصل ترجمه حدیث اینست فرمود امیر المومنین علیه السلام که فرمود و حق  
 من رسول الله زینت که جناب محدث در باره تو رسیده قضای سرمدی هیچ احدی  
 بهتر ازین نه بخشد بپند آنکه چه حضرت امیر المومنین علیه السلام عرش است چنانچه  
 حدیث است که فرمود صلی الله علیه و آله و سلم من و علی از یک نور آفریده شدیم و نسیم  
 میگفت آن نور زیر عرش برین از پیدایش آدم بدو سال پیشتر چون عرش برین چنان  
 هزار ساله راه فوق آفتاب است اگر بر تو نورش افتد آفتاب بود و بعد نیست و اگر نسیم  
 خشمیت گرفته شود نیز صحیح است و خشمیت با حضرت زینت یافته بهشت که سابق و  
 حاصل معنی بیت اسی آنکه انجم النور آن مرکز او ازینت آسمان عفت و عصمت النور

انجم آن نیز عظم زیبا نشین سپهر عظمت و شمت عرش برین بر فرق مبارک گان  
 خمر زمان و زمین تجلیست جمع و نیز آن عالیقدر بر سر آفتاب عالم تاب تاجی است بدیع  
 اگر نور است عرشی بر تو نمند اختی قرص آفتاب هرگز بدفع طلعت فرشی نپزداختی

از خیار در که عرش احترامت آشکار

کیسیا اگر نسجه گوگرد و اجهر یافت

خیار لغزمین بجهت خاک در که مخفف درگاه و آنکه لفظ گاه بطرف زمانست  
 بهم طرف مکان لیکن تعلیل زمانیه وی بقصرینه کلمه سابق معلوم میشود و چنانچه در گاه  
 لفظ داشت مقتضی وقت است گاه را طرف زمان گرفته اند و در خواب گاه لفظ خواب  
 مستعملی جاست گاه را طرف مکان گرفته پس معنی لفظی درگاه جاد و آواره  
 و مستعمل در محاوره بمعنی مقام ذی هشتم گردیده حیرت بفتح جیم عجمی بمعنی آسمان  
 احترام کبیره و تادشناه فوقانیه بمعنی حرمت و عزت آشکارا بهرزه مدوده بمعنی  
 ظاهر کیمیا اگر آب کاف و سیم بمعنی حلیه و عکاسیت مشهور که بسبب استخراج رفیع  
 و نفس احسانا قصه را مثل طلعی و مس که بر تبه کمال که زو و نقره باشد رساند و چون  
 و چون این عمل نیز خالی از حلیه نیست بدین اسم معنی گردیده و شود و جوهر است که در قفس  
 از زبان فیض ترجمان حضرت شاه ولایت کلمه سحر بر آید موشگافان اسرار ستمناط  
 پنج امور ازین لفظ فیض گنجور نمودند و ابواب شرح آن بر روی طالبان کشورند و دل  
 کیمیا که تفسیرش گذشت دویم کیمیا که علمیت که دانسته میشود بدو کیفیت و تریخ قوا  
 فاعلیه عالیه بقوای منفعله سافله تا فعلی عریب از ان حادث گردد و سیوم همی که علم

تسخیر است و آن معرفت احوال سجد بسیار است از حیثیت تصرف آنها که در علم  
علوی اند و در قوایل سفلی و دعوات و خواتیم و بحورات آنها و تسخیرات روحانیان و ارباب  
جنانچه با هم بمیای که علم خیالات است تا بدان تصرف در مخیلات انما یتمد فی حجاب شریع  
مشکلات خیالی است که در خارج وجود اندازند پیچیده میای که علم شعبده است و آن دانستن  
قوای حوایر ارضیه است و کیفیت استخراج آنها با یکدیگر تا از آن قوتی پدید آید  
و بدان قوه چیرگی بر غایت تمام صد و ریاضت تسبیح بفتح نون کتاب نوشتن و تسبیح  
بضم نون انچه مرقوم بود گوگرد و بضم کاف فارسی اوج او مجهول و کس کاف غمی تا  
جوهر است که آنرا کبریت هم نامند و آن چهار قسم میشود سپید و زرد و سرخ و سیاه بعضی  
گویند بشبهه السیت روان چون منجمد گردد و کبریت شود و بعضی بر آنکه معدنیت  
کوبه و آن نجاس باشد اکثر دو و از آن در زیر زمین منجمد شود و گویند که از سواختن  
کوبه بر می آید و در اطراف آن می پسند آنرا گوگرد گویند و احرار از جوهر است و معدن  
آن در وادی مور است گویند و شب مانند آتش می درخشند چنانکه روشنی و  
تا صد فرسخ میرود و آن جزو عظم اکسیر است چنانچه سیار ابوالارواح گویند گوگرد  
احمر را ابوالاحسا و نامند گرم و خشک است و چهارم بدانکه جبرج احترام مجبور یک  
کلمه مقدس شده بعضی در گاهی که احترام جبرج از دست و لفظ آشکار که مراد  
علامه است متعلق است بعد از مصرع ثانی و مراد از کیمیا اگر همین سازند که کیمیا است  
و در بیت گوگرد و حمر کنایه از غبار در گام آن عالمی است چه هرگاه وجود تمام عالم  
از خاک پاک آن فخر افلاک است گوگرد نیز هرگاه که هست طفیل خاک و بیت این فخرین  
کیمیاگر تسخیر گوگرد و احرار از غبار اطهر آن منظر اکثر مسلم گوید یا مراد از کیمیا اگر ابوالان

و نیا و مراد از گوگرد هر صرافعتی است که بسبب اوست و یا حش از زغالصر  
 غبار درگاه آن شهنشاه نه قولیت تقریر است بلکه سخن است تحقیق چنانچه مراد است  
 از امام حسن مکرری علیه السلام که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی  
 باصحاب نمود و فرمود که کدام یکی از شما شش هزار و هفت صد و بیست و هفت  
 کرده است امیر سرور مومنان و وزیر سید مرسلان فرمود یا رسول الله من او کردم  
 حضرت رسالت فرمود بر من یعنی جبریل مرا خبر داده یا خبی اکنون بیار آن خبر ده انجیم  
 بطور آورده گفت یا رسول الله دوش سبک شتم و دیدم منافق سوار بر خیل  
 و آب در شیم او میگردد چون نظر مومن بر من افتاد زبان فیرا و کشا و که یا علی شش  
 هزار و هفتصد و بیست و هفت نفر من است و من مستطاعت امده و خودخواه که مرا صفت ده گفتیم  
 او رفت بر من باشد از حق تعالی و خوانم تا کار قیامت از او مراد تو بر آرد پس می بسو آسمان  
 نموده گفتم خداوند سبحان محمد و آل محمد و ام این بنده من که طالب است بجهاد و قرض تو اکنون  
 فرض را دیدم که در آسمان کشاده شده و آواز یار که یا الحسن که این بنده را بگو که در شش  
 زمین که قدم تو بر اوست بدار و هر چه باید بدست آورد که مافاک را بنجا طورتو بزرگوارند  
 و فعل را بهین قدم تو بهر تبار علی رسانیده امام علیه السلام میفرماید من که امیر  
 او را بر برداشتن غبار حکم فرمود تا در طلق خاک مشک را از سرخ نمود و حضرت امیر  
 که بر دار و وانچه باقی ماند سر و دیگر محتاجان بر از نیجا در یاب که انچه صنف بیان نمود  
 بیان واقع بود و حاصل معنی بیت توئی که با انعام عام تو احتشام عرض برین و با کرام  
 علی الدوام تو احترام آسمان و زمین عنایات تو و رباب ساکنان طریق معشای چون  
 نورشید انور غبار هدایت آند و رگاه عالمیاه تو در حق طالبان روشن و نیا چون گوگرد است



براسید مثل ویت ویت نقاش ازل  
نقشها بر بسته لیکن چون تو کمتر یافت

اسمید بضم همزه و کسریم یعنی آرزو و در تخملات نیز مستعمل میشود و اسمید مخصوص  
به کمالات است کما قال بعضی که کباء الثمنی هو اطهار الثمنی ممکن است که آن له و  
محال و الذی هو اطهار اما دة الشئ ممکن فقط کقولہ نقالی اهل السیط  
بکرمی مثل کبیریم سکون تا مثلثه فوقانیه یعنی مانند نقاش نگارنده صورتحا  
منقش مبین نگاشته شد و گاهی نقش یعنی منقوش نیز مستعمل میشود و ازل بفتح  
همزه و زار معجزه پیشگی قال الدقانی الازل عبادت عن عدم الا و لبطاق  
استمرار وجودی از منتهی عبودیتنا هبیه فی جانب الماضی و یؤید به مقال  
ابن سینا که الزمان سی مادی و الفیوم من الازل و الابد و السیودان  
الازل بطلق علی ما یکون له بدایه و الابد بطلق علی ما یکون له نهایه  
و السیود بطلق علی ما یکون له بدایت و لا نهایه نقش بر لیست بر کایت  
از افریدن و تصویر نمودن کذا فی الیرمان القاطع بدانکه نقاش ازل یا عبارت از  
بارتعالی است یا کنایت از قضا است و تعبیر قضا ب نقاش موافق محاوره اهل فسط است  
چنانکه نظامی گنجوی گوید شجر اگر نمیکم واریدم در سرشت و قضائی تو این نقش برین  
نوشت غیر نقد بر اول اگر درین بیت و و محتراف وارو میشود سیکه آنکه نزد علما مقدر  
است که افعال باری منزه اند از خوف و رجائیس لفظ بر اسمید که صدر مضرع اول است  
مناسب شان حق تعالی نیست دوم آنکه موافق عقیده اثنا عشریه بدیع الله چنان

می باید که غرق در او ملی نباشد و هر چه مطابق بود نفس الامر بود و مثل احوال معلوم  
 که منوط بر عباد الهی باشد و از مسماتیت نفس الامر نماند و درین بیت مصنف مضمون  
 هیچ را حمل بر سبب الغه نموده نبوی را و اگر در که شعری و غیر یاری است تعالی الله عن ذلك  
 علوا کثیرا مخفی نیست بر عارفان اصرار و صاحبان انوار که فعال الهی خالی از مثلث  
 و مصالح نیستند و رجائی که مستحیل است در جناب ایند و در جائیست که غلبه فعل افند و بطل  
 که شمره فعلی است و معتبر بر جای و القاف ذات بر آیدین معنی غلظت ندارد و جاثیه بعضی  
 او کلام در روشنی خود تصریح این نموده اند جناب ایند و می خود مصالح را بکلمه امید اکثر  
 جا در قرآن مجید ذکر فرموده چنانکه لعنکم تعذرون و لعنکم تعذرون و لعنکم  
 تو حنون پس در مضمون است امید یکم مراد مصلحت است اکثر مراد دهم شمره شود  
 بعد نیست و باید دانست که خبر عبارت است از عدم توانائی بحسب مفسدنی اراده و غیر  
 بد و نسبت سید هدیک نسبت قایل چنانچه شخصی میتواند که مقدار است از سیم و در نظری  
 بسازد و دیگر نتواند که آوند مذکور مقدار است مذکور بسیار و گویند و می عاجز است  
 و قسم دیگر نسبت قایل چنانچه نزد کلامی بمقدار خردلی گلی باشد و وی سبب کلان  
 از آن نتواند ساخت و درین عجز کمال نیست بلکه عجز قایل است که مفقود الاستعداد از  
 لوازم ذات است که جعل معراست پس سلیمان که حق تعالی قادر است بر هر شیئی لا محاله  
 و استعداد داشتن آن مقدور شرط تعلق قدرت قادر است بدان پس هر چه استعداد داشته  
 باشد قدرت با و تعلق نگیرد این است تحقیق جلال و آنی که دفع نموده است بدین  
 ایراد است که ازین گونه بر قدرت باری دارد است و تحریر بر شبهه دمی نیست که  
 اگر حق تعالی قادر است باید مانند مثل خود نیز بسازد چنانچه بقدر محمد این اعتراض

در این بیت مصنف مضمون  
 هیچ را حمل بر سبب الغه  
 نموده نبوی را و اگر در  
 که شعری و غیر یاری  
 است تعالی الله عن ذلك  
 علوا کثیرا مخفی نیست  
 بر عارفان اصرار و  
 صاحبان انوار که فعال  
 الهی خالی از مثلث و  
 مصالح نیستند و  
 رجائی که مستحیل است  
 در جناب ایند و در  
 جائیست که غلبه فعل  
 افند و بطل که شمره  
 فعلی است و معتبر بر  
 جای و القاف ذات بر  
 آیدین معنی غلظت  
 ندارد و جاثیه بعضی  
 او کلام در روشنی  
 خود تصریح این  
 نموده اند جناب  
 ایند و می خود  
 مصالح را بکلمه  
 امید اکثر جا در  
 قرآن مجید ذکر  
 فرموده چنانکه  
 لعنکم تعذرون و  
 لعنکم تعذرون و  
 لعنکم تو حنون  
 پس در مضمون  
 است امید یکم  
 مراد مصلحت است  
 اکثر مراد دهم  
 شمره شود بعد  
 نیست و باید  
 دانست که خبر  
 عبارت است از  
 عدم توانائی  
 بحسب مفسدنی  
 اراده و غیر بد  
 و نسبت سید  
 هدیک نسبت  
 قایل چنانچه  
 شخصی میتواند  
 که مقدار است  
 از سیم و در  
 نظری بسازد  
 و دیگر  
 نتواند که  
 آوند مذکور  
 مقدار است  
 مذکور بسیار  
 و گویند و می  
 عاجز است و  
 قسم دیگر  
 نسبت قایل  
 چنانچه نزد  
 کلامی بمقدار  
 خردلی گلی  
 باشد و وی  
 سبب کلان از  
 آن نتواند  
 ساخت و درین  
 عجز کمال  
 نیست بلکه  
 عجز قایل  
 است که  
 مفقود  
 الاستعداد  
 از لوازم  
 ذات است  
 که جعل  
 معراست  
 پس  
 سلیمان  
 که حق  
 تعالی  
 قادر  
 است  
 بر  
 هر  
 شیئی  
 لا  
 محاله  
 و  
 استعداد  
 داشتن  
 آن  
 مقدور  
 شرط  
 تعلق  
 قدرت  
 قادر  
 است  
 بدان  
 پس  
 هر  
 چه  
 استعداد  
 داشته  
 باشد  
 قدرت  
 با  
 و  
 تعلق  
 نگیرد  
 این  
 است  
 تحقیق  
 جلال  
 و  
 آنی  
 که  
 دفع  
 نموده  
 است  
 بدین  
 ایراد  
 است  
 که  
 ازین  
 گونه  
 بر  
 قدرت  
 باری  
 دارد  
 است  
 و  
 تحریر  
 بر  
 شبهه  
 دمی  
 نیست  
 که  
 اگر  
 حق  
 تعالی  
 قادر  
 است  
 باید  
 مانند  
 مثل  
 خود  
 نیز  
 بسازد  
 چنانچه  
 بقدر  
 محمد  
 این  
 اعتراض

سنجش اسکالی که بر مصنف است نیز مندرج میشود و چون طین نبوی و علوی نورانی است  
 لایزال است که استعداد پیشانی در بود و پس چنانچه حق تعالی سلیقه پیش است آنهم بی مثل  
 بود بخلاف دیگر ممکنات که فطرت آنها از آن نور نیست لهذا آن استعداد هم ندارد و  
 بدیهی است که عجز قابل بالغ قدرت فاعل نگردد و حاصل معنی بیت موافق اراده  
 اول مذکور شده یعنی بودن نقاش عبارت از ذات باری تعالی اینست تویی آنکه  
 حق سبحان تعالی بر اراده اینکه مثل تو در عالم تفصیل ظهور نماید و نقاب لیس اینس  
 کشاید نقشهای گوناگون در علم اجمالی خود نقش فرمود لیکن هیچ فرد از شخاص  
 امکانی چون استعداد مثلیت تو نداشت بجز تخم عدم و مریض صلاحیت فطرت آنها  
 نداشت و چنانچه مقصود بود و مسدود بماند و تصور بجز در قابلیت نه در فاعل  
 و اگر مراد از نقاش قصا گرفته شود معنی بیت بد و تقریر تحریر توان کرد تقریر اول  
 باعتبار لفظ مثل بمعنی مطلق و بودن لفظ کمتر بر معنی مقابله و خود که متعجب بسیار  
 گشت حاصل آنکه رفعت مرتبت و جلالت منزلت تو بحدیست که در اراده ازلی بزرگ  
 فیض مرتبه تو سوامی رتبه احدیت مقصود نگردد چنانچه بحديث انا و علی من نور واحد  
 بانیات رسید بنا بر علی بر اقصا از ابتدا ایجا و برین توقع که ان مثل همیشه در منصب  
 ظهور کی جلوه گردد و نقشهای انبیاء و رسل ملائکه بر لوح دهر ترسیم نمود لیکن در هیچ  
 صورتی آثار آن مشرق انوار نقاب نفا از حیره انجلا نگشود تا آنکه نقش حضرت باشت  
 در قص خاتم شهادت مبرور اگر دید قصای الهی آثار مثلیت تو بر سیاهی بیضا صباوی  
 معاینه بدید هرین مضمون را مصنف بیان نموده حاصل معنی تویی آنکه برامید  
 ظهور حاصل تو دست قدرت قصا نقشهای الانها بر صفو عالم کشیده اما بوی نیست

تو از هیچ گلی نشمید و هر چند در میدان نخست یافت مائل تو بجز ذرات رسالت آیات حد  
نیافت و تقریر دویم نیست احدی مثلث یعنی لغوی یعنی مانند و مراد از کمتر  
یا فتن در تصویرت نیافت است بپایش آنکه مقرر است که در جبهه هر دو می بکشد و  
نبی وی میباشد هرگاه مرتبه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از مرتبه پیرسل نیست  
بس مرتبه وی او نیز فوق رتبه اوصیا و انبیاء را مقدم بود و چنانچه رسالت پناه بی نظیر  
است و می وی نیز بی مثل و هر چه در این جهت در علم انبی حضرت لم نیلی مانند امیر  
موجود گشت و هرگاه قضا را امر ایجاد فرمود و قدرت خلقی بوی عطا نمود و او  
بر عظم قادر بود و خود خواست که نظیر امیر گیر از دست او بیطور آید و امتحان قدرت  
حسن معاینه نماید برین امید نقشها بر سیاه و سفید مرسوم نمود و لیکن غنچه تمناش  
و گل مرادش ندید پس مطلب را مصلحت در نظر آورده و مثلث و ولایت مرتبت را  
در خیزم شمر محفل معنی برین تقدیر آنکه تو بی همیشگی که قضا بر امید ظهور نظیر تو  
هستی نقوش را کشید و از هر مذاق ذوق رنگی چشمش چون اراده الهی را بپوشید  
آن مجمع تقدیر متعلق نبود و هیچ کس که از مطلع از جنبه نشاء و قضا سے انزل احد  
را مانند آن بی مانند نیافت

آنکه وقت را بدریا کرده نسبت بیگمان  
رشته دست ترا و رای می اختر یافت

نسبت بکسر نون ربط و ادون چیزه بجزی گمان بضم کاف عجمی و رینجا معنی تنگ  
است رشته بکسر رای مملو و سکون شین مجمره و فتح حاسه مملو آب که از جامی

ترا دوش کند و بجای یکدور ایام و فست که ایبری بحج خوانند اخضر لعلخ همنو سکران  
 خاس مجھے و بفتح صا و معجریب سیر رنگ در یاسے اخضر نام دریا حقیقی است  
 که در بصره واقع است بدانکه نصف مرتبه نسبت کردن را بر یافت مقدم نمودار آنکه  
 نسبت علم استدالیه است و یافت علم اعیانی و فطریست که مرتبه شود و وجدان اعیان  
 مرتبه علم و عرفانست و یافتن رشتہ دست اسیر عین دریا تعجب نیست امر و یحییان  
 شامروان از جنگ خضران فراغت نمود و بود اوسے نزول فرمود که طر فی ازان  
 ایسا طایفہ لطیفه میگستر که چشمهای آب زلال ملو و بسنایسے نخب و جمال سمور  
 و جانبے ارضی قدم بر زمین می افشرد که معده اش از فوکه و الحمه و خلو و جوش  
 میخرم بے آبی سراسر ناسور رسید الصادقین و سند الخارقین خرم بالخرم بجانب ازان  
 نمود و عالم عالم تحیر بر دل عالم افروز چون فضائش حدت افزا بود و هو الیش موش با جانشان  
 جناب ولایت ماب را خلق و مضطرب سخت رویداد و ترس بے آبی در نهاد سیرگی بنیاد  
 نهاد و بعضی منافقین نیز زبان طعن کشیدند و مسافت می نرزش پیو و ند حضرت شامیر  
 بهر آتا با بره تسکین رسانید و تسلی با تمکین بخشید معجزه ابعاد ازان به قنبر فرمود  
 لیکن این پشته را که محاذی نظر نیست تا قدرت ایزدی سحایت کرد و و خرق حدیری  
 بهشاده رسد بجز و کندن سنگ عظیم بودیداشد بنفس نفیس خود سنگ ادرافکند بعد  
 ازان زمین ظاهر گردید امیقشیر اشاره نمود تا در اندرون زمین در آید و انچه در اجار و  
 وید عرض نماید بعد از دیر سے قنبر برآمد عرض نمود که درین زمین سے و پنج دیگر که هر یک  
 عقبه سخت بود و حاصل شدند بحایت عنایت آنحضرت از همه عبور نمود و مسافت هر یک  
 بزمان اندک پیو و دم در سے بفضل از سنگ آشکار گردید و کلیش تا پدید بقوه آن

ز نور باز نور را کشود و در تنگ یاس از هراته تخیل زد و در حوضی دیدیم پراز آب شکتاب  
 حاکان امیر کبیر بر کناره آن غنچه نشسته دیدیم باطن از فی خود جامی بر کرده مراد او در فرود  
 اسی قنبر ازین آب حاجت آیشنگان بر آرد و حصن حصین بسکین و در آرد و می گوید قنبر جام  
 گرفته بیرون در شد امیر را بهمان شیخ بر مقام خود قایم دید سخت مدبوش و متعجب بود  
 امیر بوستان الا ان جام نیک انجام کافه انام را سیراب فرمود و نوعی که بهیچ فردی از ان  
 باز تشنگی روی ننمود و معجزه و نیز مرویست که جمعی التماس نمودند و زبان الحاج  
 کشودند که حق سبحانه و تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و هیچ کس را انقراض  
 نگذاشته مدقبت که باران سفقود هست و بر آرد از نظر رحمت سطر و زیاده ازین  
 عتاب بخوام و بلدان الهی از جناب عنایت نا مقناهی در خواست حضرت امیر برخواست  
 و هر دو دست برداشته باران خواست فر را غم انعام و قدر نمود و ابراکه ام نزل  
 نمود و چندان بازید که نوح کو قدر یا گردید همه خلق سیراب گردید و تشنگی سجا آوردند  
 چون آب طغیانی نمود با فراط تمام پیفرود عرض نمودند که یا امیر از تلاطم امواج  
 آب تمام شهر و اقطار است عمارت را در اندام اند و خانه ها و انعام امیر کبیر در حرم نمود  
 و لب با سساک باران کشود و غنچه همه کرده بر او رسیدند و از شر اقطار بهیبدانین  
 یو و اثر رشحه ولایت مرتبت علیه السلام و الرحمة ممل معنی بیت تو فی انکه آب ریا  
 بان و نور بے حصا و جنب جواد ی آن حیر کر م بے آب و مجمل وجود و تخیا با وجود  
 کثرت عطا بنسبت فیاضی آن محیط اعظم بیتاب و منفصل انکه بد قدرت ترا بهیست  
 نمود و زبان شناییدین و سبکه کشود و چون وسعت قطره از قطره اگر ام تمام محیط  
 ترا زد و یا سخر یافت کند عقلش و در تحیر شتافت که هر گاه رشحه فضلش در تره

نطفش بدین دوهرست عطای تمام آن بحر سخی انا هم بکدام ظهور بود بیت بیچم

اکله اند را فرینش لاف بالائی زده

رفعت رازا فرینش پاییه برتر یافته

آفرینش همزه ممدوده و سکون فا و کسر نون بمعنی پیدایش لاف کلام فضول  
و بمعنی خود نمائی و خوشبینی ستائی یا آلا مقابل زیر و بحر بی فوق گویند و در کلمه یا لا  
یا مصدر لیست بمعنی قوتیت یعنی بالا شدن رفعت بکسر رای جمله بمعنی بلند  
قدر پاییه بمعنی مرتبه برتر بمعنی عالی بدانکه رفیع ترین مخلوقات عرش برین است  
چنانچه مرویست مثل رسول الله صلی الله علیه و آله من عظمه عرش رب  
العزت فقال سئلت جبرئیل عن عرش رب العزت فقال سئلت میکائیل  
عن عرش رب العزت فقال سئلت اسرافیل عن عرش رب العزت فقال  
سئلت الکرکع عن عرش رب العزت فقال سئلت القلم عن عرش رب العزت  
فقال العرش ثلثمائة الف و ستمائة الف فائمة فائمة من فوائها  
طیبا فی اللنباسنوت الفت بمعنی بر سیدند او رسول خدا صلی الله علیه و آله از  
کیفیت عظمت عرش پروردگار بزرگ پس فرمودند پیر سیدان جبرئیل از کیفیت  
عظمت عرش الهی او گفت من هم بر سیدم میکائیل از عرش ربانی او گفت من هم  
بر سیدم اسرافیل از عرش ایزدی او گفت من هم بر سیدم حقیقت عرش مهدی  
بلوح او گفت من هم بر سیدم از کیفیت عرش سرمدی القلم او گفت هست عرش البحر  
را نیزه لایه صفت استوانی یک قل و برابر شصت هزار طبقات دنیا است پس ازین بیان

عظمتش منع گردد و دیده نیز در بعضی آثار دیده که حضرت جبرئیل بنیاد و جلیل عرض نمود  
که مرا تمنای یافتن جد و عرضی هست قوتی در پر و بالم خود نیا بزم تا در گرد عرش عظم  
شما بجز از جناب رب الارباب قوت یافت و بقدر است و بجز از سال شتافت ضعف  
طاری گردید و هیچ سودی نه بخشد و دیگر قوت مسکنت نمود حضرت عزت عطا فرمود باز  
بر و از نمود بحدیکه طاقت طاق گردد و بدو یونگی از حد و عرض میثام تمنایش نرسید  
مناجات کرد و سبحانک ربی الکریم ما شکاک عن شک العظیمه اهدا سے  
جبرئیل هنوز از حد و یک کسنگره عرش گذشت تا از اطراف عرش چپرسی و از  
حد و زنا محدود و او چپرسی بجز در صفای این نداشت گردید و عنان جنم ازین غم  
کشید و از فی عرش مستقر بشود و از تفسیر بعضی مفسرین که در تفسیر آیه کریمه و در  
کر سب السموات و الارض نوشته اند چنانچه بعضی اینست لما خلق الله الکرسی  
فلمت سبع السموات و الارضین السبع و صار ذاکم مثل حلقه فی قلا  
فخلق الکرسی و قال اخطیت کلشی فمن تغلبی فماذا سبط الله سبحانه الش  
علی الکرسی و صار فضله علی الکرسی افضل ملک القلوة علی ذلک الخلقه  
و دای عظمه فخر و قال اخطیت کلشی فمن تغلبی فماذا سبط الله عز وجل و جعل الله  
الواحد الفها را غلب و اقل کلشی یعنی هرگاه پیدا کرد حق تعالی کرسی را بر حق  
که گنجایش نمود بر رفعت آسمان و زمین را و کشتند آنها در جنب و سعت کرسی مثل حلقه  
که افتاده باشد در صحرا پس فخر کرد و کرسی و گفت احاط کرد من همه چیز را و نیست  
الکنون که غالب شود بر من پس هرگاه برای کس نشان کردی عرش را بر روی سبط  
و کشت بزرگی عرش بر کرسی مانند بزرگی آن صحرا بر آن حلقه پس بیانات نمود عرش



نیز گفت احاطه نمودم کرسی را که محیط تمام عالم بود پس می‌رسد که غالب خواهد بود  
 پس گفت حق سبحانه منم خداست غالب بر همه چیز و منم غالب کرده بودم ترا و قادر  
 بر هر که از خواهم غالب نمایم چنانچه جسد مطهر رسول الهی را که از غصه خاک بود و در شب  
 پالاسه عرش رسانید و باید آنحضرت از همه کائنات برتر گردانید و دیده باشی و کتب  
 ثقات که جناب لایت مآب شب معراج قدم بقدّم تا بمقام رسول گرام رسیده و  
 شنیده باشی از رواقه که هنگام کسر صنام قدم ولایت توام بردوش آن فخر  
 عرب و عجم ماس گردید پس ثابت شد ازین کلام که باید رفعت آن عالی مقام از همه  
 بلند و مرتبه آن والا در حجت بر همه از همه چنانچه فرشته و فرشته احدی هم  
 وی نتواند نمود و زبان بیان بجز تحمید و تمجید نتواند کشود و نیز بعضی از شریکین  
 که چون عرش برین دهرین سیاهات کشود از دست قدرت خود از دهنی پیدا نمود  
 که سه بار گرد عرش گردید و خود را بتمامه بوی بوی گفتار عرش و حیرانگی و فرشته  
 انبیاخت و لواحق عظمت انتهای رفعت صمدی را فراخت چنانچه در قصور ایشان  
 صورت نگشتان عکس است مجسم و ال بران پس هرگاه مغلوبیت عرش از ادنی مخفی  
 بوده باشد از عظم کائنات چگونه بود حاصل معنی است آنکه تویی اشرف مائمه و ما تقدم  
 تویی سبق موجودات عظم آنکه در نعم خود بار رفعت سرگرمی بالبد و هر دو هم بدست  
 می لا قید چون پایه فتوت آن قوت نبوت را رفیع تر یافت بحال سرگردانی در تیره  
 حیرانی شتافت یعنی عرش اعظم بر چندیدم اما اقدم بر دم خود را می ستود و  
 بر تمام عالم بدین رفعت اتم مهابات می نمود و لکن در جنب عظمت آن اقدس مرتبت  
 غیر از این بی علمه نه افرشت و بجز هیچ شریک بر داشتند

باز قدرت بر کجایال جلالت کرده باز  
طائران سدره را در زیر خمیر یافته

باز پرده هست مشهور که سلطانان دایم در و نهان بدان شکار نمایند و نیز می کشند  
استعمال یافته قدرت بفرمان معنی تو انانی و تو نگر و معنی قضایا بر آید خال  
و جلالت بفرمان معنی بزرگی بال بفرمان بای سوده است بدانکه از انسان  
و حیوان چیده از شانه تا سر تا خن است را بال گویند و در پرده پروبال امان نامند  
طائر کبیر همی پرنده سدره که کبیرین محله معنی دشت کنار و سدره المنتهی  
درخت کنار است در آسمان بفرمان عن النبی لا اله الا الله و در زمین اولها  
ملکها فاما بیچ الله عز وجل کنانی مجمع الجویب و نزدیک و بست و بست  
که مشامی مهیا است و ما و ای القیامیند و شمع شمعین معجمه و بای فارسی بر کلامین  
باید جانوران پرنده را که پند باز قدرت و جمال دارد و یکم که مقتدر باشد و اضافت  
لبوس قدرت بیاورد و جبر میدهد اکابر طایرانست و دوم آنکه منادی بود و خطاب  
بجناب ولایت مآب باغ و طائران سدره ملائکه مقربین است که پیش آنهار و مع  
است و بودن آنحضرت اولی از ملائکه اعلی کلام آنجناب ثابت است انما الله  
خص الله صیو قیل و میکائیل بالاطاعتین یعنی منم آنکه خاص گردانید و حق  
جبرئیل و میکائیل البفران بر زمین و نیز فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله  
من الله انه تعالی یحب علیا بما لا یحب الملائکه و الا انوسلین و ما  
من قسیر لیسب الله لا و محلی الله منه ملک استغفر لخصه و متبعه الیوم

و در این کتاب  
بسیار از این  
و آن است  
و در این کتاب  
بسیار از این  
و آن است

دوام النفاست یعنی حکایت کرد پس هر یک از خلاصی بزرگ بدرستی که خدا دوست  
 سیدار و علی را بدوستی مخصوص که دوست خدا و بیان فرشتگان را و نه پیغمبر از او نه  
 مرسلان را و نیست هیچ کس که تسبیح کرده شود بدان مراد یا اگر بیا فرستد خدا از آن تسبیح  
 فرشته را که امرش میخواهند برای دوستان و پیروان علی علیه السلام تا روز قیامت  
 کلمه کبریا از آن گفت که درجات و ولایت آیات که بیه نهایت اند پس تسبیح خوانند  
 فقره مرا که در هر روز و هر وجه جلالت تجلی گردد بطایران سدره را بنجر عجز و نارسائی بیدار  
 معنی بیت بر تقدیر نداشت که اسمی و مساز قوه کبریا فی و امی شهباز قدرت الهی بحسب تمام  
 که بالجلال توبه بر دانه جلال و جمال بکشاد نما و قدسی را و زیر شمشیر خود و خدا و در هر  
 وجه که فناء شمس آیات توبه تجلیات عنایات بتافت طائران سدره بنجر مسبیح  
 عرفناک نیافت و چون معنی تطبیق نسخه آخره بحسب مال متعاند خطاب تحصیل را  
 حاصل ندیدیم و عنان بیان از تطویل الاطالی کشیدیم بخت نغم

روز فتح الباب ابروت دریا با بر تو  
 نشطایر افلاک چون بطشتا و ریافته

فتح یعنی گشادن باب یعنی با سه موصده یعنی دروازه و طائر افلاک  
 موله و گیسو چهره یعنی پرده فلک فتح قاصد لام یعنی آسمان لبط یعنی تیغ با سه  
 موصده مرغابی را گویند شمشاد شمشین معنی آب و رزمی و شتا و بر بعضی  
 و رزنده که نافی البران القاطع و لبط طائر مجموع که منیر که یک کلمه که دیده و زخمی  
 نام ستاره است از ستاره است توایت کنایت می آرد و بدانکه عبدالرحمن صوفی که

جامع صور کو اکب است در کتاب خود نوشته که کو اکب ثوابت مرصوده و چهار نسبت و پنج  
 اند و مواضع این ثوابت در طول و عرض منطقه البروج است و هرگاه مقدار ثوابت  
 مرصوده بصغیر و کبیر مختلف بود شش جمله قرار داده اند و هر جمله قدری علیحد  
 دارد و بعضی از این کو اکب صوری اند یعنی منجمین بر آسمان صورت های چند تصور کرده  
 اند که گویند فلان انصوانا انما را در فلان صورت خوانند و گویند که طایفه ای از آن کو اکب طایفه ای از صورت خوانند  
 و کو اکب صوری چهل و هشت اند نسبت و یک در شمال و دوازده بر منطقه و پانز  
 در جنوب و تسطایر شانتر و هم از آن کو اکب صوری شمالیست و از اعقاب ثوابت خوانند  
 و طایفه از آن نامند که با کما او کشاده است گویا مستطید نیست و درین کو اکب  
 کوکب و شن که بر دوش اوست نیز مشتمل بر تسطایر است و مقایل طایفه تسطایر  
 خوانند و آن کوکب ششم است و آنرا سلحفاة تیر خوانند و او و کوکب است روشتر  
 از انیر تسطایر واقع گویند بجهت آنکه بازو است و چنان میانیند که با هم چسبیده است  
 چون این میان خارج از بحث است زیاده ازین نتوان نوشت و نیز بعضی مراد از  
 تسطایر و پنج جبرئیل است بنابراین معنی اول مراد از فتح الباب کشادگی و در واره  
 ایجاد عالم تفضل است و بر تقدیر او معنی ثانی مراد از فتح الباب فتح باب هدایت است  
 است توضیح اول آنکه او سبحانه رسول خدا و علی مرتضی علیه السلام را باعث ایجاد عالم  
 ساخت و تخلق بدست وی انداخت چنانچه آن امام سیدان نام خود میفرماید که سید  
 از امیر انا و احوی الارضین و انا سماء السموات و انا مبین القصور و انا بصر  
 الشمس و انا صاحب البلاد و انا صاحب المتاک و انا صاحب الکواکب  
 یعنی منم گستراننده زمینها و بلند سازنده آسمانها و منم یک کننده ستارها و منم روشن کننده

الفتاب و مستم صاحب نایب شاه و مستم صاحب قصود و با و مستم صاحب سارا که هر یک از این  
مقامی که خواهم نصب نمایم هر ستاره را بر سر خود ستی که اراده نمایم بنگارم و بهر مقامی  
مناسب دارم و در آرم پس ازین ثابت گردید که خلقت افلاک و ترتیب آنها از نگارگر است  
و بیت آسما و البیته قدرت آسماست و متوقف آن عنایت آسماست هر که کعب  
را بر سر است که خوشست معصوم شود و بهر مقامی که مناسب دانست هر کس فرموده اند  
مصنف میگوید که تویی آنکه در روز فتح البیاب ایجاد عالم تقضیل همه را چنانچه خواستی  
نمودی و بهر که هر چه مناسب بود عطا فرمودی چنانچه از او زیاده در دست نماند  
تو فلک مفرس نیز در خود ریز و زینت معاینه نمودی که هر که کعب دوی صورت بهت  
بے قایت تو در وی بهیستی صریح بود از جمله شمس طالع البصورت بطریق یافت که کمال  
سرعت در دریای اشتقاق تو شنا و می بیناید و هر زمان آن بهر حسان را بر زبان  
حقیقت تو امان مینماید و تنقیح ثانی آنکه روز یکم آن منج اسرار و جمیع انوار بیسینا شود  
نشست و همه را یتیمیت خود سران از فرموده جبرئیل نیز ارضیض اسرار آن ابر در دست  
حاصل نمود پس حاصل معنی اینکه تویی آنکه در روز فتح ایشاد کاب تمام کائنات از آن  
ذات قدس صفات بهره مند گردید و همه ذرات موجودات از آفتاب عنایت  
نقصاب بدید بلند رسیده اند چنانچه فلک که محل سیاحت ملک چشم بصیرت تو در شام  
نمود که جبرئیل امین در همان اثنان آن قدوه سو منین مثل لب سیاحت نماید و مانند جبرئیل

هزاران سالیب هتان جهان آن فخر زمان میسایر چشم

هر که مهر محر تو بر صفحه بیان نقش کرد	مخزن دل اچو کان زر تو نگار یافته
---------------------------------------	----------------------------------



عظیبات تجربه الالهیه رسیدم و گواه باش من نمیکونی پاسه خود پنهان بخشیدم پس  
 سده الشنا نیز همین عبارت میاد افرمود بعد از آن هر یک از سر و پستان امامت نیز  
 شهادت حق بطل علامه را که از خود نهادگاه بر این پایه منموتی نیز فرستاد  
 من کریم ترغیبی من نمیکوید میهای خود را بدوستان علی بخشیدم درین انجیر بیل فرو اند  
 و گفت یا محمد حق تعالی بتو و اهل بیت تو سلام میرساند و میفرماید که شما از من کریم  
 تقیید بدستیکه آمرزیدم گناهان دوستان علی را و بخشیدم ایشانرا نعمت آجا و  
 و که استهائے دو جهانی از اینجا تو نگری محبان بر او ریای و جانبازی جنانی آجا  
 بدل و جان بشتاب اصل معنی بیت توئی آنکه شفاعت جهان منوط بر عنایت  
 و نجات عالم مربوط بر حمایت تو هر که منموت تو بر صفتی جان سعادت تو امانت  
 ثبت نمود و ابواب سرور و جهانی و تو نگری جاودانی بر دل تو و منزل خود کشود  
 و آنکه به نیاز خود را انوار فدائیان تو ساخت کوس یه نیاز می و عالم نوانمی و تمام  
 کون و مکان لواحت بیت منم ش

آنکه دست حاجتی بر جود تو داشته

دست خود را قیامت حاجت و یافته

حاجت بمعنی نیاز مندی جود یعنی جسم بمعنی جوامد و می قیامت یکسلاف  
 یعنی روز رستخیز بد آنکه بحر عطاسه آن مخزن جود و سخانه جد لیت که ساحل شوق  
 تقیر تو شنید و مبداسه اگر ام آن زمی هشام نه بو سخته است که سر حدش بطاقت شمر  
 توان دید از جمله آثار اینا ران ایر مد را حکایتی است که سیر و حیات ابدی بر زمین

جان پر عقیدت گزین میروید و غنچه بقیاس سرمدی از شاخسار دل هر جان نثار  
 می شکفاند منقول است روزی آن چاشنی گنجیم آئمی ولدت پذیر علم سمائی خطاب  
 سلاطین سیده السامود و آیات حضرت در خانه هست تا بدان چاشت نمازیم و کام  
 زبان بدان بکشایم سیده النساء فرمود قسم ندانی که مشرف نمودیدم را بر اسالت و  
 ترا بولایت که چیزی ندارم تا برای تو آرم بلکه از دور و زبست که آنچه میسر شده بران  
 خود و فرزندم اقدام دهم و بتو اقدام بر تناول آن نمودم تا ان شاء الله تعالی  
 فرمود ای بنت رسولی اعلی الله علیه و آله چه اعلام نه نمودی و درین بسجده نشود  
 تا سعی میکردیم و قوتی میاوردیم فرمود یا ابوالحسن شرم داشتیم از پروردگار خود که با تو  
 رزاقیش کفالت خود بتو سپارم و در بخار و سحر حاجت تو آرم میگیر از خانه برآمد  
 و دیناری بطریق قرض بدست آورد و قصار ادراشهای راه بمقدادین سود پر خور  
 و بد زکش بگرد مال متغیر و دلش بتجیر متعسر بس حال آن خوشنصال نمود و شفقت تمام  
 فرمود ما از عجبك هذا الساعة من دخلك یعنی کدام ضرورت و نیوخت ترا از  
 خانه متفرق و منتشر ساخت و در بعضی تشویش انداخت و مقدا و بعضی نمود یا ابوالحسن  
 جان عقیدت تو امان را بدین حال بر لال نگذار و زیاده ازین تجویز آمار و حقوق و  
 رو امدار میگیر و شکاف حال مبالغه فرمود و مقدا و بنا بر جوار اطهار ضالیق مینماید  
 چون چاره ندید پرده از روی کار برداشت و بعضی رسانید که قسم بجز تکیه ترا بقبول  
 مشرف گردانید بیرون نیاورد و اگر سختی احوال و پریشانی عیال چون از شهر بخت  
 کردی آنها شنیدیم با اضطراب بیرون دویدیم آن فیاض عالم از شمع آن در  
 گریان گردید و مقدا و بجز و شفقت آن فتوة حضرت دل خود را فرحان دید آن فیه



و نیاز به می سپرد و تفکیر با سلف انظار و سست و نا ازان باز به برکت عطای آن  
 محزون کان خفا گاه و غبار پریشانی بگرد و می نرسید و بوی ملال پر و بال هرگز نشام  
 جان و می نرسید بلکه بر هر تنگی و مشورت گریه که استیلا بر او آمد  
 بی انتساب دیگران رسانید و هم عالم ذرات جهان را از خویشید که ممتور گردانید همواره  
 که میان جامه طاقت هر بے استطاعت که از کشاکش گردش غلکی باره گشتی بسنود  
 صحت شکن و وقتی و دل عقیدت متزلزل بر نماندندی که از ترکم طلعت عصیان و  
 و مزاج و صحت خسلان تیره شده چه باغ لشکریان و کین و شبستان امیدش بر او  
 نقایس شکاران مروت و ثمار درختان و فاتر خایه نه بر تپه ایست که درین مختصر  
 گنجید و نسایم شفاق آن یگانه آفاق و جبهستان و لهای جان نثاران نه بدست  
 که با حاطه آن توان رسید لعل اشبد ز قلم را از او می رقم منطف میسازم و حاصل  
 معنی بیت میسر و از هم یعنی توفی آنکه دست جودت با نفاص خاص عام نطفه هستی شد  
 و ذوق هدایت تو مذاق عباد را طاعت حق پستی بخشید و دیده تفقدش و حق تاج  
 حواجج حاجتمندان همیشه باز و دست تلطف در باره عقد کشائی نیازمند آن طایفه  
 و از هر کرد دست نیاز بر درگاه آنجهان پناه برد و پشت تا قیامت علم عقد کشائی  
 و حاجت روانی بر سر عالم افروخت

با صفائی گوهر پاک تو گرد و ن سالها

خاک خجالت چنین آب کو شریافت

صفای بقیه صا و مبدی یعنی پاکیزگی خجالت و خجالت بکسر خامی بجهت شرمندگی

گوهر بفتح کاف فارسی بمعنی مروارید هر یک از سنگهاست لغتیه مثل الماس یا قوت  
 و لعل و مانند آن و در عرف مشتعل در واقعیت که از بد و فطرت پاک سرشت تو بهین  
 بفتح جیم و کسر بایسته مودود بمعنی بیشانی گوشت صیغه مبالغه است گویند مروارید از آن  
 بسیار و نیز نام خون است در شبت و تحقیق هست و در بیت آمده می آید بدانکه ترجیع صفت  
 گویند بنظر جناب عرفان ایاب از احادیث متواتره ثابت است اندر حله و حیات القلوب  
 مسطور است که بچندین سند از حضرت رسول روایت نمایند که فرمود پیدا کرد حق تعالی  
 مروارید علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام را پیش از آنکه خلق نماید آدم را و از آن هنگام  
 نه زمین بود و نه آسمان نه ملکوت بود و نه نور آفتاب بود و نه ماه تاب نه شبت بود  
 و نه روز نه بیس عباس گفت چگونه بود ابتدا می آفرینش شما یا رسول الله فرمود که  
 هم چون حق تعالی خواست ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و باز از آن کلام  
 نور آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود و از آن سخن روح آفرید پس روح  
 را با نور مزوج گردانید پس مروارید علی را و فاطمه و حسن و حسین را بیا فرید پس خدا را سبحان  
 میگفتم در هنگامیکه دیگر مسجی نبود چون حق تعالی خواست که سائر خلایق را بیا فرید نور  
 را بیا شگافت و عرش عظم را از آن نور بساخت پس عرش از نور من است و نور من از  
 خدا و نور من افضل است از نور عرش پس نور برادر من علی را شگافت و ملائکه را از آن  
 خلق کرد پس ملائکه از نور علی مخلوق شده اند و نور علی از نور خداست و افضل است از ملائکه  
 پس شگافت نور و خرم فاطمه پس بیا فرید از آن آسمان و زمین را پس شگافت نور  
 فرزندم حسن را و بیا فرید از آن آفتاب و ماه تاب را پس شگافت نور حسین را و از آن  
 بهشتها و جویهای بهشتی بیا فرید پس نور فرزندم حسن و حسین بجهت است از شبت

و حور از آنجا در یاب که هرگاه جنات نعیم و مشیمه تسنیم در جنب لطافت و لطافت نیز  
 خاک نخلت بر زمین خود افشانند و اهنگ حسرت از دیده حیرت را تو و جابحت و حسرت  
 آن ولایت مرتبت تاج حدیقه و مصباح و جابحت آن فتوت و جبت تا که اتم  
 باشد صلی معنی توئی آنکه گوهر اطهر تو مصفا تر از صفای آنها را کنی و جوهر طهر تو متجلی تر از  
 منیا انوار سماوی آب کوثر بر آن علالت و صفائی بآب حوران بآن نرگس و دریا  
 بیتاب هر که بحال کمال تو برضیای می گردید صیبت کمال جمال و بلا اعلی سید بیت بیستم

ساقی کوثر نچندان مدح باشد مر ترا

ای تر تو دریای فطرت کان گوهر لوفیه

ساقی بکسر قاف بمعنی آب و دهنه مدح یعنی سیم و سکون دل محله بمعنی ستایش  
 فطرت بکسر قاف و سکون طار محله و مشتخ رای محله بمعنی پیدایش گوهر یعنی  
 کاف عجمی بمعنی وارید یا کاف فرات ابن ابی ابراهیم از سلمان فارسی روایت کرده که  
 حضرت امیر بر سونلی را سوال نمود از صفت قصر ما سے که حتی سبحان بشتی که اکرمت  
 فرمود حضرت رسالت بیان ساخت که یا علی بنیاسه این قصر با خشتی از طلا و از  
 آفره است و در میان خشتها مشک و عنبر است و رنگ شان از زرد و یاقوت است  
 و خاک شان از زعفران و طلاست آن از کافور و زعفران هر قصری که با خشتها  
 از شراب و مهر و از شیر و عنبر می آید این همه از کافور است و گوشت و عسل که ساقی  
 از شیرین می آید و سمنی نیز می رسد و در احادیث معتبره نیز وارد است که فرمود  
 صلی الله علیه و آله و سلم و یدیه یا الله آسمان به فم جو سے که بر لب آن کاسها بودند

از یاقوت و لولو و زبرجد و غیره دیدم که بر کنار کافران طیران می‌نمایند و بنواهای  
 بیا نظر از آنها می‌دیدم و بهرامی سرافراز می‌گفتم که این چیست گفت جوهر کوثر است که حق تعالی  
 مخصوص نمود بر آن و در عالم الشرف است بطور است که کوثر جوهر است و بهشت است که اگر احکام  
 او از بهشت و مجرای او بریزد و یاقوت و خاک او خوبتر از ترشک و عنبر و نیز در حدیث  
 دارد است که جوهر من یعنی جوهر کوثر مسیره مدت یک ماه است آب او سپید تر از شیر و بوی  
 او خوشتر از ترشک و فرو کوثرهای او مانند ستارگان آسمان هر که از آن جوهر آب بخورد و هرگز  
 تشنگی نکند و و می‌گوید که از آن قطره رسد اصلاً هیچ آبی نیست نشود و بوی آن حضرت امیر  
 ساقی کوثر نیز به اینست لایبی و نشانیست تحقیقی منقول است از حضرت صادق علیه السلام که  
 رسول خدا فرمود هر که خواهد خلاصی از حوال زوز قیامت پس تو لا کنه باولی من و  
 سالت نماید می‌فرماید این یعنی علی بن ابیطالب را بدرستی که او ساقی جوهر من است  
 و در پیکنه از آن دشمنان خود را آب میدهد و در دستان خود را که بجهنم بدست نهدی  
 خواهد بود و هر که از جوهره یا بدو سیرانی سرده می‌برد خواهد بود و حدیث از امیر  
 قال امیر المؤمنین قال فی رسول الله علیه و آله و سلم انی استسألت ربی عز و جل فیک  
 خمس خصال فأعطانی سلت ربی ان ینشق عنی الارض والفضة الثمنا  
 من داسی و انت معی فأعطانی ربی و سلت ان یوقفنی عند البزاة  
 و انت معی فأعطانی و سلت ان یجعلک فائداً منی و صاحب جوضی  
 فی الجنة فأعطانی فالحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا علی بک یعنی روایت کرده شده است از  
 امیر المؤمنین انیکه گفت فرمود مرا رسول خدا ای علی بدرستی که من سوال نمودم به  
 پروردگار خود و تو پنج خصالت را پس بخشید مرا و آخرتم از ب خود انیکه چون جدا شوم

از من زمین و در شود خاک از سر من تو باشی نزدیک من یس خدیو و در و گاه فری سول که درم شود  
 خود را اینکه قایم دارد و هر از نزدیک منیزان عدالت و تو با من باشی پس بخشید مرا و در و گاه  
 من سوال نمودم برت خود که بگرداند ترا بر واداده لوا می من در بهشت یس خدیو  
 مرا بر من و خوشتر از خدای خود که بگرداند ترا کشنده است من از طرف و و نغ به  
 بهشت و بگرداند ترا صاحب جوض من و آب و هنده که کوثر من و بهشت یس خدیو  
 مرا پروردگار من پس حد و شک که درم مر خدا ایرا که حسان نمود بر من بتو و نیکه  
 مصنف علیه الرحمة گفت ساقی کوثر چندان مدح تو نیست بدین اعتبار است که بسا  
 اوصاف آن مخزن الطاف از آن کامل تراند و اکثر اخلاق آن سید آفاق از آن فاضل  
 تر از جمله آنکه برادر رسول خداست و شوی هر قبول عذراست کاشف رموز است  
 واقف کنوز نامتناهی شافع روز جزا است حامل لوا می مصطفی است صاحب و الفقا  
 و اهدیا نوار است معدن تجلیات ذاتیست مخزن ترقیات صفات است و بگذاری  
 بالاعتیاد له و هرگاه ثابت شد که وجود وی الیو و آن صاحب مقام محمود باعث کمال  
 عالم و موجب وجود اوست چنانچه در کتب احادیث مسطور است پس متحقق گردید  
 نیز آنکه جناب ولایت آب منشاء انصاف دریا است ایجا و است یگان گوهرهاست  
 عظم وجود هر هاست اگر چه عبارت از نور اوصیا و اصفیا است و شارت بطور اولیا  
 و انقیاد حاصل معنی بیت توئی محفل آرائی رتبه جامعیت و تقویت فرماست مرتبه کمالیت  
 احضار محمدان منظر انوار ابدی از بنیان بیان بیرون اعدا و محاسن آن مجمع اسرار  
 سرمدی از توان مکان مصنون سقای آب کوثر نه مدح چون تو شاهنشاه است  
 و حمایت عصاة نه توصیف مشمل تو عالم پناه توئی آنکه بسیاحت عنایتش دریای

فطرت گوهر را بلیاسات فائیش مبدای قیاسات شنج و شتاب

با خدا و مصطفی را می تو یگ رود شسته

از خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

رای بفتح رای مملکه یعنی تدبیر و مقتضای عقل یک رو بفتح رای مثناه  
تحتانی و ضم رای مملکه کنایه از ایسا و بی خلاصی و مرا و از شمشیر و الفکار  
و تحقیقش در بیت آخر بند دوم گذشت و دختر اشارت بسیدة النساء علیه الصلو  
و السلام چون تو صبیح این ضرورت سطره از ان بقلم زبان می حکارم و بند  
از ان در تخریر بیان می آرم محبان دلی خاندان نبوت جا نشان از لی و دو مان فتوت  
بر جریده سنده احیا و بر صحن شریفه وجه اصدقا چنین نگاشته اند و بدین روش تخریر  
محقق و در زمین تحقیق کاشته اند که چون جلوه گوشت رسو لحد ای اکرم سیدة النساء عالم  
از مرتبه مصیبا برآمده بجد نشو نما رسیدا کایر قریش را تمنای ترویج آن مالک و مؤثر الهام  
گردید بعضی از ایشان با فشار این تمنای مبادرت نمودند و از آنحضرت احادیث انکار  
و منافرت شنودند باز آن برادر بان بدین گمان که عدم اقبال آن قدوه اجلال  
بخوش مال و منال است و اما که انحراف ایم بدین جهت و اغراضی با ایم مشورت  
کردند که مال باید برد و دختر تخریرت و حیا را خود باید آورد و چنان چه همان مان از  
خدانام ترس با مصطفی بخوف عبد الرحمن بن عوف با هم نشینان خود گفتند که میسر  
و خط بینایم و بد ترویج میگردد ای می پندارم که چون مال دارم رسول ماکل مال شده  
و دختر من خواهد داد و این عقده عقده بناخن تدبیر و لذتیرم خواهد کشاد این گفت

و در حضور آنحضرت رسیده خود هنگامی نمود سید الانام نخست تمام فرمود گفتیم که عقد طاهر  
در شش شصت خداست خواهد داد و بجهت که خواهد نمود و گفتی سنگ بزرگ برده شد و در امر  
عبد الرحمن ریخت و خاک نهاد و در غزال و بال و پخت که بجز و انداختن آن سنگهای  
عدید و روم و ارید گردید و بدینشده قمر رشته مهر برید که با نشان از زبان و می توان  
برآمد که اگر از شما احدی خطبه کند به شفا بی انا میم و لب شکایت کشایم عبد الرحمن  
چون دید که خواش هر رسولی انجوست با نفعال تمام برخواست و صحابه دیگر با هم دیگر ای  
زود و متفق برین گشتند که شاید حضرت رسالت ترویج سیده النساء علی مرتضی خواهد  
کرد و همین سبب آن امیر درین امر گامی اقدام بایما هم نمود و همه مجتمع شده تا  
به شکست آنیکه امیر آنرا آب سید و دیار بها و بنفس نفیس خود می نماورد رسیدند و متفکر  
گردیدند که با وجود اینکه حق سبحانه و تعالی جمیع محامد و صوف و بهمه محاسن معروق نمود  
و میدانی که هر که درین عقد نسبت از سرچ کوفین رست و می شناسی که سید عالم است  
هر که درین امر شرف و شروت ملا را علی بد و تفویض نمود باین همه عرفان و ایقان چنان  
خطبه فاطمه نمی پسندی و این رشک بر وین را بنام خود نمی پسندی آن مؤدب خلاق  
اکبر و آن مذهب شفاق رسالت پناهی از هتلع این خطاب آب چشم بگردانید و بگو  
هر پیوش حدیثی بدین آئین رسانید که تیج می نماید آتش را که سید بی منطفی ساخته ام  
و بیا و میدید خواهش که بجهت بد و بول و می پرداخته ام غنمی که مرا و تیشا  
است و امنشی که مرا بدین بد فاست از امکان بیان مفقود و در عالم عیان مسدود  
لیکن مانع الهمار و موجب انمار و چیز است که بخواسته سنگستی و دیگر جای حق سستی  
نمی توانم که بحضور پر نور آنحضرت بی محابا و آیم و بالتاس این مقصد اعلی بی ادبی

تا بحکم آن جمیع چیزها را کثیر در میان آوردند و آخر علی امیر کبیر را با بدولت ساری  
 آن محض از من میماند و در رسالت پناه آن روز و در حجه ام سلمه بود و بجهت و حاضر شدن  
 امیر خطاب بام سلمه نمود بر خیز و در یکشانشاب و در میان ام سلمه حیران ماند که این کسیت  
 تا منزلت وی چنین است و عظمت آن بدین آئین جناب نبوت انتساب فرمود و همدان  
 رَجُلٌ بِحُجْرَةِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ كَذَلِكَ قَالَ اللَّهُ قَدْ سَأَلْتُكَ يَعْنِي أَيْنَ مَوْلَايَ كِتَابُ اللَّهِ  
 محبت خدا و رسول در لوح دل نگاشته و خدا و رسول نیز او را بحال رضا دوست داشته  
 با علم و بر و بار است با غیرت و وقار برگزیده و الامین پس تخم منست ام سلمه گفت که اینها  
 و در یکشادم بنی که در اینجا بدشت و تا پنهان شدن من قدم بهما شگانه شدت بعد از آن  
 و آمده گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت بعد از جواب سلام نمود و خوشنودینا  
 نشان شفقت انار چهره بین و می افشاند و حضرت امیر کبیر سر ولایت تحمیر فرمودند است  
 مگر نیست تا آنکه رسالت پناه بر سید بگو که حاجت تو چیست تو هست تا بسبب و در یاد و  
 القمیر و عرض نماید حیا هر منع بر لب نهاد و اجازت اطهار را شمارند و آنحضرت شرف  
 و ریاضت تبسم کنان فرمود که شاید بخطبه تزویج فاطمه آمد و بدین تجویز دل نهاده  
 امیر کبیر عرض نمود نعم یا رسول الله آنحضرت فرمود هر چه خواهی لائق و سزاوارست و تقصیر  
 و روا و در بعضی روایات فرمودن آنحضرت کلمه هر روز از نزول جبرئیل ای و در دست  
 غرض از شمع این کلام مسرت القیام امیر تسلیم نمود و درین سخن کشف و که یا رسول الله  
 بر تو روشن است از زمان طفولیت مرا از پدر و مادر گرفتی و بفرزند می خود پنداشت  
 همیشه دست شفقت بر سر من گذاشته و همواره تو حیرت بر حال گذاشته اطوار عارفان  
 تعلیم نمود و اسرار امور عرفانی تلقین فرمود و فرمود که زنگانی من عتبات است



و ما ی شادمانی من حمایت تو امیدوارم که تنهایی دلی من اجابت نمائی و تجویز  
 ترفیع سیده النساء بطوع رضا قبول فرمائی رسول اکرم از عرض این عزم خرم گردید  
 و پرسید که یا اخئی پرچم ما یحتاج ضروری داری تا به صرف لایبی در آری گفت  
 یا رسول الله بر تو هویدا است در ملک من خیر شمشیر و سپری و آبی و شتر  
 و زربے نیست هر چه در مرضی مبارکت برسد بنما و آنچه در خاطر عاظم بگذرد و بفرما  
 که تابع امرم و مطیع حکم فرمود شمشیر و سپر ترا بجهاد بکار می آید و سپ و شتر نیز  
 در مراحل ضروری باید داشتن این همه اولی و الشب است بزره چندان احتیاج  
 نداری که تو صاحب ذوالفقار و دلدار سوار می بے زره همواره غالب خواهی  
 بود و بی منتظر همیشه فتح خواهی نمود و برو و آثار بفروش و در امور ضروری بجان  
 و دل بکوش جناب ولایت آب شادان از حضور پر نور مرضی شده به مسجد رسید  
 و بنماز مشغول گردید بعینه حضرت رسالت سلمان را فرمود که برو و علی را بخواه  
 و پیغام من برسان سلمان پیغامیکه آنحضرت فرموده بود رسانید و امیر را  
 بحضور آنحضرت حاضر گردانید رسالت پناه بان عالیجاه خطاب نمود و بفرمان  
 ارشاد و بیان فرمود که بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی فاطمه را بتو داد و او را  
 سرور بر ملائکه و حور کشاد و موکلی که از حاملان عرش است مسمی بسطایل نزول  
 نمود و گفت که خداوند اقدس تزویج فاطمه بجلی فرمود پس بتو مشوره میدهم  
 و عقب من چه بنیل تیری آید یا علی تزویج فاطمه بتو مبارک باد و امیر بجز و صدقا  
 این کسر بسیده نهاد و بر سر نگذاشت بود که چه بنیل تنیت تزویج رسانید و دل  
 و جی منزل آنحضرت مسرور گردانید و گفت حق تعالی امر نمود به بهت تا که خد

پیا آرند و بخور عین بقبر شود که تجلی و نوری خود را ازین گردانند و بلا لنگه اعلام رسید  
 که آسمان چهارم قریب بیت المعمور حاضر شوند و بعد از ترویج قاطعه نیز ایا علی مرتضی  
 مستعد گردید پس ایشا طاعت کردند و منبر آمد و آوردند و بندگان معمود و بنهاند و خود را  
 با ستادند ملکی را جل نام که حق تعالی تعلیم همه اسماء بوی نمود و مامور خطبه خواندن شد  
 اول حمد و ثنای باری بخواند و بعد از آن بگوش هر نوی جوش رساند که ایها الملک  
 حق تعالی میفرماید که امروز ابواب عنایت ایاب بر عالم گشاد و من و کنیز خود را  
 بعد خود را دم است فرشتگان این همه بشنود و گواه شوید و این حیرت آورده ام شوم  
 بشما و شما فرشتگان کنون حکم الهی چنانست که مهران مشک و زعفران محکم و بر معون  
 و هم این بشارت ترا از حضرت مهدیت و عنایت است در حق تو از جناب ایزد  
 آنحضرت سجد شکرد و انموده به جبرئیل فرمود که حمد و جناب اقدس که عقد قاطعه  
 بدست هم من بدست و شکر حضرت مقدس که اکنون حق بهم گزشت است بعد از آن  
 جناب ولایت آب را فرمود که خود را در مسجد برسان و مردم را منتظر من بجمع  
 بنشان که عقب تومی آیم و عقد این عقد یکشایم بعد از رسالت پناه قدم میفر  
 تو ام مسجد بخاد و بر منبر ایستاد و زبان میزد و مع سبحان کشاد و نگاه گفت ای مهاجر  
 و انصار بدانید که جبرئیل امین اکنون مرا خبر داد که جناب الهی فرشتگان را به نزد علی  
 جمع نموده قاطعه مرا بعلی ترویج فرمود و مرا هم حکم کرد که ویراید و سپارم و حکم  
 چنانچه هسته یا آرم پس امیر را فرمود تا خطبه خواند و خیر فرحت اثر ترویج  
 سیدة الانسا بنفس نفیس خود پیغمبر رسانید امیر که پیغمبر ایستاده چنانچه امر بود و  
 نمود و صواب پیغمبر رسید و بدین خطبه راضی شد و فرمود راضی شدم و تسک

حکم ایزدوم همه صحابه تسلیم نمودند و لب به نعت و منقبت کشودند امیر کبیر فرمود  
 ایگاه را فرمود زره خود بفروش و درین مقدمه صرف نمائی و ازین مهم اجم فارغ  
 انکی برخواستم و زره را برداشتم و در راه اعرابی دوچار شد و من من برسد پانصد و  
 گفتم دست بآستین برد و زره بسطوریدم سپرد چون بخدمت آنحضرت رسیدم  
 چه کردی زره را گفتم بفرستم و پانصد درهم بید و ختم فرمود بیکه فروختی گفتم اعرابی  
 گفت ویرامی شناسی گفتم نهی شناسم حضرت فرمود آن جبرئیل بود پیش از آمدن تو  
 زره من تفویض نمود حضرت اندر اجم و حضور نما و آنحضرت پیرایه تعایب پیا  
 به صحابه داد تا هر یکگاه و قبیع ترویج و رو قعه ماند و امیر کبیر و رین بدت هیچ  
 پیغامی بدانیناب نرساند بعد از وقوع بدت یکماه آن قدوه غر و جاه امیر اطلکید  
 امیر حاضر شد فرمود تا گو سفندان و گاوان را فرج نمایند و به تیاری اتمام گرانند  
 تمام شب امیر و همین کار ماند و صبحی خبر همه محاسن و انصار رسد همه جمع شده و  
 شستند و بر سر طعام بنشاند چون مردم متفرق شدند حضرت ام سلمه عرض نمود  
 یا رسول الله اگر امر و زهدی کبر می بود دلش ازین شادی لبه بر می رسید  
 و شمش بر پوز گردید و رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم همین که نام خیمه  
 شنید باران شک بارید و فرمود مانند خیمه بر آسمان جان هیچ ماهی نتوانست و همچو  
 او رفیق کجا توان یافت تصدیق من نمود و در عهدیکه همه و سبکی نگذشت من  
 بود و ندانم من بود و در عصر که همه از من و شست می نمودند چنان خود را  
 خدا ساخت بحسب و جان بآرام من پرداخت پیش از آنکه رحلت نماید حق تعالی  
 امر کرد و رضوان را که برای و سه در جنت کشاید و من او را بدین بشرست

بشارت وادوم و ابواب جنایات محضی بدوی کشادم بعد ازان آنحضرت افریده و ام  
 ایمن و یاقی از فواج و نسایا فرمود که به محرم فاطمه سعی نمایند و بجان و دل برودند  
 و آیند و خزان عبد المطلب و زنان رسالت حضرت سیده النساء را راسته و پسر  
 تکبیر و محمد گویان بر و دل نشاندند و حوران خیانت را ی بیکران جبریل را  
 آن محمد و سید و میان می نشانند و میکائیل و اسرافیل و جبریل و میکائیل و جبریل و میکائیل  
 غرضش و فرشی بر کاپ سعادت انساب سیده النساء شد و مع مردم این بیت  
 تا بدولت سراسر ایام رسیدند و جناب رسالت پناه و حوز و عقل و جبریل  
 پیش سوار است شفیق و روبرو اگر دید، فوق و علاوت فرحت چشیدند  
 آنحضرت در خاندان سید النساء را داخل فرمود و باقی هب نام مرض  
 نمود و امیر و بسی تشرف و شته بود و طلب فرمود و دست قبول را بدست  
 مقبول حضرت امیر سپرد و حضرت امیر کبیر او را بجا آورد و  
 بعد ازان حضرت رسالت فرمود و نیکو زیست زن نو و  
 و فاطمه را گفت نیکو شو و زیست شو و هر توحی سبحانه پاک گردانید شما را و شما  
 را من بصلیما پاکه شمار ابعلم است و بیکم پاکه با شما جنگ است و شمارا بخدا  
 و شکری بکامی آرم این بود و تفسیر یافتن علی مرتضی بنیت رسول مجتبی الزمان  
 حاصل معنی بیت این است تویی انکه رای جهان آرا می جنبایت سالیانه  
 اتحادیست ابدی و احقنا سه هدایت ایامی ترا باراد و از لیه اجماعی انصاف  
 سیدی چه نقد بر قدرت ربانی تدبیر فرمود و تفسیر قدرت بر ذاتی تو تفسیر  
 نمود و آنچه بصیرت رسالت بدید که و بدایت ولایت تو انکه بود و سید تو

زوج سیده التماس ای عالم توئی اوج زوهر بارگاه علم توئی شمسوار سید ان لا فیتی  
توئی تاجدار شان ال لاتی توئی مصاحب اسرار سجانی توئی صاحب دوالفقار چهار

اگر نبود می ذات پاکت آفرینش اسبب

تا ابد بهر سترون بودنی آدم غرب

ذات بفتح ذال مجسمه یعنی شخص آفرینش یک سترون یعنی پیدایش سبب  
بفتح بائمه اول یعنی رنج و عرف فرس یعنی وسطه مستعمل که دیدار پدید بفتح  
و با یی نموده یعنی همیشگی که در جانب استقبال بود و ازل بهیستگی که جانب ماضی  
بود و خوا بفتح های مملو و اوامشده نام زوج آدم مشتق از آدمیت است یعنی  
گندم گون شدن و چون رنگ آدم گندم گون بود بدین اسم مسمی گردید سترون  
بر وزن قلم زن زن نازانیده را گویند و این کلمه مرکب است از است و ون و یعنی  
دن مانند تشرین یعنی ترکیبی سترون مانند سترون چون استرمنی زاید بدین تغییر نمود و  
راسترون غرب بفتح عین معمله و نای مجسمه و سبز زن را گویند نخی نماد  
که چنانچه جناب علی باعث ایجاد عالم است همچنین منشأ اولاد و حواء آدم نیز هست  
اگر فریجه هم سادیش نبود می مغفرت آدم هرگز طوفان نود می و اصل القاصب  
آدم و خوار و ندا و سه و دنیا و توکل بر مصطفی تناسل با وی نه ترا و سه و تفصیل  
این بیان اگر طوله دار و راقم قد تحریر یعنی از لقا قوت قنصر سرخی از راه مثل مفسر  
اینکرم سید علی ابن ابراهیم که گفتا میگردید بنی اوان مینویسد نوشته است مفسر  
نیز جو که قال الامام علیه السلام لما اذلت الخطیئة ادم و اعتذر الی ربه و قال

قال يا رب سب علي وافبل بعد سرتي واعلني الى مرتبتني وارفع لدبك  
 درجتي ففعل فبين انذار الخطيئة باعضائي وسابديني قال الله تعالى يا ادم  
 اما انذرتك امي اياك بان تدعوني بجهر وعلى وفاطمة وحسن وحسين عند  
 شدايدك وعاصيتك قال يا رب لي قال الله تعالى ادع بهم اجمعين اذ ذكروا فوق  
 جوارك فذراهم وقال يا رب انوسل بجهر واليه اليك تفضل توتي ونقص  
 خطيئتي وانا الذي سجدت له الملائكة قال الله تعالى انما امرت بالمعروف  
 بنعطيتك بالسير داكنت دعابة لهذه الانوار وكوكت سالكتي بهم  
 في خطيئتكم لا عصمت منها وانظرتك واعى عدوك ابليس حتى تحزن  
 منها وثلث الامور بخبري موافقا يساق على قال ان دعوت بهم اذ  
 فليت لو يشك وافليت برضواني عليك واحدث الى مرتبتك وتلقيت  
 بك زوجك حق واصبرتك ميد السبل ودمشأ عمالا ولا دفالك  
 قوله عز وجل فلفي ادم من دبه كلمات فتاب عليه ثم جبره عبادت تفسير  
 اينست فرمود امام عليه السلام هرگاه خطاي معهود آدم را در غميش انداخت و سخت  
 پروردگار خود كه غالب و بزرگ هست عذر خود را وسيله ساخت و گفت اے  
 پروردگار من تو پيغمبر پديد و دوست من بگير و عذر مرا قبول فرما  
 و پيروى من در مغفرت بگشا و باز ده من مرتبه من و بلندگر دان سوى  
 خود چنين قسم بذات تو هر اينكه تحقيق و پديد است آثار خطا و عفو و عفو من  
 در تمام بدن من گفت حق تعالى اے آدم آيا و ميكي ام و را كه تبو نموده ام اينكه  
 در مكن و مناجات نما و حضرت من شفيع آر محمد و علي و وفاطمة و حسن و حسين

وقت ورود و حاد ثبات و نشان نزول ایلیات گفت آدم اسے پروردگار من  
آریے فرموده بودے کہتے من سبحانہ و تعالیٰ پس دعا کن بذریعہ ایشان  
تا اجابت کنم ترا و باز دیا دہم را تو پس مناجات نمود و بخواند حق تعالیٰ را و شفیع  
آورد حضرت ادا گفت ای پروردگار من وسیلہ بنمایم مرا خراج مقاصد بجناب تو  
محمد و حضرت ادا قبول ثواب تو پروردگار من حضرت فرما گناہ مرا حلال کن من آن شخص ام کہ سجدہ  
نمودند بر اسے و سے فرشتگان گشت حق تعالیٰ امر نکردم فرشتگان را بر ای تعظیم  
تو سجدہ مگر ازین جهت کہ بودے تو محل انوار انکہ اطہار و اگر سوال میکردی بوسیلہ  
انتخابش از وقوع ولادت ہر آئینہ در عصمت میداشت ترا و نگاہ منیسا خیر ترا بخواند گناہ  
کہ از طرفت بظن تو یعنی ابیس و عوت بدینا نید و ہر دم ترا میخواند تا گناہ بگیرد  
از ان و اما لیکن امور جاری میشوند چہ حسب علم انلی مالپس کنون تو سل کردی محمد  
و اہل بیت را و مناجات نمودی بذریعہ آنها و حضرت من پس بدستیکہ قبول کردی  
توبہ ترا و پیش آدم بخشندی بر تو و باز دادم توبہ ترا و ملاقی ساختم تون و چون ترا گردانیدم  
ترا باعث ملاوت اعظم و موجب فطرت عالم این بودہ و افراد کلمات کہ در ان آیہ وارد اند  
یعنی آیہ قتل فی آدم من ذرک کلمات باین رو سے کہ مراد از کلمات لسانی انکہ اطہار اند  
حاصل سے بیت توئی انکہ وجود توئی الہی و تو منتہا را بجا وارض و سما و طوبی و نور  
تو مہد ادا و ادا و آدم و حوا تو سے موجب شفاعت جان نثاران انلی توئی  
باعث معفرت گناہ کاران را ہی ایزو کہیم فطرۃ انوار واجب التکرم اگر سیر سیر  
مکونین قدیم نہ نشاندے ہوا رہ حوا بچارہ از سلسلہ توالد و تناسل عظیم باین  
و اگر ارادہ نقویم آن عزت بخش تعظیم حضرت قیوم نہ نمودے آدم بان رفت

اسم از دولت ترویج بی نصیب و محروم بودی

بند چهارم

ای معظم کعبه اصل زبان مصطفی

قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی

ای حرف مذمت معظم بضم و فتح عین مملکت و تشدید طاء معجمه بزرگترین  
 جزئی که ذاتی المنتجب و کلمه برادر اربعه اسم مفعول است از باب تفعیل که مستعمل  
 شده درین موضع برای مبالغه کعبه بفتح کاف و سکون عین مملکت یعنی شرف  
 و نفوذ کما قال صاحب مجمع البحرین یقال له بذال کعبتک عالمیا و کل شیء اذا  
 علی و ارفع فهو کعبه قبل و به سمیت العبة و قبل انما سمیت کعبه و نهان کعبه  
 الدنيا و الا انها مودعته انهم و فی معالم البسی العرب کل یستعملی کعبه و قبل التزیل  
 لا لافاع من الارض یعنی گفته میشود در محاوره عرب همیشه با و شرف  
 تو در باندی و پستی و تنگی مرفوع شود میگویند این شے کعب است پس  
 ازین محاوره معلوم شد که کعب و رفعت یعنی رفعت و شرافت و گفته شده  
 است که سبب ارتفاع ناسیده اند کعبه معظمه را بدین اسم و بعضی گفته اند که تسمیه  
 هم محترم کعبه بنابر وقوع و است در وسط دنیا و در معالم التزیل مذمت  
 بینا من العرب هر خانه که چهار گوشه و شسته باشد با اسم کعبه و برخی سبب اقامه  
 بنام کعبه را بنابر ترویجی ساختن اصل یعنی چرخه و سکون صادقانه  
 پیشین و بن و شرا و فی مجمع البحرین الاصل الحسب و الحسب بفتح الحاء



یعنی اصل در لغت بمعنی حسب و معنی شرافت است بیان بفتح باو یا  
 ثنات شتانیه بمعنی سخن روشن و آشکارا مصطفی بمعنی برگزیده و همی مبارک  
 برگزیده خداست عالم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قبله یکسر قاف مصدق  
 فی جمیع البحرین القبلة المجهة و من قبلهم ابن قبله الی جهنم و سمیت  
 القبلة قبلة لکات المصلی بقابلها و نقابله یعنی در کتاب ضربو مسطور است که  
 قبله در لغت بمعنی جهت است ما خود است از قول ایشان کجاست قبله تو؟ جهت  
 تو نامیده شد و جهت به قبله آنرا گفته اند که گذارنده مقابل او میشود و او متوجه و می گردد  
 و از حیثنا و سستب میشود که قبله طرف مکانی است که هر دو مایل به متوجه میشوند  
 و تپا اینهمه وال بمعنی کمتر و نزدیک تر چون این جهان کمتر است از خبی و نزدیک است  
 بیا به نسبت آن جهان بدین نام مسمی گردید و بین یکسر وال مملکه بمعنی کدیش و  
 سیرت جان بفتح جیم بمعنی روح حیوانی جهان بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه  
 ماتحت فلک قمر است کذا فی البرهان القاطع و باید دانست که لفظ کعبه اصل از این  
 میت که واقع است معطوفست بر کلمه معطره بخلاف ماطف و لفظ از زبان متعلم  
 میسر شده ثانیه و برون جناب ولایت مآب معظم از احادیث متواتر متحقق است  
 عن ابن عباس بنظیر لقول الله الی علی بن ابیطالب فقال انت اسید  
 فی الدنیا و الاخرة یعنی روایت کرده شده است از ابن عباس که نظر کرد  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پسوسه علی پس فرمود و تو سرور من و دنیا و  
 و در آخرت پس معطرت آن فتوت مرتبت ازین حدیث دریاب و مدح نمودن  
 مصنف آنجناب را کعبه اصل بمعنی شرافت و رفعت ید و معنی است یکراکه و

ولایت آیات کعبه چنانست بحسب شرافت و رفعت بدو معنی است چنانچه کعبه مقام  
 طاعت است ذات فیض است و نیز محل عقیده است چنانکه در تحفه الزائر از حضرت امام  
 بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام منقول است هر که پیاده بنیارت حضرت اسیر شود  
 حق تعالی بزرگامی ثواب و روح و دو عمره برای او مینویسد هرگاه مرتبه مرقد او چنین  
 بوده در جرد و لایه کعبه خواهد بود و نیز اکثر ثقات بر تفصیل موضع مرقد امجد و  
 موقع قرار سید ابرار بر سایر اجزای زمین حقه الکعبه متفق اند و دوم آنکه  
 جناب عرفان مآب کعبه شرافت است بمعنی اعزاز و اکرام خاص و عام بشرافت و  
 عزت شرافت بطیف و ولایت مرتبت است که هرگاه شرافت درینجا رسید معتز گردید  
 و پیوند آنحضرت قبله دنیا و دین از حدیث سنن کنت مولا و فلی مولا و غیرت  
 و تعبیر نمودن آنجناب بجان جهان مصطفی نیز حدیث نفسک نفسی و دماک  
 دمی واضح است و بقص قاطع انفسنا و انفسکم لایح است و توضیح احادیث منظور  
 بتفصیل در ابیات بندهاست سابق مذکور شد حاصل معنی بیت اسی آنکه توئی کعبه  
 شرافت و رفعت و قبله و تنها و آخرت و توئی اعظم اولاد آدم و معظم بنیاد عالم و توئی  
 شان الهی بحجت قاطع و جان رسالت پناهی بی برهان ساطع هر که بجان و دل  
 خود را فدای تو ساخت نیز محمد بسعادتی بدی و بدو شرفی برانوش

از نقود گوهر معنی لبالب شد و بان

تا نماند می لب بصورت برهان مصطفی

لنقود بضم نون و قاف جمع نقد که لغت نون و سکین قاف است بمعنی درهم و

یعنی اصل و رخت بمعنی حسب و معنی شرافت است بیان بفتح ابویا  
 ثنات تحتانیة بمعنی سخن روشن و آشکارا حضرت طغی بمعنی برگزیده و همی مبارک  
 برگزیده خداست عالم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قبله کبریا قاف مصداق  
 فی مجمع البحرین القبلة المجهة و من قبلهم ابن قبله الی جهنم و سمیت  
 القبلة قبلة لان المصلی یقابلها و نقابله یعنی در کتاب خبر و دستور است که  
 قبله و رخت بمعنی جهت است ما خود است از قول ایشان کجاست قبله تو ای جهت  
 تو نامیده شود جهت به قبله انما که نماز گزارنده مقابل او میشود و او متوجه و می گردد  
 و از بعضی و از مستنبط میشود که قبله ظرف مکانی است که هر چه بوسی متوجه میشود  
 و دنیا بضم و ال بمعنی کمتر و نزدیک تر و چون این جهان کمتر است از حقیقی و نزدیک تر  
 یا به نسبت آن جهان بدین نام مسمی گردید و این کبر و ال مطلقه بمعنی کدیش و  
 سیرت جان بفتح جیم بمعنی روح حیوانی جهان بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه  
 تا تحت فلک قمر است کذا فی البرهان القاطع و باید دانست که لفظ کعبه اصل این  
 معنیست که واقع است معطوفت بر کلمه معطره بحذف عاطف و لفظ از زبان شیطان  
 میسر شده ثانیه و بدون جناب و لایرت آب معظم از احادیث متواتر متحقق است  
 عن ابن عباس نظی رسول الله الی علی ابن ابیطالب فقال انت اسید  
 فی الدنیا و الاخرة یعنی روایت کرده شده است از ابن عباس که نظر کرد  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس و علی پس قمر و تو سر و سر و دنیا و  
 و در آخرت پس معطوفت آن فتوت هر قیت ازین حدیث دریاب و مدح نمودن  
 مصنف آنجانب را کعبه اصل بمعنی شرافت و رفعت بد و معنی است یکی آنکه در آن

ولایت آیات کعبه بهائیت بحسب شرافت و رفعت بدو معنی است چنانچه کعبه به مقام  
طاعت است ذات بیضیات وی نیز محل عقیده است چنانکه در تحفه الزائران حضرت امام  
سبح ناطق جعفر صادق علیه السلام منقول است هر که پیاده بنیارت حضرت امیر پرو  
حق تعالی بجهر گامی ثواب و حج و عمره برآی او مینویسد هر گاه مرتبه مرقد او چنین  
یوه درجه والا س کعبه خواهد بود و نیز اکثر ثقات بر تفصیل موضع مرقد امجد و  
موقع مزار سید ایثار بر سایر اجزای زمین حقه الکعبه متفق اند و هم آنکه  
جناب عرفان مآب کعبه شرافت است بمعنی اعزاز و اکرام خاص و عام بشرافت و  
عزت شرافت بطیف و ولایت مرتبت است که هر گاه شرافت درینجا رسید معتبر گردد  
و یو دن آنحضرت قبله دنیا و دین از حدیث سن کنت مولاه فعلی مولاه معتبرست  
و تعبیر نمودن آنجناب بجان جهان مصطفی نیز بحیث نفسک نفسی و دماک  
دمی واضح است و بعض قاطع الفسنا و افسنکم لاج است و تو منبع احادیث منظور  
بفصیل در ابیات بندها س سابق مذکور شد حاصل معنی بیت ای آنکه توئی کعبه  
شرافت و رفعت و قبله و تها و آخرت و توئی اعظم اولاد آدم و معظم بنیاد عالم و تو  
شان الهی بحجت قاطع و جان رسالت پناهی بی برهان ساطع هر که بجان و دل  
خود را فدای تو ساخت نیز دهم سعادت بدی و دوسری بر او است

از تقو و گوهر معنی لبالب شد و جان

تا نه او می لب بصورت برهان مصطفی

تقو و بضم نون و قاف جمع نقد که بفتح نون و سکن قاف است بمعنی درهم و

دینار گوهر بیستج کاف عجمه مر و ارید معنی بفتح میم و کاف  
 بعضی تحقیق شی و آنچه مقصود بود از لفظ لیاالب یعنی هر دو بجز صورت  
 بضم صاد و مطلقه یعنی یکدیگر بکلمه لب نهادن علی مرتضی بر دیان مصطفی و در باره  
 داده سیکه در ایام ولادت آورده اند که حضرت رسالت بچانه عم خود تشریف آورده  
 و دست بهمد علی مرتضی برد تا آنجناب را بدیدار فیض آنا خود مشرف سازد  
 و خود بنفس نفیس بمهات ضروری وی پردازد و فاطمه بنت اسد گفت ای فرزندان  
 ارجمند دلیرانه نزدیک ممد دلپسند این فرزند مروت که سیرت شیردار و و چرخه بخراشتن  
 چهره بر روی می آر و سید عالم ابن بشنود و فرمود که اے مادر علی با من هرگز  
 این شیوه پیش نه برو و گریبان و لای من بمقراض چنانه بزد این بگفت  
 و خود را تا به نزدیک آن فخر جهان رسانید و از گهواره بر آورده بر سینه خود  
 چسبانید روی بر روی آن خوش خوئے نهاده و دهن آن برگزیده ذوالنهن  
 کشاد و زبان فیض ترجمان اندرون دهن نمود و جناب ولایت ماب امین  
 امر فرمود سر شیمه اسرار مصطفوی مدتی مکید و شربت هذا العذاب الله فی فی  
 چشید بهین سبب جناب ولایت ماب در حصن حصین انا مدینه العلم و علی یا بجا  
 آمد و بهین سبب از زبان فیض ترجمانش کلمه سلونی قبل ان تفقدنی پراگد و مرتبه  
 دوم نزدیک حلت بود که حضرت رسالت جناب امیر را نزدیک خود بخواند و بیست  
 و صابیت اثر نشاند و سینه توراتی خود بر سینه او منضم نمود و صایای بی حصا تقدیر نمود تا  
 و یکدیگر بنحوال بدشت و دهن امیر در پنج و دهن پنج و بر دهن امیر گذشت جمعی تر و  
 شدند و از امیر تقیث نمودند که بهر ایستاده خدا طلبیده بود آنحضرت فرمود که دهن مرا در

خود نمود و نیز از باب اعظم رب الیربات مراد بود و او که از هر بابی که ترار باب گیرد معلوم  
که فی یوم من یکشف عننا نوح قطره از آن دریا این مجبور شکست تا با تقریر بنماید و  
قفل تقریر را بکلیه تحریر میکشاید و تحریر روزی نرود صاحبان او عا که  
که بدون استحقاق بساط نشاط گسترده بودند و آن مستحق را مستحق امارت نشینند  
از منازل بعید رسید و چند سینه آلات لاهل که در ضمیر و پشت علم اطهاران از قبلا  
و باب تمام بر خوست و جواب هر یک از احباب خوست احدی از محب نگردید  
و هیچ عقدی و سبب باخلال نرسید قصار اصیب سبحان حضرت سلمان وارد محکم شد  
و آن غریب را دید و هم روز ضمیر وی شنید و بر او حضور امیر عا حاضر ساخت و بر قلم  
خرق توأم آن شفیع احم از دست آنسکین چنین میباید که آن مستنشین مقام کلین  
چون گل شکفته و مسرور بدل گردید و با طهار عقد های خود در کفش و اندیکه کبر فوراً  
بجای هر یکی از آنسکین نمود و چنانچه فرمود و اینکه گفتی خبر و در این بجزیر که تقریر  
میشمار و روح ندارد و آن صبح است که الصبح اذا تنفس حق تعالی میفرماید  
و این که ظاهر نمود و که بیان از پیغمبری که تبار قوم جن است و تبار فیر لقی از  
و نه نفره ملک آن تراغ است که به تعلیم قابل آمده بود و اینکه گفتی که یکوی از آن  
کنیز است که در دنیا بجای او و بر او بود و در عقبی یکو رسد آن شعله است سینه  
ورخت خرماء و لفظ تخله و عرف عرب مؤلف است و ازین ورخت و در دنیا است  
که مثل من باشد و کافر که همچو تو بود و بر او باب اند و من و تو نسبت اینکه بنی آدمیم  
برادریم و یار السلام فی القه و می بخزند اهل بهشت نه بخت و بلوی بمشام  
لیام نرسد و اینکه بر سیدی که دام قبر است که سیر نمود و با صاحب خود آن مایه است

که سیاحت در یامی نمود و یولوش بن مثنی با و در سه مقصد ن بود و اینکه لغیش کرد  
 که چیت قفل سماوی و کلید آلهی قفل عینی شکرست و کلید لاریبی لا اله الا الله  
 است و اینکه سوال نمودی آن شمش چینه که دام اندک از بطون ام مخلوق نشود و اند  
 یکی از ان آدم است دویم از ان حواست سوم گو سفند ابراهیم است که جبریل از  
 از آسمان آورده بود و چهارم عصای موسی که از برشت بود و بواشت شعبی بود  
 رسید پنجم ناقه صالح که بیانش در قرآن مفصل گردید ششم شکر که عیسی  
 بود و باقون آلهی طیران نمود و در روسی بصر اتحاد و صوره بر زمین افتاد و اینکه  
 مسالت نمودی از خزنه که بر لبه دروغی بود که گه است که برادران یوسف  
 بدر و ع بر لبه بودند و پدید خود ظاهر نمودند و اینکه از جزو بد بجز سوال نمود  
 یعنی که وقتی می فراید و زمانه میکا بدیش چیت و جیش اینست که فرشته است  
 ستعین دریا که همش و مان است هرگاه هر دو قدم خود بدریامی نهد بجزوش  
 میزند و هرگاه برسد از دیوار اور کاستن می آرد و اینکه گفته چه باعث است که گاو  
 که تمام زمین بر ویست خود را اکنون گذشت و گاو سه سر خود را نه بر افروختند و  
 خجالت است در زمانیکه موسی بطور رفته بود و سامری نام کافر از جسدی  
 بصورت گاو از سیم و زر ساخت و خاک هم آپ چریل که ناهیتش احیا  
 (سولت بود و روی آینه است و زنده کرد و امید و صیت خدایش بگوش مردم رسید  
 همه ازین برگشتند و مردگشتند پس ازین شه مندی که بصورتش معی و ناحق  
 پرستان مشایخته دشت سیر بهمان نافرشت و اینکه پرسیدی که چیت که  
 میراث مرد و تنساوی نصیب و عورت میشود و اینست که در برشت خود

سه دانه بود پس مبادرت نمود و خوا یک دانه از آن بخورد و در آن باقی آردم بخورد  
 و اینکه پرسیدی از بزرگترین وادی و بدترین وادی نیز که بن وادی برو سخته ترین  
 سرانجام است که نزول نمود بر دسه آردم از آسمان و بدترین وادی بر سخته است  
 که درین وادای از ولوی هاس و ونخ است و آنکه پرسیدی که مرغ  
 چه میگوید یا ننگ می آردم است که یا کندی خدا را است سرشاران حب و تیا و خافلان  
 و اربعی و از ننگ تبه و قمری که پرسیدی و ردیه الرحمن علی العرش استوای  
 است یعنی قدم حفاظت تو ام رب که نیم بر عرش عظیم است و قمری میخواند که  
 بار خدایا لعنت بفرست بر دشمنان محمد و آل محمد هرگاه این سه کلمه محل گیر و بد نشسته  
 کفر برید و بداند سلام رسید محال معنی بیت قوی بر گزیده عنایت رب العالمین  
 و باغوش رسیده و صائت سید المرسلین و تونی باعث ظهور مرتبه جبروتی و وارش  
 حضور رتبه ملکوتی همین که عمان لب آن خیرت فتوت با و دهان وحی تو امان محمد نبوت  
 رسید بنفقه گوهرهای سخانی و جواهرهای سبانی بلبل گردد و بد که همین عتبه علیه  
 آنجناب سوره خود را یسعادت و ازین کامیاب نمود و رسید که آفتاب عنایت  
 آن ولایت آب بروی تافت خرمن خرمن ثمرات جاودانی و ترقیات دو بهائی  
 در دل تنما منزل یافت و

ای با استحقاق بعد از مصطفی غیر تو کس  
 ناسخاده پای تمکین بر مکان مصطفی

استحقاق کبیر سوره و تار ثناءه خو قانیه طلب حق نمودن گلین لب کافیا



میر جاگردان مکان بیخ میم جاسه بود و ن بد انگه در مناقب خوارزمی از ابو یوسف  
 روایت کرده شده است که رسولی از فرمود و بعد از من فتنه خواهد بود و چون آن  
 فتنه برپا شود و بر شما دلائل است علی ابن ابیطالب که او جدا کنند حق و باطل است و  
 از ابو ایوب انصاری روایت کرده شده است که حضرت رسالت یحییٰ گفت که  
 اگر بینی که علی بود می میرد و مردم بود می و دیگر میرند تو با علی برو و مردم  
 را بگذار که او ترا در ضلالت و غل نمیکند و از هدایت بیرون نمیرد و از کتاب حضرت  
 ابراهیم ابن سعید نقفی از جابر انصاری مرویست که چون حضرت امیر فتح خیبر  
 بنو و جناب رسالت مآب فرمود که اگر نه آن بودی که مردم خواهند گفت در  
 حق تو آنچه انصاری در شان عیسی گفتند هر آینه سخن در باب تو نیست که هیچ کس  
 نگذری مگر آنکه چاک پای ترا بر دارند و در دیده رد وید و خود اندازند و بقیه آب  
 شستن است ترا بر گیرند و بطلب شفا بر ند تو از منی من از تو میترسم و تو داری منی  
 و من داری تو میترسم تو مثال خواهی کرد و بر بندت من تو در آخرت نزدیک من و آخرت تو سو من تو  
 بر جوش که شتر جانشین من خواهد بود و اول کسی که دخل میشود از دست من در شربت  
 توئی و شعیان تو بر منباز خواهند بود و هر که با تو در جنگ هست با من در جنگ است  
 و هر که با تو صلح دارد با من صلح دارد و راز تو از من است و آشکار تو شکام من  
 است و پنهان من پنهان من است و فرزندان تو فرزندان من و تو و حاکم  
 من را یعنی خواهی آورد و حق با من است و حق بر زبان تو و در دل تو و در میان دو  
 دیده است و میان با گوشت و خون تو مخلوط است چنانچه مخلوط است با گوشت  
 و خون من و بر جوش که شتر بر من وارد نشود و دشمن تو و حامی مگر و از جوش

که تودوست تو حق تعالی در شب معراج فرموده که کوئی حبیب و رسول من  
و برادر تو خلیفه من مقرب و نگاه منست چون امیر این مدارج نشود سجد تمجید  
او اعمود و نیز فرمود آنحضرت حدیث انت منی بمنزله هادون من موسی  
الکلام لا یبقی من بعدی یعنی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد من  
بیت نیست پس تصریح استثنائے نبوت منقطع گردید که بجز مرتبه نبوت همه  
صفات هارون و منازل او در علی مرتضی بودند چنانچه کسی که یزید فلان بمنزله  
مگر آنکه سخنی نیست همین متبادر شود که بجز سخا همه اوصاف مثل که در یافته میشود  
و از جمله اوصاف هارون خلافت موسی بود که اطفائی بیان اوست پس تحقیق  
شد ازین حدیث که چنانچه خلیفه موسی هارون بود خلیفه محمد صلی الله علیه و آله  
علی مرتضی است و نیز از حدیث صحیح بخاری که فقره آخرش اینست فَاَلْوَالِیُّ  
اَلْمُتَخَلِّفُ عَلَیْهَا قَالَ اَنْتُمْ لَنْ تَفْعَلُوا وَاِنْ تَفْعَلُوا الْقَدْ وَاَهَا بِاَمِّهَا  
و از حدیث طبرانی که آخر فقره اش اینست وَاَنْ تَفْعَلُوا وَاَهَا بِاَمِّهَا  
اَلْقَدْ وَاَهَا بِاَمِّهَا بِاَمِّهَا بِاَمِّهَا بِاَمِّهَا بِاَمِّهَا بِاَمِّهَا بِاَمِّهَا بِاَمِّهَا  
بِمَنْصِبِ خَلِیْفَتِ اَنْدَنَ بَرَسَدِ خَلِیْفَتِ لَیْکِنْ وَجْهٌ عَدَمٌ تَوْجِیْهِ جَنَابِ عُلُوِّ  
جَانِ اَسْتَ که آنجناب خود در جواب معاویه فی الماویه اذلا فرمود چنانچه فقره  
چند مسطور میگردد و نوشته است بوی آن امیر جهان که چون مردم بانی بکویت  
گردند پدر تو ابو سفیان نزد من آمد و گفت تو احق باین امر از غیر تو و من را  
میکند ترا بر هر که مخالفت کند و اگر خواهی بپرستم بدین راه بسیار و پیاده پس ابو  
قحافه من قبول نکردم بدین باعث که میآید و احاطه در میان اسلام رسد و

و صفی بدین خیر الانام روی و بداین ابی الحدید از کلمنی روایت کرده که چون  
 علی مرتضی شوست که بجانب بصره رو و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا بگوش هر  
 باهوش رساند که چون حق تعالی پیغمبر خود را با عالم بقا پرور کرد و پیوسته ای امر خلافت  
 شدند و ما را منع کردند و دهنده حقی که سزاوارتر بودم بدان از همه مردم پس از انتم که  
 صبر کردن بر این ظلم بجهت است و تحمل نمودن بر این ستم خوشتر از آنکه در پی اندامی  
 اهل سلام پروا نم و کافه انوایمان را بسفک و مای شامت انما منتهی سازم که  
 هنوز سلام جدید است صنف اسلامیه اشخاص عید میباید بشیرانه جمعیت ضعیفا  
 باندک فساد و شقیاء و اراق لفرقه شمار و معاذ الله عمارت و دینی مندرس نظام  
 نبوی باونی شورش فتنه روی با خند ام آرد و چهل معنی بیت آنکه توئی مسند  
 نشین سریر خلافت باستحقاق تمام و توئی مقصد ترنمین آری که وراثت بو تاق  
 کرام جز تو کسی پای استقامت بر ایوان و صابیت رتبه نبوت با حقیقت نهاد و  
 خیر از تو احاطه دست لیاقت بر همیان عنایت مرتبه فتوت با کلیت نکشاد  
 و آنکه روی باستخلاف منزلت رسالت بدون استحقاق آورد و با تحقیق خود را  
 بهادیه ضلالت و زاویه شقاوت سپرد و آنکه بی رضا سهولی بر صفحه عظمت  
 نشست بالیقین حضرت اقدس بی روی در رحمت به نسبت و

تبیخت آن ابر سیب زیاد دل که فتح الباب

تازه دار و زاپ نصرت بوستان مصطفی

تبیخ بکرامی شناه فوقانیه معنی نو و مند پرموده نصرة بضم نون و

بجای گزیده

سکون صاوم و منج رهای قشقت بیخه یاری که درین بوستان بضم پای  
مومده یعنی گلزار و جاسه را گویند که میوه های خوشبو در اینجا بهر سه صورت  
که در سال چهارم از هجرت هفتاد تن را جناب رسالت مآب به هدایت اهل نجف و  
گردانید بعد از قطع منازل و طی مراحل مندرجین ساعده می که امیران سید یزید  
خود را به بیرمخونه که نام موغنیست رسانید عامر که امیر قوم یهود بود و جمعی کثیر جمع  
نمود و بیدرتک یا صحابه ی جنگ پرداخت و بمقتضای قضای غیر از یک تن که سیم  
بعمر امیه بود همه را شهید ساخت چون خیر شهادت صحابه آنحضرت شنید سخت  
مغموم گردید و عامر را و عامر بد کرد آن لعین بیدین همان نشان بر دیوار  
این مکتوم را در مدینه با جمعی گذاشته رایت هدایت را بشاه ولایت  
عناایت فرمود و توجیه بنی نصر نمودت پانزده روز آن گروه در محاصره ماندند  
و گرد گرفت بر روس می افشاندند و روزی از آن روزیکه از آن اشک افکار  
که سیمی بغیر و رایو دلاوری خود معاینه صحابه ساخت و تیرے بجانب خمیس  
سید المرسلین اندخت چون شب شد و طلعت طارے گردید اسد همیشه شجاعت  
خود را از عسکر ظفر اثر خیر البشر عیا نمود و به انتقام تیر آن بی پر قدمی چند بطی  
مسافت کشود بعضی از منافقین خیر غیبت سید الوصیین بنی و یکدیگر بگوش حق  
نیوش آنحضرت رسانیدند بر محم فاس خود خاطر خاطر را رنجانیدند آن کاشف اسرار  
ابرار فرمودی بنیم که برادریم بحیث محامات شما سیمای نماید برای نصرت ما بال جهاد  
میکناید مقارن این مقال الشاه خوشخصال سر پیچ و رخ و راد و حضور پیر نور  
آنحضرت آورده و بدینداخت و دلجای احبار مشاهده القاسم هدایت آفرین

خود مسرور ساخت جناب رسالت از کیفیت واقعه گفتیش فرمود امام <sup>علیه السلام</sup>  
 عرض نمود چون صیت جرات این ملعون شنیدم و نیز بصفت شجاعت متصف  
 دیدم بخاطر آوردم شاید شیب از قلعه بیرون آید و هر که داخل یا بدید یا بیاید  
 آن در کنگره ششم در صد و دو و سه سوتم ناگاه دیدم روسیاه شمشیر نیم  
 کرده و نه کس دیگر همراه گرفته از حصار برآمدند بهین به نظر من و آمد حمله نموده سر  
 ارتق جدا ساخت و تنش و راندا ختم چهار میانش قریب ایستاده اند اگر اجازت  
 دهمی همه را تنه کنم و هر یک را از پنج بر کفم آنکه و را بود جان را با بهشت نفع  
 آن عالیجاه گردانید تا آن شیر آبی همه را بقتل رسانید چون کار بنی نصر و حصار  
 تنگ گردید هر یکی بخارج فرزند و تن با طاعت و انقیاد نام در دادند و پیغام  
 خیر الانام فرستادند که ما را بگذار و از قصر قهر خود بیرون آرتا بگرییم و باز جنگ تو  
 تخیریم آنحضرت را بنمود و نصرت خیر انجام مراجعت فرمود این بود آثار را بر  
 مد رار و الفقاحیدر کرار علیه السلام من الملک الجبار حاصل معنی بیت تو  
 آنکه منبع تفتیش همیشه به تروتازگی بهارستان ایمان مصروف و تیغ بنیش همواره  
 بسراغندگی قارستان کفران مشغوف بنسیم همها و آن عالی نژاد بستان نصرت  
 به شادان وریان آبباری عنایت آن شمع و دودمان ولایت و وجه چمنستان فتوت  
 فرحان و خندان هر جا که موج فتح البابی آن دریای ابوترابی طمه زن گردید خجری  
 و شرعنا و اینج و بن باستیصال رسید

ره روان عالم تحقیق را تا بود راه  
 بی زمین بوسه کت برستان مصطفی

ره روان جمع ره رواست بمعنی رونده راه مرا و ساکب و طالب عالم بفتح  
 لام بمعنی درست کردن و منع ساختن عالم تحقیق یقین و جهان عیان آوین  
 بضم پاء موحده و واد و مجمله مخفف بوسه و زمین بوس قلب اصناف بمعنی  
 بوسه زمین و در معنی روانه آستان چهره محذره و بیرون در خانه و بیخبرنی صلب  
 بفتح صین خوانند این بیت تلخیص است بمضمون انانیتة العلم و علی باجها و کلمه  
 بر آستان متعلق کلمه نابوده است و قول صنف که نابوده راه است توضیح و  
 آنست که ابن ابی الجدید در فضایل گفته چه گویم در شان کسی که سبب انکالات  
 و بنشاسعادات است هر که هر چه یافت از وفات هر چه بجهت شتافت بدو  
 شتافت پوشیده نیست که اشرف علوم معارف الهی است و در همه احکام  
 چه در علوم غیبی چه در امور عینی عقده کشاکش عارفان بدو است و بر تهاست  
 عالمیان باو معتبر که اهل توحید بواسطه تمسید او بین اشاعره که حره کلام  
 اند بواسطه انستفیضان آن عالم مقام اند و از جمله علوم صرف و نحو است  
 چه که کس میداند که اختراع این متاع از خزینة اوست و اقتباس این باب  
 از تجرید او و از انجمله علم اخلاق است اگر ملاحظه شمای انسان و خصایل سما  
 بتامی بدانی که رایت جلالت و رفعتش بکجا رسیده و صبح محامد و حمایدش  
 از کجا و سیه و از جمله علوم او علم تقنی است که تمامه یومی مربوط است و با بر  
 برومی منوط ابن عباس که کل سر سبد حدیقه مفسر است همیشه استفادہ وی  
 با ذات فیض آیات علوی بود و همواره استفادہ وی با کلام آن عالم مقام  
 بوسه رسیدند که علوم باین محنت چونست گفت مثل قطره باران بدریا

محیط و از جمله علوم علم طریقت و حقیقت است شنیده باشی که همه سلاسل ارباب  
 و اصحاب باطنی بوی میثوند و مستفید از وسع میگرد و نه چنان معنی بیت توئی  
 آنکه فنون رسمی اسمی پر تو انوار جسمانی گشت و علوم حقیقی تحقیقی اثری از آثار  
 روحانی تو توئی آنکه سمندر رفعت تو در ساحت عنایت تو در ساخت و نور و وسعت  
 تو لو اسے معرفت بر طور بهایت افراخت و موصول مرتبه عیانی پر بر و ان عالم  
 تحقیق از حضرت غرت بی زمین بوسی سده علیه آن نور عرفان مستعد و مجال حصول  
 و روح الیقانی بسا لکان جهان تدقیق از صواب رسالت بی جبهه سانی صلبه رفیع آن  
 طور سجانی عسیر و شکال شد

تا سپهر شرع از نور پر نور شد هرگز نیافت  
 از نور و ششتر می بیا آسمان مصطفی

سپهر کبر سین محله و بای فارسی یعنی آسمان شرع لغت شین میگویند و سکون  
 رای محله یعنی راه و در عرف ملت احمدی و طریقی محمد را شرع و شریعت گویند  
 و چه بودن حضرت امیر المومنین منور تر از ذرات کائنات همانست که فقر نازی  
 گفته و عبارتش مترجمه بدین آئین است که جناب امیر المومنین افضل است از  
 جمیع اصحاب زیرا که حق سبحانه و تعالی فرموده قل نعالوا ندعی ابناءنا و ابناکم  
 و انفسنا و انفسکم مراد از نفس خود و نفس مقدس محمد صلی الله علیه و آله و ع  
 انضای مغایرت میکند و آدمی خود را میخواهند پس مراد دیگر است با اتفاق  
 موافق و مخالف غیر از آن آنکه یا انفسا معبر میشود و بخیر علی ابن ابیطالب که

و ششتر میگویند

نبود و جناب رسالت ابجد را بدین خطاب مخاطب نه نمود از اینجا گفته اند  
 که حق تعالی علی را نفس محمد خوانده و چون محمد فضل از همه کائنات است چه از انبیاء  
 و رسل عظام و چه از اولیاء و اولیاء کرام پس علی نیز چنین باشد و بهتر از واحد  
 نبی و مهمل معنی بیت تو سئو فضل افراد انسانی تو سئو کمال و تا در حقانی توئی  
 قدوة از باب ایقان تو سئو زید و صحاب ایقان از ان باب که کل شریعت  
 به نجوم طریقت احمدی و حقیقت محمدی بر تو رگه وید هیچ مهری از تو روشنتر  
 بر سپهر طغای خیل البشیر بطور زریه و سرگز ماهی بدین آرایش طلوع نه نمود و  
 و صلا شاهی بدین زیبایش رخ نکشود جلوه نور بنظر هر که بر رنگی مرآت بی اختیار  
 مثل علی برآمدند

رفعت بالای امکان صورتی ناممکن است

و ربو و ممکن بود قدر توان مصطفی

رفعت بکسر یزیدی رتبه بالا یعنی فوق امکان بکسر هزنی یعنی روا  
 بود و وجود و عدم یعنی ضروری نه هستی بود و نه نیستی صورتی بهیچ شکل  
 ناممکن یعنی متعذر و محال ممکن بضم میم اول و کسر کاف آنکه وقوعش محال  
 نبود قدر رفیع قاف و سکون وال مملو یعنی مرتبه و اندازه توان یعنی تالی  
 مثناة فوقانیه یعنی طاقت و قول مصطفی رفعت مبتداست و قول او بالا  
 امکان خبر است و صورتی ناممکن معطوف است بر خبر محذوف عاطف بدانکه  
 بهر چند تفصیل این بیت در شرح اخیر تباه اول گذشته لیکن باز حدیثی تحریر میسازیم



و لب یقین یسکیشیم ابو نعیم پسند خود از غارت احوال و ارباب کرده که حضرت الشیخ  
 فرموده ما اهل بیتیم کسی را به قیاس نمیتوان کرد و احدی را به انسبت نمیتوان داد  
 مردی نزد ابن عباس گفت و این سید بن ابراهیم استغراب بنقل نمود ابن عباس گفت  
 اگر علی مثل پیغمبریت در آنکه کسی را مثل وی نتوان گفت و ابن مسعود روایت  
 کرده که حضرت رسالت فرمود علی خیر البشر و من ابی فقه کفر یعنی بهترین اولاد  
 آدم است مقررش همیشه با خدا جواب عاجز و عاقبت وی همواره بعمر ثواب  
 عاجز و آنکه دل وی اطاعتش نه نماید مالک و جحیم روسته وی بکشاید و جانشر  
 کافر مطلق گردد و معذب بید شود و نیز از کلام امام بیان رفعت و هشتم آن  
 ما لیه مقام مستطیع میشود و فرمود حدیث عامی انا اللوح المحفوظ انا الذین  
 لا یبدل القول لذی و ما انا بظلام للعبد انا الذی بعثت الانبیاء  
 و المرسلین انا سماء السموات و الارضین یعنی من لوح محفوظ و منم آنکه  
 متغیر نمیشود و کلام نزد من و نیست من ظلم کند به مریدان و منم که بزرگترین انبیا  
 و رسل را منم بلند سازنده آسمان با و گستراننده زمین با حاصل معنی بیت  
 توئی آنکه درجات رفعت تو بالای عالم امکان و ثمرات عظیمه تو فوق حیر بیان  
 هشتم آن خیر الانام صورتیست که وجودش در جهان ظهور محال و مقصود  
 و ظهورش در عالم وجود ناممکن و مسدود و بالعرض عدیل فعت تو اگر مقدر شود دنیا  
 مگر جناب سالت تأیید بالتقدیر نظر حضرت تو اگر مقرر شود نبوت نبوت است

که چه در عالم باقبال تو شایا کرده ام بیست  
 انچه حسان کرد ثابت در زمان مصطفی

اقبال کبیر مرزہ خداوندی سے دعا کرتے رہا اور قند و بال نصیب و شہادت شدن مرید  
 بفتح حاسے حملہ و تشدید میں ہلکے نام مداح حضرت رسول کہ آنرا احسان ابن تہا  
 انصاری میگفتند کہ ذاتی المنتجب شایستہ کبیر با سے موعودہ ماخوذ ہست از ثبات  
 بمعنی متقرر شدن زمان بفتح زائے مجرہ بمعنی وقت بدانکہ چون حضرت رست  
 از طواف تعبد فارغ کہ وید متوجہ شد بنگلستان تہا کہ مشرکین در نوامی خانہ کعبہ  
 حسانیہ دیو و دناں حضرت باندہ ام آہنامی پرداخت و از بالا بزمی انداخت و  
 میفرمود جَاءَ الْحَقُّ وَالْبَاطِلُ وَتَبَاهَا سَ فَرَلُو رَبَّا وَجُو دیکہ بسبب و قلعہ  
 و کج و اکہ چسپیدہ بودند لیکن تعریف قدرت الہی بہر بہت کہ حضرت رست  
 پناہ دست می نہاد ویر تھامی افتاد چون بر بالا کے کعبہ معظمہ بت بزرگ  
 کہ نشہ بودند کہ آنرا اسمیل میگفتند چون نظر حضرت بر آن رسید فرمود یا علی این  
 نیز پای شکست و کمر بہر ہم این باید لیست تو بردوش من پائے خود مینہ  
 حضرت علی مرتضیٰ گفت یا رسول اللہ تو پائے مبارک کہ کوف  
 من گذار و بت را بزمیر آت حضرت فرمود یا علی ترا طاقت برداشتن بار رست  
 من نیست تو پائے ولایت بر کف رسالت من نہ و دست فتوت خود  
 بدست نبوت من و دامیر کہیر امتثالاً للامر پائے بردوش مبارک تھا و ویر  
 بنوعی کند کہ از پنج وین بزرگ افتاد و حضرت فرمود یا علی خود را چکانوی یا سید  
 گفت من می بینم کہ حجابہا سے ہمہ مرتفع شدہ اند گویا سرمہ بساقی عرش رسیدہ  
 و نظر ہمہ بلا مکان چسپیدہ ہجرحہ دست دراز کنم بدست می آید و ہرچہ نظر افکند  
 بعینہ میناید فرمود یا علی خوشحال تو کہ کار خدا میکنی و خوشحال من کہ با حق

ایچم دران عهد اکثر شعرا در زمانه ایشان بودند و بجز آنحضرت مینمودند و بنا برین  
 حضرت رسالت فرمود کسی هست جواب ایشان بگوید و در مدح علی مرتضی بگوید  
 حسان بن ثابت شاعر طایع از فرقه امیه حاضر بود و مجازات در حضور پرور  
 آنحضرت قصیده در مدح جناب ولایت آباء ایشان نمود و چنانچه بعضی ابیاتش  
 اینست شعرا ربیع بنی فیل مدحاً ذکرها بکردار موصداً و وفات  
 کافداً فی مدح اموء و صل ذواللست الی ان عیده و والنو الصلح  
 قال لنا البلاء العواج لما صعدت و وضع الله بطنه ی یده فاحس القلب  
 ان قد بدت و علی و اضع افداً ما فی محلی و وضع الله بدت و بعضی شعرا  
 صفی ابیات چنین نوشته اند که گفته شد بمن بگوید در شان علی مرتضی مدحی که ذکر او فرمود  
 می نشانم آتش شعله انگیز را گفتم نمیشوایم که پیش قدمی نمایم در مدح مردی که کم  
 شد توانائی و توانائی در مدح و ثنائی او تا به رتبه که بجز عبودیت زبان کشود و غیر از  
 عجز هیچ بیان نه نموده و بجز میر مصطفی فرمود ما را که هرگاه در شب معراج اتفاق  
 عروج دست و او خداوند اقدس ید قدرت خود بر کتف من نهاد و پس احساس  
 کرد دل اینکه حق سبحانه ویران کنی رسانید و بهیچ نسیم نشود و غنچه تکریم وجود شکفانید  
 و ننهد هست علی قدما لے خود در محلی که گذشته است خداوند اقدس دست  
 خود را و را بنمایانری رتبه که هرگاه ید قدرت صمدی بگذرد و ولایت قربت پاک  
 خود نهد زیاده ازین رفعت چه باشد و بیشتر ازین عصمت چه بود و با آنکه اینست  
 بعضی قطعه بند است و ابیات ثانیة تم و سست چالش اینست تو ک  
 آنکه قصه عجب و شعرای ذی حسب لب بدایح تو کشودند و خود را بیوف

مع  
 جویب و جیب  
 اصل نظم و درم  
 اینجی و نیکان بود  
 ز صراح

۱۲۵  
 محامد لومشرف نمودند این کترین اگر چه در عالم بیان حتی الامکان بجاییت افعال او  
 بدینچه حسان ابن ثابت مشرف گردید یار یار با سعادت و ولت آن رسید یعنی  
 او در و نه سلب شای آن مقدمه افشود و زبان و لم جان عقیدت توان ایار  
 بدین سعادت مستعد نمود

لافت بدامی ویرین حضرت نبی اکرم مرقون

ای شناخوان تو این دوزبان مصطفیٰ

لا فسخ فی قول من زیاده مدح بفتح سیم و تشدید دال جمله صیغه سیالعه است  
بمعنی بسیار مدح کننده یا در مدحی مصدر رست نمی آرم بفتح نون نمیتوانم نیز و  
یکسوزنده و سکون یای مشداده تحتانیه جمله نامی است از نامهای بار تعالی  
زبان بفتح اول و حروف است که بجز بی لسان گویند گفتن این وزیریان سول  
بدو وجه است بگو آنکه خدا تعالی چندین جاور قرآن مجید شناخوان جناب ولایت آب  
است و مباح را از زبان رسالت پناه تا گوش جناب ولایت رسانید و دلش را  
بدین عنایت خرم گردانید چنانچه بگو اذان آید و من الناس من یشتوی نفسه  
ابتناء و صلات الله است و آیه و یگیر اثم و لیکم الله و رسول و الذین امنوا  
الی اخر است ایضا بالیه الذین امنوا نقول الله و کونوا مع الصادقین  
ایضا الذین یبققون اموالهم باللیل و النهار سوا و علانته تا اخر ایضا  
افمن کان علی بینه من ربه و یثلوها شاهد مت ایضا و اثم انتم منذ  
و اکل فم هادش و بگزاد و جود و تم آنکه تطبیق ما یبطلق عن الهوی انه لا حوی

پوچھی کہ راہ پر چہ زبان وحی تو امان آن صغیر و وہمان شہودہ وحی الہی بود  
 کہ بدین منظر ظہور نمود پس مدعی کہ حضرت رسالت در حق جناب ولایتیاب فرمود  
 زبان احمد و بیان احمد بود مصلی معنی بیت اکملہ ہر چند شتابا نمودم ولیب بدجبا  
 کشودم لیکن کوتاہ کہ در میدان مدامی تو در آیم و نجاتوان کہ از خودہ او صافی  
 تو بر ایم چون خداوند اقدس بزبان مقدس حضرت مصطفی شتابا تو گوید زبان  
 بنی بنیان را چہ یار اگر بدیج کو گراید و ہر گاہ رتبہ احدیت بلباس احمدیت در مدح  
 تو بودید گام بے تسرا انجام را چہ حرکت کہ کام ناکام در سعت شتاب تو کشاید شتاب

از زبان خلق بر نماید صفات ذات تو  
 و بر آید و در نبود از لسان مصطفی

خلق یعنی خارجہ و سکون لام یعنی فحاشا و قسمت و مراد معنی جمعی است یعنی  
 آفریدہ شدہ گان صفات بکسر صا و مزبور و فتح فای معنی حالت و ذات بہنو  
 حقیقت شے لسان بکسر لام زبان و جوہر نیامدن صفات ولایت آیات ان  
 زبان خلق اینست کہ جناب علوی مفسطور از نور الہی است کہ بی کم و کیف و بی  
 مہی نہایت است و محیط تمام خلق پس محالست کہ محیط محاط گردد و غیر می رود و باطل  
 محدود و منحصر شود و ہر گاہ جناب رسالت و ولایت ہم از تہان نور است کہ صفا  
 آن با حاطہ نشانی تواند شد پس چنانچہ حضرت باری شتابا خود او نمود کہ ہر چہ  
 بشری بلیاقت ایفای آن نبود و همچنین نور رسالت اگر بدیج نور ولایت نماید پس  
 ہند درمی لازم نیاید کہ ناطقہ ہر کسے در حق ملین خود خوب می سراید و مصلحت

بیت بریان از شناسی بی پایان تو باخود و قاصود زبان از مدح و عرشان تو خامر و کاس  
 آنکه از قومه مدح تو بر یکدلیست آنچه احاطه شناس تو نماید بصیبت مگر انشاء جناب  
 انتمساب و الله حضرت رسالت مآب که نور نبوی با نور علوی متنی هست بدین  
 جنت مدح تو مستحق است و ثبتهای تو منفرده

عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیت

حال اعلیٰ میں اندر خاندان مصطفیٰ ﷺ

عرض بفتح عین مہملہ بمعنی ظاہر کردن سخن حاجت بمعنی نیاز و عرض و  
اخلاص یکسہ نیز بمعنی خالص کردن و فرمان برداری و مستعمل سہ و در محبت  
و مودت مخصوص کہ معرا باشد از شائبہ شرک و نفاق خانہ بمعنی جامعیت  
و کلمہ روان امر بہت چون مترج لظرف شد بمعناے ظرف استعمال یافت چون  
قلمدان کنانی البرہان الفاطح و غیرہ بدانکہ پودن امیر واقف بر حیا ہے  
ضمیمہ پسر بہت چنانچہ کلام عالیہ قلمش نیز بر این دلالت میکند فرمودہ منہ  
حدیث انا سواک انا قلمہ انا قلمہ انا قلمہ انا قلمہ انا قلمہ انا قلمہ انا قلمہ  
الفنوتہ و انا المطالع علی الخباد الا ولہن و انا مجرک و فایح الا خیر بہ یعنی منم  
ورفت ہمہ خوشا منم کن سرای پیغمبر ان منم پناہ صاحبان لیری منم اطلاع  
یا سید بر چیز آیشینیان منم گاہ از قار ایہا پنییان سیران نیماہ و ریاب کہ جناب  
ولا یت آب بر ہمہ مرور و ضمیرات مطلع بہت لہذا مصنف میگویہ عرض منہ  
حاجت نیست بہل معنی توئی واقف رموز سبحانی توئی عارف کنوز رحمانی

حیات المومنین  
عقبت عقبتہ  
۱۲ مرن

هر چه بر که مظهر گردید فوراً با طاعت رسید و هر که هر چه تشنگی و غیا به بصیرت آن رسید  
 بصیرت بهم گردید یعنی که خلوص جان من در خانه آن فخر داشت بر غیر ولایت  
 تخم نیاید و بید است و بهیچ که خلوص من از دو مان محبت اختیار است بر ذات  
 قدسی صفات روشن و هویدا است و هر گاه خلوص من در همه حاجات رسد و  
 عیاست و نور من از همه مهمات بعینه تقوی پس عار من هم خانه و بدعا من تو به خاطر

منت خلقم بجان آورده لطفی کن شفا

وارهان ارمنت خلقم بجان مصطفی

منت کبریم و تشنه دیدن منجی حسان نمودن بجان آوردن  
 مصطفی عاجز کردن لطف بضم لام مهربانی نمودن باور بجان منجی قسم است  
 یعنی قسم بجان پیغمبر اگر گویی در بیت سابق گفت که عرض حاجت بر تو حاجت  
 نیست هر چه مظهر است بر تو معلوم است و آنچه مرور است بر تو مفهوم  
 پس درین بیت چه استغیث گردید و حاجت چون طلبید جواب آگاه گفت هر  
 حاجت بر تو حاجت نیست کشف آنحضرت است که بروی هیچ پوشیده نیست  
 و اینکه حاجت خود ظاهر نمود و لب بطلب کشود بدین نسبت که جناب ولایت  
 متعلق باخلق ملام القیوب است چنانچه جناب احدیت با وجود علم امر باظهار  
 حاجت نمود و ادعوی فاشتی که فرمود و در حضرت فتوت نیز التماس حاجت  
 لازم گردید که بی اظهار با نجاح مقاصد بتوان رسید معنی بیت است واقف  
 اسرارانی و اے عارف انوار لم بینی آن حیثیت که طلبش بر تو نیست آن





و معاصیتش مانند ریگ صحرا باشد و در کریم کریم بدرجہ العالیست رسد شقاوت ایشان  
 مبدل گردد و پس چون پاس اسم آنحضرت علیہ السلام جناب الیہ ولیست مخطوط حضرت  
 علوی چگونه نبود و لهذا مصنف در حضور امیر المومنین روح پر فتوح و سلاطین  
 را شفیع می آوژده حاجت خود را التماس میداد و معنی بیت امی زیم در و مندانج  
 کریم مستندان نفس سر کشم رورطه معاصی اندخت و ابلیس پر تبیس بویته برنگ  
 گدخت بخر شفتت تو دوست گیرے نیست و غیر از عنایت تو تدبیرے نہ چیدہا  
 شقاوت تو امان از وقوع عصیان لیاقت ایشان آن معین حسان ندارد  
 لیکن محرمت جان آن شفیع ندان و به تصدیق روح آن رفیع کونین انتیفات  
 من لہتاب و رورے رحمت و کرم از روی من پرورد و الم بہ متاب و بہ حال  
 پر طلال من نظرے نما و پر بکیسی دل فرقت منزل من ترے فرما ۛ ۛ ۛ

### بند پنجم

امی ستوده مرخایت یا امیر المومنین  
 خوانده نفس مصطفایت یا الیہ المومنین

ستودن بکسر سین مہملہ بمعنی تعریف کردن و گویند بضم سین صحیح است و  
 فصاحت بضم خاں بمعنی اسم ذات اقدس باری تعالی و بمعنی صاحب و مالک  
 نیز آمده امیر بکسر میم بمعنی کار فرما مومنین جمع مومن بمعنی صاحبان  
 نفس بفتح نون و سکون فا بمعنی جان مصطفی بضم میم بمعنی برگزیده  
 و لقب حضرت سید انبیا ستودن نهادن و اندک جناب امیر اطہر را آیات محکمات

روشن و با حاد و بیست و شش اترات مبرهن است اگر در صلیح کلام مجید حضرت اقدس  
ایزدی و احادیث جناب اقدس احمدی نظر عقیدت کشایم مداح و محامد  
جناب امیر معلوم نمائیم چنانچه خواندن حق تعالی حضرت امیر المومنین را بقدر  
مصطفی از آنکه بسیاره فل تعالی اندک ایناء انا و ایناء کم و نسا نسا و نساکم و لقنا  
و انفسک ثابت گردید و نیز از طقت امر بنو نبوی ثبوت ذات و ولایت نفس حضرت  
رسالت بوضوح رسیده تفصیل این بیان در ایات بنیاد اول گذشته حاصل میگردد  
بیت تویی محمد و محمد و عالم تو ای محمد و محمد و نبی آدم ترا خلیل است و ده و شش  
مصطفی در قرآن مجید یاد فرموده که ای ای که نیت های مداح تو گرداید و  
که کتاب که در ابتداست شتای تو در آید کجا توان که از عهد شرح شتای تو بآید  
زبان قلم با وجود قدرت تقریر مقرر بکنت و فتور قلم زبان با وجود و فوق قوت تقریر  
مصرف بعجز و قصور شد

## خازنان کان دریا کیسه با پر ساخته روز باز استخایت یا امیر المومنین

خازنان بفتح خا و جمع کسر زاز و جمع فتح خازن که معنی خزینه دار است و  
خزینه معنی گنجینه است کان بسکون نون معر و فست بدانکه از کان جبرائیل  
الماض یا قوت و زمر و حال میشود و از نور یا مر و اید و بسد و مر جان و صد  
و زمر و هم میرسد کیسه یکسر قاف خرطیر را گویند شایع سیدین جمله معنی  
جوانمردی در ذخیره مسطور است که روز عید مسکینان بروخانه امیر و جانا

به جمع بودند معجزه امیر از دولت سرایید با ابو موسی شهری فرمود که در بیت  
 المال یکیشا و سیصد هزار درم بفرستد و آنرا ابو موسی بفرستد و جناب ولایت قیام  
 نمود و دین ضرر را بتصرف عام و خاص گشت و بعد از آن بعید گاه رفته نماز ادا کرد  
 تا بدولت خاندن خود امیر و برادران آن حضرت چند نان جوین بدو داد ابو موسی  
 گفت پدر و مادر مرا درم فلانی تو با من خیمه بیا و دنیا در دست شما نیست یا شما او را دوست  
 نمیدارید امیر فرمود و بپذاری که دنیا میخواهم و نمیدهم مثنی ریگ و دوست بگر  
 بهمین که بدست ولایتش رسید بقدرت الهی در و صحرارید کرد و دید فرمود اگر خواست  
 بهمین نسخ همیشه بماند و وصیت نمود تا بفلک رساندی لیکن میخواهم این کفایت  
 و از دست بیداخت و بکار اعدا باطهار و خورشید خنادر بونه عزرا که خست بجهت و خدمت  
 بهمان حالت اصلی خود نمود و همچنان شد که اول بود ابو موسی بهشتا به قایم حال  
 باستغفار تمام چنین ندامت بر عقیده انابت سود و زبان بخیر بیان در حضور آن  
 سرایان نور گشت و دید رجای ابایت رسید و خود کرد و دید چون منقح کرد و بدید که رجو و هر چو  
 طفیل آن ذوالجود است پس صریح است که جواد می گان زر و الماس فرسخ کا  
 بیقیاس آن نیز عطا است و عطای دریا بر یو آن بحر است و در بعضی نسخ  
 بجای سه بر ساخته پرداخته دیده شد و در بعضی نسخ بر دوخته بنظر آمد مثنی است  
 بر طبق نسخه اولی توئی غنی اگر م توئی سخی اعظم توئی آنکه از خطاست بد قیاس  
 بد نامتناهی بهیبه انقاس با مورد و سینه حوصله قصر و ریاز از اقامه آن حاکم ارض  
 و سوا همیشه معو کیب خازنان گان و دریا از بخشش آن امیر را و در پیش هر که  
 در و خور و مثنی بر تقدیر نسخه ثانی تو جواد است که روز بانار سخاست خود چندان دست

عطا شود که خزانه بجزوگان ارغلو کوه باحققا و خلا نمود و واکرام آن قدوه کرام  
الآن کماکان وانعام آن سید خاص عام بدستور کنج بخش و فیض رسان و می  
بیت بر تقدیر نسیم سیوم توئی امیر یک شاهان مالیشان پانام کیشانی حضرت امام  
که بود آن جهان گدای سخا و لا مقام همیشه افرای سخاوت آن تربده و و  
تفاوت در روزی از رخساره آن مخزن عطا فزنان کان و دریا با وجود کمال  
کیسه او خفته و به جای نه و نور عنایت آن قدوه خاندان ولایت کمان ماه تابان  
مالیجاری بسوزند است سوختند و شعلها افروختند و شعله

بسکه لعل اندر دل کان خاک میکش  
از دل ریاعطایت یا امیر المومنین

فیس بعضی بسیار لعل قسه از جواهر است و پیدایش وی از سنگ است خاک  
بر سر کردن مصطلح بشماست دل و ریاعطای بمنزله یک کلمه است ای که بخشش  
او مانند ریاست مضمون این بیت مناسب مضمون بیت سابق است  
بدانکه هر چند لعل و جواهر چه که میسرند باعث اغراز و فیض دنیوی او میباشد  
و بسبب اشتیاق نامهربان و نامهربانی و سواصل آن شیوه و صفا لعل که ای که یک گوشه از سر فلک هرگز  
نمی نیرند و بر سر میزند و او فی رتبه خود جناب ولایت تاب نیست که هزار بند آید  
خنده در راه خدا آزا و نمود و مکر رجان خود را در راه خدا تبار فرمود چنانچه قطعه  
و تفسیر خود از سند ابن عباس وایت کرده است که آید و من انکسیر من شیء

نفسه ابتغاء موصات الله و در شان حضرت امیر و جهان هست که آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم را در راه هجرت بمسوس مدینه نمود امیر را طلب فرمود  
معجیه و بامر الهی بر بستر خود خوابانید و خود را بخارج راه رسانید حق تعالی بجبرئیل  
و میکائیل فرمود که من میان شما برادری قرار داده ام و عمری که از شما درازتر  
از دیگر است مقرر کرده ام کدام یک از شما که دیگر برادر خود اختیار میکند بطول زندگی  
هیچیک دست از طول زندگی برداشت و علم فدا نمودن خود بر دیگر نه داشت  
حق سبحانه و تعالی وحی نمود که چرا شما مثل علی ابن ابیطالب نشدید که من او را  
برادر متحد کردم بر فراش او خوابید جان خود را فدا می کرد و امید نرین بر مید  
و او را از شر اعدا حفاظت نمایند و پیوسته خود به گمبانی وی کشانید هر دو نیز  
فرمودند جبرئیل و میکائیل بیائین بایستادند و بامر ربانی بر بابرای  
گمبانی کشادند جبرئیل ندکد که پنج کیست مثل تو ای امیر را طالب که خداست  
مباهات مینماید به فرشتگان و این آیه بخواند و امیر را چسبند استراحت نشانند  
مصنف همین مضمون درین بیت ادا نمود و در عطا ای آن ذی الجود و سخا برود  
خو کشود یعنی تویی آنکه بسخا دل را عطا می تو همواره محلر رکان منقصل خاک بر سر و تو  
آنکه ببطانی بد بینا تو همیشه مهر و آسمان خجل و حلقه بر در تویی منظور نظر الهی تویی  
گنج را اثر نامشایی هر که هر چه از تو طلبید فوراً برادر خود رسید و آنکه از در دولت خرید  
برای خود نعمت و خسارت خرید

گم و نان و پیرا آورده سرها زیر حکم  
بازوی زور از نایت یا امیر المومنین

که در آن بفتح کاف فارسی به وزن و بهیمنی سر و روان جمع گردن کنافی المبرک  
 القاطع و هر بفتح دال ممله بهیمنی عصر و رضم ناسه عجمه و او مجهوله بهیمنی قوت  
 زور از ما بهیمنی ازمانیده زورید الکه منقولست از امام جعفر صادق رضی  
 حرب صفین مالک اشتر بدیل خود اندیشید و خطر و در خاطر گذرانید که آیا قوت من  
 بیشتر باشد از قوت امیر حضرت بر مافی الصمیم مالک مطلق شده و دل دل را جولان  
 داد و رخ بجانب وی الکلاب حمیری نهاد که بطوانی قوی هر یک بود و همیشه در راه  
 حضرت رسالت جسد هامی نمود چون امیر علیه السلام نزدیک وی رسید آن بآن  
 نام امیر الطهر رسید حضرت بلا تا مل حمل نموده او را از زمین در ربود و بهوانانخت  
 و بعد از آن بدو الفقار و دوفیم ساخت چون مالک قوت و شجاعت و ولایت مرتبت  
 سعینه کرد و بر پای دل سر نهاده و در آور و تو به بالماح تمام نمود امام تمام بخاک  
 او را سرافراز فرمود و محل معنی بیت توئی که قوه بازو و زور آزمائی تو سرکشان  
 زمان را هر میت داد و قدرت و ست عمد کشاے تو گردن کشان جهان را سر  
 بر نهاده و توئی توید بنیان شریعت مصطفوی توئی مشیوار کان طریقت طفا  
 توئی قاطع جسد اهل عناد توئی قاصع بنیاد کفر و فساد هر که با تو بجهنم رزم و چو  
 گردید بپشته بدرک سفل السافلین رسید و آنکه مقابل تو باهنگ جنگ ایستاد  
 فجاة از کمال و بال بر و س افتاد و در بعضی نسخه بجای مصرع ثانی این بیت بنجیه  
 خیر کشایت یا امیر المؤمنین وارد است تو خمش آنکه در حرب خیر آن حضرت ولایت  
 نصرت را بیکو از اعیان مهاجر و انصار رسید و بحرب اهل حصار میفرستاد و آخر  
 بهیمنی محاب این مهم سر نشد هر روز روی بمیدان نهادند و چهره بین و نهاده و چاه بیا

می افتادند سرور بطحا و شیر علیہ السلام است العالی العالی فرمود که عظیم العالی  
 خدا را جلالت را کمیز فرادید بجا الله و رسول الله و بجه الله و رسول الله بجه الله  
 علی پدید یعنی خواهر و او فرادید علم را بر روی که حمله کننده است و روی که داننده و  
 گریزند نیست دوست سیدار خدا و رسول خدا را و دوست سیدار خدا و  
 رسول او را فتح خواهد داد حق تعالی می یست او مردم تمام شب درین اندیشه  
 بودند که آیا عالم نصرت تو ام بکدام شخص تفویض شود و بدین عطیة که کسی که ام  
 کس سیرا فرار گردد و بعضی که با امیر المؤمنین عداوت داشتند با هم میگفتند که الیته  
 هر او این شخص علی هر تفضی نیست زیرا که چشم او به ثنایه و روی که پیش  
 پادشاه خود نمی بیند و امیر گیر بنا بر عارضه رمد و عین غم جناب رسالت بدین  
 توقف نمود چون مفارقت آنحضرت بر دل عرفان مشرب جناب ولایت آب  
 گران آمد با وجود عالم بعقب سید عالم تا بشکریهایون اثر رسید و این خبر فرحت اثر شد  
 صلیح همه مجتمع شده بر در خمیه ایستادند و دست متنا جناب الکی کشادند حضرت  
 رسالت فرمود که بایست علی ابن ابیطالب گفتند چشمش در دست می کند فرمود و بیاید  
 نزد من آن گرا غیر فرار سلمه ابن الکوع دست آنحضرت گرفته نزد آنسر و آورد  
 جناب رسالت فرمود چونست حال ای پسر غم من نمود و رمد و دید بای من چه  
 رسیده و دلم بسبب این الم ریخ مهاجرت کشیده فرمود و نزد من بیای چون نزد یک آمد  
 آب و بان مبارک خود و در شپشها سے امیر انداخت و نیدهای اجابت انتهای کجی  
 تندرست ساخت که بعد از آن ویده امیر گاهی رمد ندید و بدین مرض مبتلا نگردید  
 پس علم باید است آنحضرت و او و بسوسه شیر فرستاد امیر گیر خود را بنحیه رسانید

و علم مظهر توأم را قائم گردانید یکی از علمای یهود و نصاریس اسم سامی نمود و گفت تو  
 کیستی فرمود من علی ابن ابیطالب امیر و اجتماع این سخن روسه با صیاب کرد  
 و گفت بحق خداست که تو ریت را بهوسیله فرستاد این مرد بر شما غالب خواهد شد  
 آورده اند اول کسیکه از آن حصار بعزم پیکار بیرون آمد حارث بود برادر مرحب  
 حیدر که از ضرب ذوالفقار اثر بجسمش وصل نمود فوراً برادرش مرحب نام بصمصا  
 آن فخر انام نیز مسافت و در پنج پیوند چون یهود قوت و قدرت آن شیر آلهی رحمت  
 گردید پناه قلعه بردند و در قلعه بستند و دست از زندگی شستند و آن دروازه  
 بود از یک قطعه سنگ که سه هزار من وزن داشت و هفتاد کس از بنو شمش آن  
 عاجز بودند کشاد و بیند نمودن آن دشوار میداشتند درین اثنا بضرب یک  
 از غمقان سپه از دست جناب ولایت مآب بیفتاد و دیگر در دیواره بگریخت  
 یعنی تمام دست بقاعه در آید و بنحوی حرکت داد که تمام قلعه بلرزد و ضعیف  
 که دختر حمی ابن خطیب بود از سخت بیفتاد و خجسته گردید آن دلاور که در رکن ده  
 سپهر خود کرده از غفلت افگند تا چهل کام دور انداخت و همه را ازین خرق بجان  
 ساخت و بر روایتی بخندق حصار برآمده آن در را مانند چشمبره و دوش مبارک  
 خود نگاه داشت تا همه اهل اسلام بر آن عبور نمودند و در قلعه کشت و زد و مظهر شد  
 و منصوب گشتند چون خیر فتح خیر بخیر البشیر ربید مسرور گردید و امیر گریه علی السلام  
 را تحسین نمود و شکریه جان آفرین را او فرمود و مصلحتی بیت توئی مظهر عظمیت  
 رب العالمین توئی مظهر عظمت شتو و سید المرسلین که خود را مقابل آن متوج  
 اما جند و اما مثل ساخت بازوی خفیه کشائی تو معا و را از پاواندخت

عجله  
 بهشت



## از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد پیش خلق جانفزایت یا امیر المومنین

نسیم بفتح نون باد ترم و اول باد که وزیدن گیرد باد و بفتح باء موصوفه بمعنی هوا  
 باد نوروزی بمعنی باد بهار زیرا که نوروز خبارت است از طلوع آفتاب برین  
 محل و آن موسم بهار است خلق بضم خاء معجمه بمعنی خوی و در جمع الجبرین سطور است  
 که خلق بضم لام و بسکون نیز آمده بمعنی دین و طبع و فصلت است و فی الحدیث علی  
 شی فی المیزان افضل من حسن الخلق یعنی نیست چیزی در میزان اعمال اگر  
 ترا حسن خلق و حسن الخلق فی الحدیث بان تلبث جناحك و تطیب کلامك  
 و تلقی اخاك پیشتر یعنی بیان کرده شده است خلق حسن در حدیث باین نوع که  
 نرم کن بارو بس خود را یعنی قوت و قدرت خود را در امور دینی صرف کن خوش  
 ساز سخن خود را یعنی زبان را بکلام بدانجام شنا کن و پیش آ با برادران خود  
 بیشناخت و نه گوی نه بنیاست و ترش روی جان فزا بکسر فاء بمعنی افزون  
 کنند و جان بد آنکه مولای مومنان و مقتداست مسلمانان طبع ترین مردم بود  
 آنکه با وی بادی می نمود و بهیچیک تلافی می نمود و در عین الحیات مذکور است روزی  
 آنحضرت در بازار خرمافروشان میگذاشت کنیزکی را و دیگر بایان و نالان پیرایه  
 باعث گریه توصیت و موجب اندامی توکیست گفت مولای من برای خریدن  
 خرمافروستاده بود ازین مردی و در خریدم و مع خرمافروستاده مولای رسیدم خداوندی  
 نه پسندید و دست از اخذ آن کشید الحال و ایس آورده ام میگیرد و هر چند الحاج

کردم نمی پذیرد امیر بدو کان دارد فرمود ای بنده خدا این کتیر است اختیار می نماند  
 خرمای خود بگیر و در هم وی بدو بارستم بر وی مندان ناخنا س امیر آن شناخت  
 پیر خاست و دستی بر سینه آنحضرت انداخت شاه اولیا بهلا میست او نصیحت فرمود و هیچ  
 از امر اتب خود امان نمود و مردم پاوی گفت که بی سید که ناسح کیست و رتبه رفیع  
 وی چیست گفتند امیر المؤمنین علیه السلام علی مرتضی است همین که هم ساسیتر  
 شنید بر خود بلرزید و خرم را گرفت و در هم پیکتیک داد و پیاپی کتیر افتاد و بامی گفت  
 بامن اضمی شدی فرمود چون حق بجهت راستی رسید بهر تو راضی گردیدم و بخیرتی  
 رسیدم و نیز مرویست که روزی بگرام بهشتا و بار آواز داد و وی لب بجواب کشاد  
 امیر فرمود که چیست که اجابت نمی نهای و در این سخن نکشایی گفت خواستم تا ترا بشنوم  
 آرام و جان ترا بیا زارم امیر فرمود من ترا در آغوش آورده ام که ترا باین تمهید آورده ام  
 پر خروش او بدین تمهید است و این بفرمود و ویرا آزاد نمود و اصل معنی تورا نیست نه  
 حسن خلایق تورا و لوق بخت گلشن شفاق تورا آنکه آب یاری عنایت تو و لطای احباب  
 شاد و بدلداری حمایت تو سپید است در قاکبایه و میبایست این اوصاف آن منظر  
 الطاف باری حسن ایر بهاری همه را فراموش و بشا به محامد الطاف آن منظر  
 اوصاف جان افروز لطافت و نزاکت باد نوز و زار همه را و پوشش زن بار که تسخیم  
 آن سعدن خلق کریم وزیده غنیمت عادت و قدیم بگشاید شرای مالی بجات شکر گردید

انچه عیسی از نفس میگرد و مرضی بود پس

از لب معجز نمانیت یا امیر المؤمنین

علیسی یکسر عین مطلق نام است پس هر که بگوید قاعده الی قریب است که  
عربی که در عربی که در آخرش الف مقصوره بود چون تفسیرش ثمانین الف مراد  
را بیا بدل کنند چون موسی و عیسی و لیل هر گاه بالف خوانند عربی بود چون بیا  
خوانند فارسی گردد و نفس بفتح نون و قادم هر بفتح ذال معطوفه و سکون میم  
بمعنی اشارت کردن و ستمی که بیا ادا شود پس بفتح باء موحده سه معنی  
دارد و معنی بسیار و معنی کفایت و بمعنی فقط که در مقام مصدر مستعمل شود و در اینجا  
همین معنی ثالث ملحوظ مصنف است معجزه بضم میم و سکون عین مملکه و کسر  
میم صیغه اسم فاعل است بمعنی عاجز کننده و شوق است از عجز باز بکسر زه بمعنی عاجز  
کردن معجزه نما ظاهر کننده خرق عادات و قول مصنف که مراد بوده است  
متعلق است بمصرع ثانی کمالا یجفی علی الذین السلیم و الفهم المستقیم بدانکه احیاء  
اموات از خرق آن معدن کرامات بکرات رومی داده و بمیراة اتفاق افتاده  
و در عیون الرضا از امام علی موسی الرضا علیه التحیة و الثناء و السیة که جمعی از قریب  
با قومی از انصار پیوسته می نمودند و در سحر اسلام آن فرقه الیام میبودند و  
آنها پراحمیای موقی مقرر کرده و دیده و چون این خبر بانحضرت رسید آنحضرت  
بامیر فرمود یا اخی یا این قوم بر مقابر آنها رفته ندان و زنده گردان جماعتی  
که ایشان التماس می کنند و آنها دارند و تخم تشکیک در قدرت ایزدی سیگارند امیر  
خود را بمقابر رسانید و با فاجران جهان نواز هر یک از زنده گردانید که همه مردمان  
ممالک بر تافتند و شفاعت جناب رسالت حق خود خواستند و نیز در کفایت التوحید  
مسطور است که فرقه نام محو رتبه بود که آن عاید هر لحظه خود را در راه مولی

نشان میساخت و هر لحظه بدو حال عباس بن وول می پرداخت روزی که آن حمیده  
 خصال ابا بیل و بابل که عداوت با خاندان رسالت داشتند اتفاقاً مساجد دست  
 داد و آنچه باین واقع بود باطن را آن لب کشا و چون فضایل و مناقب اهل بیت از  
 زبان او شنیدند دوستی این اختلاف و سر کشیدند دوست چندان نزدیکی  
 گردید و آخر بدیده شهادت رسید شوهرش بعد از استغاثه مدفون ساخت و خود را  
 و رجا به پیشانی انداخت روزی افتان و خیزان خود را بحضور امیر کبیر حاضر گردانید  
 و صورت واقعه بعضی رسانید امیر کبیر بر سر قبرش رفته گفت یا محی القوس  
 بعد الموت و یا منشی العظام بعد الدنایا ای لانا م فرقة واجعلها عیدة بقوس  
 فرمودنش قبر شکافت گاه مرغی دانه انا رو در بقا گرفته اندرون قبر در آید و بانه  
 یا اُم فروه بآمد آن صالح با امیر سلام کرده عرض نمود ای مولای مومنان اتفاقاً  
 بی ایمان ولایت ترا انعامی نمایند و دست تعلم بر مجانبی مقتدای عرفا سیکشاید  
 لیکن جریاک چون ناتوانند هیچ نتوانند نمود و هرگاه زبونت هیچ نتواند بود و نه خیرت  
 نصیبت بی نصایت و پراسر اقرار از فرمود و ابواب سعادت آیات بوی کشود آن مومنه  
 چند می بساط نشاط گستر و مدتی بجایات بسیر و تا آنکه صالحان و نبی و مومنان  
 یقینی از وی متولد گردیدند و بحکم السعید فی البطن امه و درشت کرد با ملائکت  
 سید الشهدا بدیده شهادت رسید بجهل معصیت توئی آنکه بقدرتش سلطوت  
 ایندی پدیدار و بقوتش معجزه احمدی نمودار توئی آنکه خضر تعلیم از علم قدیم یافت  
 عیسی و می بنفس قدسی تو قم باذن الله گفت موسی صدای جاثق را به طور از آن  
 بارگاه شغفت آفتاب نعم آن ولایت آب همیشه در خشان بهتاب که مر آن عنایت تیرش

باب چهارم بالانشین عقل کل تا بروه راه  
زیر شاه روان ریت یا امیر المونین

عقل بفتح عین مملو و قاف خرو و دال ش گفته اند و نیست در نفس که  
بدان سینه نمایند میان خیر شر عقل کل بضم کاف عربی بفتح جیم  
شاه و روان بضم سوم و بسکون چهارم پرده بزرگی را گویند مانند شایان  
و سار پرده که در پیش ایوان ملوک و سلاطین بکشند را سحر بفتح راء مملو  
تدبیر بدانکه راسته آنقدر از همه مناصب تر و صحیح تر بود آنچه میفرمود و خرقی بود که  
نموده و سینه و از آنجا آتست که در زمان عمر بن خطاب و کس آمدند و محاسن  
سیرت نمودند هر یک بدیگری میگفت تو که امی و کیستی هرگز آوده بدین سیتی  
و شاه بدزدانهای نبوده حکم وقت راست شکل رو نمود آخر عقده منحل نگردد و در میان  
بطور نرسید از زبان عمار یا سیر آمد و چنین محاسن رجوع بان حلال مشکلات که  
امیر المونین است باید نمود از آنکه سید کائنات اگر در حق وی میفرموده اند قضا  
علی ابن ابیطالب همه متفق گشتند که این هر دو را بجهنم بر نور امیر بیاورد  
و زیاده ازین دل جسد منتحل را نباید افسرد و عمار گوید چون نزدیکی خانه  
آن باب علوم نبوت انتساب رسید پیش از آنکه به پند از درون خانه آواز  
بلند فرمود ای عمار هر دو نفر را بدار الشریع بآن بر که من میفرم و با تحلال شکال و  
سیرم بعد از اساعتی نشرف آورد و پرسید که کجا اند صاحبان و عی و طالیان عا  
هر دو جوان حاضر شدند حضرت امیر یک را علی و دیگری را سید که پسر علی بودند

یا آن دیگر هر دو مصر شدند بر همان ادعای خویش که هر واحد مردی دیگر بر انجدم  
 صلب نسبت میداد و لب به عوامی بی مثلی هر یک میکشاد و هر فرموده قید بشمار  
 یکدم موضع است بجا نشان دادند امیر که میگفت که قبری بشکاف و تن  
 پیار و بن بسیار را موی آوند و استخوان فرو بر حاضر کردند و امیر بجام را طلبید و هر دو  
 را حکم فرمود و جام خون هر یک در آوند جدا جدا گرفت امیر استخوان را در جبهه  
 کرده و آوند با افکن و سرهای آوند پوشید و همه را بدین نش طلبید همه قوم بعد از  
 ساعتی ملاحظه کردند که یک استخوان تمام خون را جذب نمود و استخوان دیگر بحال صلی  
 بود و امیر بچوان مغتری فرمود که در تو اثر صلبش می بود استخوان بر لبه رخون تو نیز  
 جذب می نمود و بعد از آن میراث بان بچوان که پس صلبی بود و پانصد و هشتی مقدار رشت  
 بهشاید این واقعه خلق زبان بدیج کشودند و جانها سے خود تار قدم خرق اوم  
 امیر که بر نمودند حاکم وقت هر دو دست حق پرست امیر را پیوسید و باین سخن بانی  
 کردید لولا علی هلاک عمر همچنان روزی آمد و گفت از حق بیزارم و  
 را دوست میدارم نادیده را گوهری میدهم و مرده را امام میکنم و مع غیبه من استخوان  
 و عبادت می شمرم هر چون این کلمات شنود بقتل وی حکم فرمود این خبر با امیر  
 مو منان رسید به تنبیه شدید گو یا گردید یا با حفض بر این مرد صادق القل  
 حکم کشن چون نمودی و چایاب مصیبت بروی کشودی انگاه فرمود و اینکه گفت  
 از حق بیزارم آن مرگ نیست که هر صاحب دنیا چون حیات جهان فانی غرض میدارد  
 موت را زبون می پندارد و اینکه گفت فتنه را و امیر را هم فرستاد و امیر  
 شاهش کلام انبیت انما اولکم و اولکم فتنه و اینکه گفت نادیده را

گو ای سید هم آن حق تعالی است ندیده اند و تمام خلق بر وحدانیت او گوی سید  
 اگر آنهم را و چه تعجب و بی ادوا اینکه بیان میکند که مرده ملا نام میسر از هم ازان  
 که ارضیات فانی مرده است و بحیات باقی زنده و اینکه اظهار نمود که مرغ غیبر مل  
 میوزم مراد از آن ماهی است که چون مرغ بسمل است و همه کس میوزند بجز و شمس  
 این مقالات صدایاست صل علی بر آیدند و تمام خلق بر اقبه عبودیت در آمدند و صنف  
 که گفت عقل کل نابوده راه مسندش ظلام نام است حدیث علی انا الذی  
 عندہ مقابل الغیب لا یطهر بعد محمد عبوی و انا الذی خصی الله بجلال  
 و مکیا شل ما طاعتی یعنی شتم آنکه نزد من است کلید پاسه غیب که نمیداند  
 آنجا بعد محمد غیر من پس عقل کل که عبارت از جبریل است کجا یا رای فهم مقامات  
 آنمعدن کرامات وارو که طافتش که شناسائی ثمرات آن مخزن عنایات در  
 خود پیدا آرد و هرگاه جبریل و میکائیل از خدایتکاران آن پنج عرفان باشند  
 که رای خدایتکار تا بسیرایده رای فیض پیرای پنجین محمدهم چگونه رسد پس گفت  
 مصنف نابوده راه بدین رواست و منتساب بالانشین جبریل ازین جهت است  
 که ملا یک در خلقت صوری مقدم اند خصوص جبریل که مرتبه پیش از دیگران بالاتر  
 است چنانچه با حدیث ثابت شده صل معنی بیت توئی مفیض زمره ملکوتی تو  
 معنی فرقه ناسوتی توئی اینکه عقل اول بآن شان جل در ادراک رای عالم  
 و کراسه توحیران و دنگ و عرش عظم بآن رفعت اتم از فهم تدبیر فی نظیر تو  
 و تنگ رای عرش آنجا جبریل بآن نازش حکیم تابه سرایده فرشی تو نه رسد و و ک  
 مهادی عالی بآن فرما سالی بگر و شمه از مشاهدات عالی تو نگوید که تو تاب کسیکه

واعیید رسائی و در خود بنید کجا توان که احد سے بارادہ صبیہ سائی حضرت شنب

گر بدی بالا تر از عرش برین جائی و کمر  
گفته ای نجاست جایست یا امیر المؤمنین

عرش بفتح عین مملو و سکون رای قرشت بمعنی تخت برین بفتح اول  
بر وزن قرین بمعنی بلندترین عرش برین عرش حق تعالی و دشمنان ست که ذ  
فی البرهان القاطع صاحب حیات القلوب در باب بست و چهارم که در کیفیت  
مصرع می نویسد از آنحضرت منقولست که حق تعالی بمن گفت که سوال کن  
از پیغمبر آن گذشته که براسه چه بشوشت و بپوید چون از ایشان پرسیدم گفتند ما  
همه معیشت شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی ابن ابیطالب و امامت فرزندان  
تو پس از آن وحی نمود حق سبحانه تعالی بمن که نظر کن بجانب راست عرش نظیر  
کردم علی و حسن و حسین تا امام زمان مهدی را دیدم که در ریای نورانی میگفت  
پس حق تعالی فرمود و جبهت های منند و اولیا و دوستان من هستند مهدی که آخر  
ایشانست انتقام خواهد کشید از دشمنان من هم در آن کتاب از شیخ طبرسی  
روایت است که حضرت فرمود که حق تعالی مرا پنج خصلت داد علی را نیز پنج  
خصلت عطا کرد و مرا کلمات جامعہ داد علی را علوم جامعہ داد مرا پیغمبر گردانید  
و علی را ابوصحابت من رسانید بمن کوثر بخشید بمن وحی عطا کرد و علی را الحام عطا نمود  
مرا آب آسمان بر و دریا سے آسمان را از بیجا بجا سے لا مکان پر علی تیر کشود که او  
بسو سے من نظر سے میگرد و اول سخن کنی که حق تعالی بمن گفت این بود که آ



محمد اطهر کن بریز و چون نظر تو در دم دیدم که جابجا بنشیند و در دوپا سے  
 آسمان کشاوه کرد و یا علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده بسوی من نظر میکند  
 و با من سخن مینماید و من با او سخن بنمایم و دیدم که عرش که بر من بطریق تمام کبریا علی  
 مرتضی بنیاد بر دوش ستایش می می سراید بدون فرش راه آن عالیجاه از نزع نقضیل  
 معلوم نما و اگر متناسع عرفان عز و شان و داری پس رسول بعثتیه کلمات وافی  
 آیات وی بکشافرمود و بنجاب حدیث عثمان امیر انان المد و ج روح القدس  
 انما الذی حامل عرش الله مع الکابر من ولدی یعنی تملک کن من روح القدس  
 منور و در حق ثنائی من کشف و منم بر مارنده عرش پروردگار با جماعت ابرار یعنی  
 ائمه اطهار علیه السلام من الملک الجبار محل معنی بیت توئی آنکه زمین و آسمان زیر  
 پای عالی مقام تست در زمان و مکان پای نام لامکان و الاحتشام تو توئی آنکه  
 پای فیض پیری تو بر دوش فراجد لیست و جای جهان آزادی تو هم آغوش سست  
 توئی انیس خلوت لی مع الله توئی جلوس حضرت شاهنشاهی فوق بلا عرش گریزگان  
 می بود و بقدر بهیسی پای تحت علی در جب در خود ستائی می افرودش شش شش

مدح که شایسته ذات تو باید گفت و بس

کیست تا گوید ثنائیت یا امیر المومنین

مدح بفتح میم و سکون وال مملو و حای حلی ستودن و ستایش شایسته بکسر  
 یا سے مثلاً نماند بر وزن آهسته بجهت سزاوار کس بفتح با سے موح و کلمه  
 حضرت درین بیت و گاهو بجهت بسیار نیز آمده و آنحضرت در اینجا منظورند شایسته

انجمن آنکه مشایخ فوقانی بهت توصیف نمودن و در بعضی نسخ پس از فتح  
 بحیریه و او عطف دیده شده و در تصویرت کلمه پس که ترجمه فایز است مابعدین  
 جزو احمد سالیقه خواهد بود که مصدر بکار گرفته است مخفف اگر چه ترجمه کلمه آن است که  
 موضع است براس شرط غالباً و چه عدم توانای محمدی که لائق جناب علویست  
 اقر و بشری و ملکی ظاهر است زیرا که قطرات آن نور اعلی و کلمت و قطرات غیر آن  
 از او سلف و منقل پس ثلثه وی بحیریه که تواند و در مدح او غیر از وی کمیت  
 هست که چنانکه معلوم میخیزد بیت توئی آنکه قطرات پر حضرت تو نور ربانی و خلقت  
 با عظمت تو طور سبحانی وجود وی جو و خورشید ذات آن فیض آیات انعام  
 پاک و نمود و بود و ذرات همه کائنات از عنق خاک اگر چه مقدار ستایش و رحمت  
 بود که شایسته مرتبه ولایت است و خدایان بیانش در فردی بود که لایق رتبه  
 و صایت پس ملوث زبان بشناسد که توان کشود و مشاغلش در مدح و طبع  
 توان نمود و این معنی بر طبق نسخه الیت که کلمه پس بیایه عربی در وی ملحوظ  
 است و اگر بیایه عجیبی گیرند بنابر نسخه ثانیه محلی وی ظاهر آمد حاجت بنو شمس بنیت

انچه تو شایسته آنی ز روی عروجه ط

کس نداند خیر خداست یا امیر المؤمنین

عمر بنی عین محله و نشاید زای معجزه یعنی از جندی ضد فل جا به فتح جیم  
 معنی رفعت و شان جز بضم جیم و سکون زای معجزه یعنی غیر و سواست  
 خدا بضم خای معجزه اسم ذات باری تعالی است چنانچه در عربی کلمه الله است

و باقی هم صفات اند بدانکه در حیات القلوب مسطور است که فرمود آنحضرت  
 چون جبرئیل بن گفت یا محمد نزد یک پروردگار خود که بجای رسیده ای هیچ مخلوقی  
 بدان مکان نرسیده و اگر برگشت که راست نمی گوید و من نیز ندین حدیثیه انهم رسیده و با  
 نزلال بال من میسوند پس ندانی آنحضرت رب العزت رسیده چون نزد من آمده  
 که ابا جانشین خود ساختی و در میان قوم گفتم آنرا که تو خوب میدانی یعنی برادر من  
 و پسر عم من و یاور من و وزیر من فرمود که بعزت و جلال خود قسم است که قبول  
 نکنم ایمان اخدی بوجدانیت خود و به پیغمبری مگر باعتقاد براناست علی مرتضی حاجت  
 میخواستی که او را در ملکوت آسمان به بینی گفتم سر پروردگار را چگونه او را در اینجا به بینم  
 و حال آنکه او را در زمین گفتم پس ندانید یا محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را  
 باطلایه مقبرین در ملا را علی مشاهده نموده شاد گفتم فرمود رب العزت یا محمد علی  
 امام ابرار است و قاتل فجار پیشوای مطیعان نیست رهنماست مخلصان من و علم  
 و فهم خود را با و میراث داده ام او است محبت من بر بندگان و با و شناخته شوند  
 و دوستان و دشمنان و او را مطلع گردانیدم بر رازهای خود او را بدو میکنم بآنکه خود  
 که ویرا تقویت نمایند ویر جباری که در دامن و بلند گردانیدن وین من  
 هر که او را دوست دارد و مرادوست دشمن باشد و هر که دشمن او بود دشمن  
 من باشد از اینجا و ریاب که قدر و رفعت علی مرتضی جز خدا نداند و غیر از مصطفی  
 نه شناسد صریح معنی بیت ثوئی آنکه عرفان ذات تو از حصای او را که مصنون و  
 بعنوان صفات تو از احاطه افلاک بیرون غروبایم که رفعت ولایت تو بدان  
 است بکنه آن رسیدن خبر شان الهی نیست نور هیک که بدر پدایت تو بیان

بسیار است بر حقیقت آن مطلع گردیدن غیر از بیان رسالت پناهی نداشت آن  
نمود از قدرت محدود و مفقود و صفت آن بی روح و قوه محدود و دو جمال آن  
آن مطلع بر در مرتبه عجز و انکسار نمایان کمال اسرار آن مظهر انوار اطوار محض و خشان

خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا اسیه المومنین

خاطر کبریا طایفه محله انچه در دل گذر و دل انیز گویند شوریده بجز شمع معجزه  
معنی پریشان و صفت بفتح و واد سکون صادمحله بمعنی تناکره دن ذات بفتح  
وال معجزه بمعنی حقیقت کبریا کبریا کاف و سکون با صیغه موصوفه و کسر را صیغه  
محله و بفتح یا صیغه شانه تخانیه بمعنی بزرگی منحل معنی بیت تعوی که محله درجات  
عالی صفات تو بمنزله ان نفوس قدسی نتوان سنجید و محاسن آیات و الا درجات تو در  
محمول بشری نتوان سنجید کجا توانی که در فضایی شانه تو در آید کو قیاسی که از شانه  
فضا تو بر آید خدایی که مدح تو از خود نشاید و حضرت تکیه شان خود بر صفتی بدید  
او از خاطر شوریده بال محال و منقبت او بکفر زولیده شکل

ما همه از در کبریا لطف که انی میکنیم

ای همه شاهان که بایت یا اسیه المومنین

درگاه مرکب از درگاه و در بمعنی دروازه و گاه بگاف عجمی در اینجا بمعنی  
جاست و اصل این ترکیب گاه در پل و ده است با صافه یعنی جای دروازه بعد از آن

قلب کردند و درگاه شد و در وقت مستحل بجنبه بنای بزرگست لطف بضم لام یعنی  
 مهربانی شاه یعنی خداوند چون سلطانین خداوند رعایای می باشد بدین اسم سجده می  
 کرد با فتح کاف عجمی بجنبه محتاج که ابودون شاهان مرغلان شمس شاه مروان را بخت  
 حقیقی و صد پست تحقیقی شنید و باشی از زروات ثقات که شاهان مغربی پیوسته خود را  
 از کمترین غلامان جناب علوی بند داشتند و دیدم باشی در کتب ثقات رواه کرده  
 سلطانان جهان کاسه احتیاج در حضور آن ملک تحت و تاج گشت و چنانچه در حیات  
 الارواح مسطور است معجزه روزی حضرت امیرالمومنین لوا می غم باخبرم چون  
 شهر افتد و بساطل بحر نظر فیض اثر انداخت و بدید که زورقی نهیاد خوانی باغر  
 و شانه بکنار رسید بجزر و مشا هده نمودن جمال و لایت مال آداب بجا آورد و اثر  
 حضور بر نور اندیشه غم بکلی از دل وی ستر و بعد از آن شاه شاهان او را در کاف  
 سعادت انساب گذشت بدو تخی و تشریف فرمود و ایوب اگر ام صبیح بر روی  
 او کشود و وزنگ که ورت بمقدار عطف زود و ده ستفسار او یار می نمود و در  
 او پشتمه بعضی اقداس سنانید که من پادشاه بنیوایم و از من درین دانی  
 می آیم در انجا و پادشاه اندکی موسن و دیگرست کافر نصف ملک موسن است و  
 از کافر بقصری شنیدم که شاه کافر و خترست دار و در غایت حسن رعینانی و شتاب  
 محبوبی و رعنائی متناس دیدنش در دلم پیدا کرد و دید و بدیارش کشید بحسب اتفاق  
 گذار من در موضعی افتاد که آن سرو نماز خوبی بر ما آن مقام اکثری ایست و ما را  
 سکونت و رزیدم و انتظار وقت کشیدم روزی سرنگ تقدیر برای من گشت  
 تدبیر انداخت و مرا پاوست چار چشم ساخت هر دو در تماشای حسن و بدیاری

گشتیم و از تیغ عشق یکدیگر مقتول الحاصل قصه من آورده بر زبان با افسانه کرده و در  
 احوال آن دختر بیچاره بگوش برنوش صغیر و کبیر رسید و مردی از محرابان شاهی  
 خبر پادشاه رسانید که قصه جوانی را بر تخته عاشقی کرده اند و کارش بی بیانی رسید  
 و بر سوای آنجا رسید جاسوسان این خبر بدیده دادند و تینارین اخبار نرود من بر او  
 لب کشاوند چون در عشق بی اختیار می بودم بی مایا خود را در حضور پادشاه  
 رسانیدم و حالات خود عرض کردم و مجبور شدم حکم بقتل من فرمود و از اهلان خود  
 دور نمود چون بیاسه و رافتادم چنین نیاز بر حضرت آن بی نیاز نهادم و تقصیر  
 وزاری بجناب باری نمودم و زبان عجز بیان بدستان خود کشیدم که ای کریم  
 کار ساز ای حیم بنده نواز محرم و مهربانم و از وصال آن جوان بجزو گیرم تا این  
 همان بود و طلبیدن شاه جهان ریسمان از گردنم بر آو رند و ترند شاه پروند و ستود  
 عظم شفاعت من کرد و حق ترسم بجا آورد و گفت من او را تکلیفی ندارم که از  
 احاطه کوسع دور بود و کار سه فرمایم که مقدور و روی نیاشد و لو ای صاحب  
 و بدین وسیله ازین تنها او را موقوف سازم پس همین گفت اگر از روی مصلحت  
 داری و راه مواصلت میسپاری خودم بر زم علی ابن ابیطالب آرد و سراور آرد  
 شاه بیار تا ترا بدامادی سراور نماید و عقده عقده پناخن ای صاحب کشاید این  
 جهت من روی بدین دیار نهادم و مقاسات شیخ و الم بر خود قرار دادم اما  
 پریشانم و حیران و علی بر آنا بنه و می دانم و بدو راه بیرون نمیشو انهم اگر راه  
 را و نمائی و عقده کار من کشائی کرم تمام باشد و اطفای کلام شاه و ولایت شود  
 فرمود این کار سهل است خود را نا امید ساز و و تحسین کن از اگر کنایه را

زبان میگوید و ظاهر میگویدی ترا به علی راه میبوم و عقیده ترا میگویدم پس  
 جوان را در کاب و ولایت تاب خود گرفته روی بدر یا نهاد و ذوالفقار بدست  
 وی داد و فرمود منم علی ابن ابیطالب سر مرا بر دار و آن حاجت خود بر آ چون بچشم  
 که تیغ برانغم و مراد خود حاصل گردانم با دست خشک باندزم و خون از دیده حشر لایم  
 جویوی امیر فرمود چای تیغ نمیرانی و از شتم سر جدا نمیکردانی گفت دستم خشکید و از  
 حرکت عاجز گردیدامیر و ما خوانده بر دستش و مید و ستش سباحت اصلی رسید  
 بشناهد این حال و قدرت و بجایزه این قوت جوان دیگرگون شد و شمشیر از  
 دست نهاد و در پای امیر افتاد گفت هزار جان من فدای قلمان توها و اکنون  
 محبت غیر تو از دل من برفت و شفقت تو خس و غاشاک سینه من بکلی برفت از  
 همه دست ششم و در انشاه اکبر بیدارم ششم امیر کبیر آن جوان عقیدت تو از انزلیت  
 اسلام مشرف گردانید و بر شجر قان و ایقان رسانید و باین مضمون نامه سپار  
 مومن نوشت که امر وزیر تیغ را ندیم و آن پادشاه کا فر که صاحب دقت است بچشم  
 رساندم چون این جوان که پادشاه شهر خویش است بهمین میرسد راه اطاعت و انقیاد  
 سپار و دختر شاه کا فر بد و گذار پس نامه بجان داد و بهمین فرستاد نامه مذکور  
 جوان مستور پادشاه مومن رسانید و او را بدین سعادت مستعد گردانید شاه  
 مومن کبیریم وی نمود و زبان حکم کشود که همه خاص و عام جمع شوند و آنچه فرمود  
 اطاعت و رزند بهمه حاضر شدند و منتظر امر شاه می نشستند شاه مومن وزیر شاه  
 کا فر را طلبید و حال شاه دست پر رسید عرض نمود بحسب اتفاق امر وزیر تیغ چون  
 خنجر جلوه نمود و سرش در ربو و ازین اجتماع صدق مقال جوان بر شاه ارجمان

محقق گردید و بدرجه یقین رسید پس بجا میبرد کفر و شاه کافر را بد و فلولین نمود  
 و در پیش این دو حیا که وی عنایت فرمود حاصل معنی بیت تویی که شاهان جهان گدا  
 درگاه مال بجا تواند و امیران زنان فدای بارگاه جهان پناه تو تویی که ذات مغیر  
 آریات تو از همه مستثنی و بی نیاز و بالغام آید و غلام مستقید و سرفراز تویی که  
 غلامان ازنی از جناب عنایت تاپ تو بیرو یاب اند و جهان نثاران دلی از باب  
 لطف انتساب تو شاداب و خورشیدگار شقایق از تیغ قهر تو همیشه مجروح و دل تصفیه  
 به قنات مهر تو همواره مفتوح باشد

فهم انسانی چه داند قیمت کار ترا  
 کافر پیش بر نتابد باز مقدار ترا

فهم بفتح فاء بمعنی دریافت و دانائی و قوت در کار که انسان بکسر همزه بمعنی مردم  
 کذائی اصرار قدرت بضم قاف بمعنی طاقت و توانگری و بی نیازی آفرینش  
 بهمزه مد و دو سکون فاء کسر تون بمعنی پیدایش بمعنی مخلوقات نیز است حال  
 یافته بر نتابد بمعنی بر ندارد و دوستی از بر تافتن بمعنی بر داشتن و مقدار کسیر  
 بمعنی قدر و اندازه میگویند عالی مقدار یعنی بزرگ کذائی المنتخب و وجه عدم  
 طاقت بر داشتن بار مقدار آن سیار بر موقوف بر تهید مقدمه است و آن  
 اینست که او سبحانه را مانع خود که عبارت از خلافت صمدیست بر همه عالم  
 چون دسلک و چه ارض و فلک فرمود احدی تحمل امر آن بسپار نشود و در کل  
 رتبه ملکی ایا نمود و در چه عوام انسان نیز عظیم القوه بود زیرا که ثنایت است از کتب



کلامی که اعلاست اشخاص انسانی اولی است از اعلاست افراد ملک و اوست اولی  
 انسانی اوست است انا و نامی اشخاص ملک پس بر جا علمای ملک بی غموند  
 یا وی اوئی اشخاص انسانی بطریق اولی در ایا بودند لهذا از خواص انسان  
 نیز یاری تحمل بار امانت مفقود شد و منحصر گردید تحمل بار امانت در اعلاست  
 افراد انسانی که حضرت نبوی و جناب علویست اکنون بدانکه هرگاه در احدی  
 ثاب بود شوق بار امانت موجود بود ثاب بر دشت مقدار آن مجموع که حاصل آن  
 عرفان است چگونه بود از جهت صفت گفت آفرینش بر تابد بار مقدار تر او و تقسیم  
 امانت وجود و دیگر نیز مفسرین نوشته اند در موضوع اختصار همین است  
 حاصل معنویت توفی که حضرت اقدس تواند نوشت غیرست منزه و میراد  
 جناب مقدس تواند و نس مطهر و محرا توفی که وجود عالیت از  
 عالم انوار است و نمود نامیت از جهان اسرار توفی مفسطور قوت بالکلی و منشور  
 قدرت نامتناهی تحمل بار عرفان تواند یاری آفرینش و درویش آدم بلکه عالم  
 از بصیرت سیرت تو به مقدور شد

بند ششم

ایک فرمان قصاص و قوف فرمان است  
 و در دوران فلک و در دوران شهاب

فرمان بفتح فایض حکم قصاص بفتح فایض حکم کردن و در عرف حکام جهانی نردی اقتضا  
 مانند حکم تفصیل صبر یا تقدیر گویند و بعضی بعکس این نوشته اند و در دوران  
 بفتح و ال و سکون و او بمعنی گردانند که فی الصراح و در عرف حکما عبارتست

از هنگام مفارقت فلک از نقطه که او را مفروض شده قناعت معاودت او را  
نقطه چنانچه در آفتاب نقطه اول حمل است از هنگام مفارقت او ازین نقطه تا  
وقت معاودت او بهین نقطه معبر شمس است و مراد از فلک فلک عظم است که  
سایه متحرک میشود و بطور کامل و گردش این فلک را زمانه گویند و در عرف عام  
و درستعمل میشود و بطور کامل چنانچه مراد مصنف بدو روز و مصرع ثانی بهین معنی  
است و گویند که فلک الافلاک که نزدیک اهل شرع عبارت از عرش است محکم جمیع  
افلاک است و حرکت این فلک اسرع است از افلاک دیگر چنانچه در شبانه روز  
سجرت و منعی خود یک دور بجهت منور تمام میکند و حرکت او از مشرق بمغرب  
است و فلک منور را فلک اطلس نیز نامند که بی نفس و معبر است از کواکب و  
سطح مقعر این فلک محاسن سطح محدب فلک ثواب است که عبارت از فلک  
ششم است و این فلک در هفتاد و سال شمسی یک دور بطی کند و در سبت و پنج هزار  
و دویست سال و ده تمام کند و حرکت او از مغرب بمشرق است و باقی  
افلاک کلی فلک سبعة سیاره اند چنانچه فلک هفتم خل است و گردش آن در سی  
سال با تمام میرسد و هر برجی دو نیم سال مکث مینماید و هر روز و دقیقه بطی میکند  
و فلک ششم فلک مشتریست و مسیرش دوازده سال و چند ماه است و هر برج  
یک سال و چند روز مینماید و هر روز تا پنج دقیقه مکث خود میزاند و فلک پنجم  
فلک مریخ است و گردش آن تمام میشود در یک و نیم سال و هر برج یک و نیم  
ماه می ماند و فلک چهارم فلک آفتاب است و دوره اش یک سال شمسی است  
که عبارت از سیصد و شصت و شش روز است فلک سیم فلک زهره است

سیرا و در برج دوازده گانه مهفت ماه و نهمی تمام میشود و فلک دوم فلک  
 عطارد است گردش او در برج اثنا عشره به ماه است و بعضی نوشته اند که به گاه  
 مستقیم بود و طی نماید برج را در شانزده روز و پنجاهی که راجع بود قطعه منجمایی  
 برج را و در دوازده روز و فلک اول فلک قمر است سیرا و در تمام برج قمر  
 یک ماه است تفصیل مقام و رکتب فلاسفه مندرج است سبب رعایت  
 اختصار زیاده ازین نتوان نوشت پس بدانکه بودن فرمان قصاص منوط بر  
 بر فرمان شان علوی امر است تحقیقی و حکمی است لاریبی چنانچه خود میفرماید  
 حدیث انا منشأ الملك و الملكوت انا اظهر الاشياء انا افلاح الاشياء  
 انا منشی السحاب انا الذی اخلق الخی و انا الذی یحیی ثم یموت بعد الذی یلک ملکوت و منم  
 ظاهری منم چیز را بر نوعیکه میخواهم و منم کشایند سببها و منم بیا کنند  
 ابرها و منم که پیدا میکنم مخلوقات را و منم که رزق میدهم مرز و قات را و اکیان  
 عالیا است آنچه رسالت آیات فرموده که چون مرا بیداره رسانند و  
 حدیث قرب و تحمل من بر همه خوانند و از نجا انجا بجای آورند و از نجا بیرون  
 نمانی رسید که یا محمد تو بنده منی و من پروردگار تو ترا پسندیدم که حبیب من  
 باشی و یا در تو علی را پسندیدم که خلیفه من باشد این بود ترجمه حدیث که در حیات  
 القلوب آتونه نوشته است و هر گاه که جناب ولایت مآب خلیفه حضرت خیر  
 شاه چنانچه فرمان قصاص موقوف فرمان الهی است موقوف فرمان علوی نیز بود  
 تالیفه همان منسوب میشود که در صاحب خلیفه بود و قول بعضی یعنی دوازده

فلک دو گرد و در آن شمس است تو طبع طلب است تقدیر می نماید و تجریر برخی از آن  
 و بان قلم میکشاید بد آنکه از احادیث ثابت شده اول آنچه حق تعالی می خواهد  
 که در نور محمد است و نیز با جا و بیث ثبوت رسیده که ذات نبوی و علوی از یک  
 نور پس چنانچه نور محمد اول مخلوقات است که بعد از مهتاب مدید و قمر نیا  
 بعد از انبیا ایش حیات مصطفوی و علوی فطرت آسمانی خلقت انسان  
 بطور رسیده و علالت هستی ذالیه چشم یاپس در هر عصر با که پیش از  
 خلقت آینه و پیش از فطرت نورانی خود در هر عصر انبیا و رسل وجود می سید  
 و علم ظهوری افرشت چنانچه فرموده آنکه الذی یحکم فی النور فی السفینه  
 التي و ان الذی یجذب ابوابهم و مونسه انا مونس یوسف فی  
 الکب و اعز جبر و انا صاحب الیوب المکتی و یجیب و شافیر و انا  
 صاحب یونس و مکیب و انا صاحب موسی و انظر و مظهر یعنی  
 منم آنکه بر دوشتم توح را در کشتی که ساخته بود برای خود و منم آنکه نجات دادم  
 ابراهیم را از آتش و هم قرین او بودم و منم یونس و منم صاحب الیوب که  
 و هم موسی و یوسف در چاه و بر آند و آن از چاه ضرور و منم صاحب الیوب که  
 مبتلا بود بانواع رنجها و هم نجات دهنده وی و شفا بخشنده او و منم صاحب  
 یونس و نجات دهنده وی از بطن ماهی و منم صاحب موسی و خضر و تعلیم  
 کننده آنها پس ازین کلام عالمی مقام منقح گردید که در فلک نیز قریب است  
 از عصر با آن مقتدای هر دو سراجی معتد بیت توئی خلیفه فرمان  
 خالق که توئی صحیفه عنوان قضا و قدر توئی حاکم نظام عالم توئی ناظم قیام آدم

توئی ظاهر بر طور ی توئی مایه بر امور ی تدبیر قضا بر ابر تو موقوف و تدبیر  
شهادت و ر تو معروف و موقوف

## آفتابی کا آسمان در سایه اقبال و ست پر توئی از لعل گوی گریبان شمس است

سایه یعنی بر تو اقبال بلبسه سبز مبینی پیش و در عرف بیخه فروت شجابه  
مستعمل شده بر تو بفتح باس عجیبی روشنائی هر چیز و نیز خیر را گویند که  
خود او بذاته نباشد و در این مراد شعاعی است از نور که بر مقابل می افتد  
و لعل بفتح لام و سکون میم و فتح عین محله و باس ساکنه یعنی روشنی  
و لعل بضم لام باره از گیاه خشک و انجم مراد بفتح لام است و گو بضم کاف  
فارسی و سکون و او مجهول یعنی تکه که بر پیراهن و غیره سید و زند و بد که  
بودن آسمان در سایه شمس آفتاب عالم کتاب ظاهر است زیرا که هر چه بتو سیمان  
پیر چرا تم شمس است و بودن آفتاب بر توئی از نورانیت حکمه گریبان جاحیت  
آنحضرت نیز روشن است زیرا که ذات فیض آیات نور مجسم است و تمام ذرات  
کائنات متوراند بر ساطع نور می پس روشنی آنها بر سبیل فرعیت است و  
لباس مقدس اساس چون با عسل طهرش اتصال کمال و شست نیز بر تبه تنویر  
رسید و عالم عالم از وسع منور گردد و بد چون آفتاب که از اجزای عالمیست  
نسبت تبه بر آنکه تشبیهی و شست خود را مستفیض لباس مخصوص منور بر  
ساخت محال معنی بیت توئی آنکه بود و بود و وجود تو و وجودی و وجود

وجود سے تو نمود و وجودی توئی آنکه قبه الیوان عالمیتان قمر صفت سرمدی  
و آنکه گریبان ولایت تو امان تو شان عزت احمدی آفتاب از پر تو نور تو دریا  
ماه تاب از لاله کهنه تو درخشان قسمت آسمان و زمین از شعاع عنایت و نثار تو  
معهور و سعت مکان ملکین از اطوار فیض انوار تو مبرور و مطهر

چشمه کز وی محیط آفرینش قطره است

قطره از لاله دریای احسان شماست

چشمه بفتح جیم قاری جابنکه از بخا آب بجوشد و روان گردد و محیط یعنی هم  
و کسر حاء مملو و سکون یاء مثناه تحتانی هم قائل است بمعنی فروگیر  
مشتق است از احاطه بمعنی فرو که فتن آفرینش همچو دود و و کسوف  
بمعنی پیدایش و اطلاق محیط و عرف بر دریا و فلک عظم شخصت یافته  
و اینجا بکار آمده چشمه و قطره و بحر و دریا بمعنی دریا مراد است احسان  
یکسره هزه نیکی کردن لجه یعنی لام و تشدید جیم آب بسیار و قصه دریا بد آنکه مراد  
از چشمه که در قول معصفت واقع است چشمه است که جاری است در جانب  
رست و رخت مجبشتی که هر برگه از آن هزار کس را ساقی کند و وسعت  
چشمه مقبول و جدا نیست که دریا با س عالم و جنب او بمنزله قطره است  
و آن چشمه پاک کنده است دلها را از صفات اشیای و زندگی می بخشد  
اصفیا را زندگی آید که هرگز نمیرند ویرانه نمیشوند و نیز میتوان  
که مراد از چشمه چشمه که در میانش رسا نعرش عالمی الاتصال علی الدوام

پرو می آید و محدود و محدود نیست البته اینچنین چشمه از محیط عالم تا سوت او سرچو  
و این آبچرخ سبزه نیست و سی میسر که قطره باشد و فصول مجبین بدین چشمه  
آب شیرین وی با نصابی عنایت مصطفوی و شفاعت مرتضوی بحال نریا که  
این چشمه قطره است از لوله شفقتها سے او دفره ایست از دلیله جنتها سے  
او صهل معنی بیت توئی مرتاض حضرت صمدیت توئی مقاض جناب احمدیت  
توئی محیط امواج عرفانی توئی معین افواج ایقانه توئی که دریایه اکثر  
همیشه جاریه و منحصر به اسه انعامش بهواره ساری چشمه حیاتی که بحر انوار  
قطره از آنست جبره از رخمان حسان است و جو سے عرش که در مای خلق  
رفقی از آنست قطره از لوله اشنان بی پایان توئی

انچه از وی عالم امکان غباری بدیش نیست  
صورتی ده چند آن رکنی را کان شماست

عالم بفتح لام انچه با سوا سے حق تعالی بود امکان یکسره هره یعنی بودن  
بجیستی که موجود وی ضروری بود و نه عدم وی ضروری باشد عالم امکان است  
ازین عالم دنیا است غبار یعنی غمین معنی خاک بیش یکسره بای موصده  
یعنی زیاده صورت یعنی صادمه یعنی شکل چند بفتح جیم فارسی و سکون  
نون یعنی شماره چند یعنی آنکه در شمار برآمده مثل چیزه بود و رکن یعنی  
برای مصله یعنی که رانه و ستون از کمان بفتح هره و سکون را سے مصله  
جمع اوست بدانکه در حیات القلوب از کتاب معارج ابن بابویه بسنده معتبره

از سلمان فرمودی و لیست که فرمود حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون به طریقه تاباسمان می رفتی  
 رسیدی قصری دیدم از نور حق تعالی و بر در آن قصر و ملک ایستاده و جبرئیل را گفت  
 که ازین برد و پرس که این قصر کیست گفت از جوانی است بنی هاشم چون وقت شد  
 بهمان قصر رسیدیم باز جبرئیل گفت که پرس که این قصر از آن کیست و آن جوان  
 بنی هاشم که هست چون پرسید گفت علی بن ابیطالب پس محمد مصطفی می پرس  
 صریحست که بنسبت آن مکان عالم ایشان این عالم امکان بی بنیان بخارست  
 بیش نبود و در و لیست در رفیع الارواح از امام رضا علیه الصلوٰة و التسلیم که خلایق  
 اقدس را در فردوس برین قصری است که یک خشت از نقره و در آن صد هزار  
 قبه است از یاقوت سرخ و صد هزار خیمه از یاقوت سبز و صد هزار قبه از نوز و  
 خاک مشک و عنبر و فردوان چهار شهر است نهری از شراب محصور و نهری  
 از آب مشکناپ و نهری از شیشه خالص و نهری از غسل می صفا و ما بین هر دو قبه  
 شصت لیست و در آن شصت قصری باشد از نوز و در هر شهری از آن شهرها  
 و غرضها و حجره ها و فرشتها و کرسیها و تختها و سندها و انحصار و اشجار نوز  
 هستند بقدریکه طاقت هیچ مخلوق یاراسته و صف آن ندارد و این قصر مخصوص  
 وحی و عصا امیر المؤمنین علیه السلام است و حق الیقین هم این بیان باونی تغیر و  
 و تبدیل مرقوم است پس متحقق گردد و یازمین حدیث که آن مکان امیر علیه السلام  
 که بر آسمان می رفتی است او فی است بنسبت این قصر عالم ایشان و می که برابر و چند  
 و لیست و این میا لغه نیست بلکه این همه که مذکور شد تصریح او فی مرتبه است  
 از معارج او و توصیف اقل مرتبه از مدارج او حاصل معنی بیت تو فی آنکه نمود



تو در همه جا موجود و حضور تو به همه جا باشد و توئی ائمه ذات فیض یات ائمه افضل  
و صفات مالید رجافت از همه احوال توئی ائمه شان از همه رفیع تر و مکان تو از همه  
وسیع تر و قهر سے که نجات ده عالم امکان است و ده چند آن قدر رکنی از اسکان آن  
عالیه شانت مسکنی که در جنس اینجهان بی بیجان بزیاده از بخاری نیست و بی  
عظمت کن آن والا در جت در حیز اعتباری نه شد

پیر مکتب خائده ابداع یعنی جبرئیل

با همه ذهن و ذکا طفل و دبستان شایسته

پیر کبریا به فارسی یعنی بزرگ و معروف بمعنی واسطه عنایات میان  
و مفیض حقیقی متحقق گشت مکتب بفتح تاء نشانه فوقانیه مصدر است  
یعنی نوشتن مکتب یعنی نه بمعنی جای نوشت و خواند و درس و تدریس ابداع  
کبریا به معنی نوادر و دستمال حکما ابداع همست انما خراج زیرا که معنی ابداع  
ایجاد بی سبقت ماده و مثلاً عقل اول و ذهن کبریا و معجزه سکون با معنی  
قوت زیرا که ذکا بفتح ذال معجزه زیرا که و زود یافتن خبری و بصیرت ذال مزبور یعنی  
آفتاب طفل کبریا به معنی قاصد سکون قاصد یعنی نواده از افراد انسانی و طریقه  
بمقتضا هر سوره را بنامی مسمی مینمایند و از طه و کسبیت تا بشیخو خیمت  
سیر است چون تحقیق آن ازین مقام خارج است بگویند اتفاقاً نوم و نوم و نوم و نوم و نوم  
و دبستان بفتح ذال معجزه و با می موحده پروتن دبستان سکونیه را گویند  
و در اینجا ابداع بمعنی اختراع است گفته اند جبرئیل یعنی نبی رب جلجل عالم محفوظ

و پشت و دیگر علوم الهی نیز بروی منکشف بودند و جناب اقدس اورا معلم الملک  
 گردانیده و یوسطه وی وحی و کتب برسل رسانیده لهذا مصنف جبرئیل را  
 اوستا و کتبخانه عالم ملکوت که از عالم اختراع است تصریح کرده و اگر گوی استوار  
 پیر چرا تعبیر نمود و جواب منقول است که با سرفیل حیات منسوب است که تیغ  
 مورث احیای اجساد و اسوات خواهد شد و بمیکائیل رزق حق منسوب است  
 پس باین هر دو حیات جسمانی منسوب و مخصوص شده و حق سبحانه ایشا را  
 باعث حیات جسمانی نموده و جبرئیل حیان فانی تفویض فرموده که از یاد  
 عرفانست و کمال ایمان و صریحیت هر که و یوسطه عزان بود معبر به پیر است  
 جهت استوار پیر تعبیر نموده و بودن جبرئیل نیز که لطف نیز صریحیت چنانچه  
 در حق الیقین مسطور است اما دیت بسیار ظاهر شد که میثاق ولایت آنحضرت  
 و اوصیای او را از جمیع ملائکه گرفته و جمیع ملائکه مطیع و مشق و ایشا نند و ملائکه  
 از انوار مقدسه ایشان تنزیه و تقدیس و تسبیح حق تعالی آموختند و نیز در احادیث  
 بسیار وارد شده که علوم گذشته و آینده همه نزد ایشا است و هر علمی که از  
 آسمان بزمین آمده نزد ایشان هست و وارث علوم پیغمبرینند و علم ظاهر  
 و باطن تمام قرآن تا معرفت بطن مخصوص امام است تا اینجا بود و عبارت حق الیقین  
 و نیز بدیجست که هر گاه شاگردی موسی و مضر که پیغمبران اند و اعلی اند انرا که  
 بکلام آن امام ثابت شد شاگردی جبرئیل چه تعجب است حق تعالی محبت آنجنا  
 نصیب کند تا اثرش از آثار بر طبق محبت رومی دهد و لذت ثراش و جهان  
 ذایقه جان بخش حاصل معنی بیت توئی عارف عرفان صمدی توئی واقف اینها

احمدی توفی عالم علمهای غیبی توفی حاکم حکمهای لاریبی توفی مجیب انوار نبوت توفی  
منج اسرار فتوت جبرئیل با وجود همه نکامی همه دانی طفل و بستان آغز باب  
روح القدس بآن تقدس عرفانی مقدر نادانی بیدار تیاب هر بی غیرتی که با غمت  
که اطاعت است جگر شقاوت اثر خود را بالماس عداوت خست بر سر  
باست اشنا که دیدار نبی اغفلت بدریا فطنت اشنا که دیدار شد

هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتیت

از کمال فضل و رحمت خاص نشان شماست

مجمع بفتح میم اول و ثانی صیغه ظرف مکانست بمعنی جای فرایم آمدن قرآن  
بضم قاف و بدیهه بمعنی خواندن و نام کلام ایزد علام که بر پیغمبر با حضرت محمد  
صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده آیت بدیهه و فتح بار مشناه تحماتیه بمعنی  
علامت است و دلیل کمال بفتح کاف تمام کردن کار فضل بفتح فاء  
و سکون ضاد و معجمه بمعنی افزونی و غلبه رحمت بفتح راء قرشت جنبشیدن  
و مهربانی نمودن بدانکه لفظ از که صدر مصرع ثانی است متعلق کلمه آیتی است  
که بحر مصرع اول است خاص بفتح خاء مجرور و تشدید صاد مملو آنچه مخصوص  
چیز بود بحقیقتی که از او منفک شده و غیش یافته نشود و در اینجا خاص بتجفیف  
صا و وارد است برای رعایت وزن شعر نشان بفتح شین معجمه بمعنی حال  
و رتبه باید دانست که ثقات روایت نموده اند که ربح قرآن در او امر و نواهی  
است و ربح قرآن در شان نبوی و علوی و باقی قرآن شمله قصص است که

به یونین جبت مصنف لفظ هر گاه گفت میسبب معنی بیت تو می آنگاه افشا می و صیای  
 منوط بر شش فضیلت است و ابتدای القیای موقوف بر رابط عقیدت تو  
 توئی منبع کمالات ایمانی توئی مجمع آیات قرآنی فرقان صمدی در فضیلت تو  
 برهان ناملق تبیان خمیری بر اکملیت تو بیان صادق هر جا که در مجموع قرآن  
 آیتی دال بر کمال فضل و رحمت است همه چون در شان عظمت آن فی حقیقت است

نسبت قدر ترا با اوج گردون چون کرم  
 زانکه اوج او حقیقش قدر و در بیان شهادت

نسبت یکسره تون منسوب شدن بچرخه رابط و شستن بالمره قدر بفتح  
 قاف و سکون وال محله بمعنی بی نیاز است و بمعنی مرتبت و طاقت نیز آمده  
 گردون بفتح کاف فارسی بمعنی آسمان اوج بفتح هوز و سکون او بمعنی  
 بالای چیز بفتح حقیق حاسه محله و کسر حاد و سجد و سکون بای نشانه  
 تحتانیه پسته زمین و دامن کو در هر مطلق اهل تنجیم اوج عبارت از نقطه که دور  
 ترین نقاط بود از مرکز عالم یعنی نقطه ایست نزدیکترین نقاط مرکز عالم  
 در بیان بفتح وال محله و سکون رایس قرشت و فتح بای موحده شخصی را  
 گویند که بر دروازه نشیند مثل جویدار و چوکی وار و در عربی آنرا العجیر حاجب  
 کنند و بودن اوج فلک حقیق قدر آن وارث است عرفان سخنی است بین  
 و قولیست روشن شنیده باشی که مشهور تر و جهو رائست که بیشتر  
 بلاست آسمان مهمم است و در بعضی روایت که بودن جنت در جهت فوق

آسمان دارد شده مرجع است چنانچه در حق الیقین مرقوم است که منصوص  
 بودن عرض بهشت بقدر وسعت آسمانها و زمینها پس هرگاه عرض بهشت  
 بقدر وسعت آسمانها بود چگونه در آسمان گنجی از انس پرسیدند که بهشت  
 در زمین است یا در آسمان گفت که ام آسمان و زمین گنجایش دارد گفتند پس  
 در کجاست گفت بالا سے آسمانها سے بهشت گانه در زیر عرش باز پرسیدند  
 که چنانچه است گفت در زیر طبقه بهشت زمین گشتند پس چگونه صراط را بر روی جهنم  
 گذارند و از آن عبور کنند به بهشت جواب داد گفت که در اسرار ضعیفی ضرورت نیست  
 و ایمان با آنچه انبیاء خبر داده اند یقین باید آورد اگر نیک بیتی معلوم نمایند که  
 هرگاه کواکب فرو ریزند و آسمانها در هم پیچیده شود و عرش بنبر آید آنروز  
 جهنم را بلند گردانند و ظاهر سازند و راسته پدید گردد و ایسوی بهشت بر  
 و عبور کند کور میج شکلی نیست و همین مضمون روایه دیگری نقل کرده اند  
 چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر و بدو الجهد للخواص نوشته که در یاها و زمینها  
 همه آتش میشوند و صراط بر روی او نصب کنند و راهی میشود مستقیم بسوی  
 بهشت پس این کلام تفسیر نیز میبود جواب مبرور است چون ثابت گردید  
 که بهشت بالاتر از آسمان بهشت است و این هم متفق خاص و عام است که  
 رضوان خازن بهشت است و از خادمان آن والا سرشت پس چنانچه  
 بهشت بالاتر از آسمانهاست خازن او نیز فوق آنها بود و آسمان در پایه  
 پست تر از مرتبه وی باشد ازینچاپشوت رسیده که اوج آسمان جعد فی زبان  
 آن خالیشان است از این صفت بهشت معلوم مطلب او اندوده و درین سخن

گشود محال معنی بیت توئی آنکه عظمت ز فتنش واجب الادعان و رفعت  
عظمتش ضروری الایقان آسمان بقدم موسی خادمالش سرفراز و رندوان  
بشرافت و ربانی خلق مکانش ممتاز قدر بمشاهده بقای وی در مصداق بالنسب  
بکاشفه ضیای وی در سیایات علو قدر آن صدر یدر را با وج آسمانی است  
منودن بر خود و رندانی گشود نیست چه سها وج آسمان ج ضعیض علو در بان آن  
رفیع الشانست و حنیض فلک امارت علما مان آن شاه شاه هر دو جهان فانی  
تراز وج رتبه سروران عالی نشان ش

انچه گردون ابد چشم جهان بین و شن است  
جز دو قرص نیست آنم فضل خوان شهاب

گردون بفتح گاف بجمی یعنی آسمان و لفظ باد کلمه بدو معنی است یکی بهشت و دیگری  
کلمه بدو سبب او جهان بین یعنی جهان و چشم جهان بین فلک قوت که  
اوست چنانچه افلاطون گفته افلاک قوت در که و متخیله دارند  
اما شهور و غضب ندارند و معنی شهاب که از کلمه دو و متبادر میشود و همراه نیست  
زیر که کلمه انچه مبتدا است و صدر مصرع ثانی یعنی خبر دو قرص نیست خبر  
اگر از دو همین اثبات محوط شود و دو قرص که دو چشم فلک اند و یا عتیشی  
وی درین صورت خبر میخوانند شد از آنکه در خبر انطباق و اتحاد شرط است  
و در اینجا مفقود است چنانچه از ضربیات است و دو قرص ای اند و در بعضی  
بجای نسخید و بدان دیده شده است و این النسب است قرص بضم

قاف و سکون را می مملکه گردان و مردار و دوقرص آفتاب و ماه تاب بسیارست  
 تشبیه شان در تذوید و باقرص که بعضی کرده ثمان است تعبیر نموده اند فاصله  
 یضم فا و سکون ضا و محجه انچه زیاده آمده باشد و باقی مانده طعم خوان بفتح  
 خا سه مجر و وا و سعد و له بروزن نان کثایت از طریق بزرگ است که از چوب  
 و غیره ساخته باشند و بودن ماه تاب و آفتاب فاصله الوان نعمت آن  
 قیاض و وجهان از شرح ایات بنده اول استفسار نما و بدول تسلی طلب هر  
 استقرار بکشاهل معنی بیت توئی اکمل عرفا بجلوه تور و شن و سینه امبا  
 بجلای تو مزین خوان نعیم تو هواره مبسوط عنوان کرم تو همیشه مضبوط گردون  
 بر فضا پای تو بلند زمین کجاست سایه تو از چنده آسمان بدانچه جهان بین است  
 و دوقرص فاصله مایه آتشاه حسین است و

قبه نه چرخ را چون انه بیچید ز جالیط  
 مرغ تعظیمی که آن بر با هم ایوان شام است

قبه یضم قاف و تشدید با سه موحده بر آید گی هر چیز را میگویند و بعضی مکنند  
 و عرف مستعمل شده چرخ بفتح جیم فارسی آسمان مرغ یضم میم و سکون  
 رای ممل و عین محجه جانور پرند و نام جانور مخصوص مرغ و مشهور  
 جهور است با هم بفتح با سه موحده بعضی سقف خانه ایوان بفتح هزه  
 و سکون یا سه مثانه تختانی بعضی قصر و طاق نیز گویند و ریحات القلوب بنده  
 معتبر از امام رضا علیه السلام روایت شده که گفت حضرت امیر که فرمود

حضرت رسالت پناه سر خداوند خلقی نیا فرموده است که افضل باشد از من گوی  
 باشد نزد او از امیر المؤمنین من گفتم یا رسول الله تو بهترین یا جبرئیل فرمود  
 یا علی بدینیکه حق تعالی تفضل داده است پنجه بران مرسل را بر ملائکه مقربین  
 و مرافضیت داده بر جمیع پنجه بران و بعد از من ترا و بعد از تو اما مانی را که فرستاده  
 تو باشد و ملائکه خدمتگاران ما و محبان باشند یا علی اگر من تو نبودم نمی آفرید  
 خدا دم را و نه سوارا و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را  
 چگونه بهتر نه باشم از ملائکه حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان در معرفت پروردگار  
 خود و اول چیزیکه خلق کرد حق تعالی ارواح من و تو فرزندان تو بوده از اینجا  
 تعظیم جناب ولایت اکرم و فلک عظم امتیازها و احدی را به فضیلت  
 حضرت ولایت میفرماید اصل معنی بیت توئی سامع رموز احدیت توئی جامع  
 کنوز احدیت توئی عظم کائنات صمدی و اکرم مخلوقات ایزدی توئی مورد  
 آیات فرقانی توئی مقصد نیات سبحانی مرغ تعطیلی که بریام ایوان آن عالی  
 مقام است رفعت عظمت افلاک را مثل دانه می چید و فرش تحت آن فیض  
 بخش رفعت عمارت عرش را چون میانه می بیند

هر کس که کند ضمیمه کان امکان قضا است  
 صوت آنها را آن موقوف فرمانی است

کسر بضم کاف فارسی مخفف گوهر یعنی مروارید و مطلق جواهر را نیز گویند و  
 بمعنی سرنهانی و نه از تیز آید و در اینجا بهین معنی مراد است ضمیمه یعنی ضمیمه



قاف و سکون رای مملکه که ده تان و مراد از دو قرص آفتاب و ماه تاب نسبت  
تشبیه شان در تدویر با قرص که بیغنه کرده تان است تعبیر نموده اند و فصل  
بضم فاء و سکون نهاد معجزه آنچه زیاده آمده باشد و باقی مانده طعام خوان بفتح  
خا که معجزه و او محدود و بیرون نان کثایت از طبق بزرگ است که از چوب  
و غیره ساخته باشند و بدون ماه تاب و آفتاب فصله الوان نعمت آن  
قیاض و جهان از شرح ابیات بند اول استفسار نماید و بر دل تسلی طلب هر  
استقرار بکشاکش حاصل میسخت بیت تونی اگر کمال عرفا بجوده تور و شن و سینه امبا  
بجلیه تو مزین خوان لغیم تو هواره مبسوط عنوان کرم تو همیشه مضبوط گردون  
بر رفعت پایه تو بلند زمین بطنمت سایه تو از چند آسمان بدانچه جهان بین است  
و دو قرص فصله مایه آتشاه مبین است ط

قبحه نه چرخ را چون نه بر چینه ز جا طوط  
مرخ تعطیلی که آن بر یام ایوان شماست

قبحه بضم قاف و تشدید با س موحده بر آمدگی هر چیز را میگویند و معنی کنند  
و عرف استعمال شده چرخ بفتح جیم فارسی آسمان مرخ بضم میم و سکون  
رای مملکه و عین معجزه جانور پرند و نام جانور مخصوص سر و و مشهور  
جهور است بام بفتح با س موحده بیغنه سقف خانه ایوان بفتح هوز  
و سکون یا س ثناء تختانی بیغنه قصر و طاق نیز گویند در حیات القلوبین  
معنی از امام رضا علیه السلام روایت شده که گفت حضرت امیر که فرمود

حضرت رسالت پناه خداوند خلقی نیا فرماید است که افضل باشد از من گویی  
 باشد نزد او از امیر المؤمنین من گفتم یا رسول الله تو بهتری یا جبرئیل فرمود  
 یا علی بدستیکه حق تعالی تفضیل داده است پنجمین مرسل را بر ملائکه مقبرین  
 و مرا فضیلت داده بر جمیع پنجمین و بعد از من ترا و بعد از تو امامانی را که فرستاده  
 تو باشند و ملائکه خدمتگاران ما و محبان باشند یا علی اگر من تو نبودم نمی آفرید  
 خدا و مرا و نه سوار و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را  
 چگونه بهتر نه باشم از ملائکه حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان در معرفت پروردگار  
 خود و اول چیزیکه خلق کرد حق تعالی ارواح من و تو و فرزندان تو بوده از اینجا  
 تعظیم جناب ولایت اکرم و فلک عظم امتیاز شما و احدی را بر فضیلت  
 حضرت ولایت میفرزاد چهل معنی بیت توئی سامع رموز احدیت توئی جامع  
 کنوز احدیت توئی عظم کائنات صمدی و اکرم مخلوقات ایزدی توئی مورد  
 آیات فرقانی توئی مقصد نیات سبحانی مرغ تعظیمی که بر بام ایوان آن عالی  
 مقام است رفعت عظمت افلاک را مثل دانه می چید و فرش تخت آن فیض  
 بخش رفعت عمارت عرش چون میرانه می بیند

هر کس که از ضمیمه کان امکان قصداست

صوت الهی را آن موقوف فرما شد است

کسر بضم کاف فارسی مخفف گوهر یعنی مرارید و مطلق جوهر را نیز گویند و  
 بعضی سرنهانی و نیز آورده در اینجا همین معنی مراد است ضمیر لفتح ضاد و جهر

و درون دل آن مکان یکسره برزخ یعنی صفت دادن و طاقت نیرایه و کان  
 بفتح کای عربی معروف است قضا یعنی حکم الهی صورت بمعنی بسبب  
 اظهار یکسره برزخ بمعنی برهید اگر دن موقوف بفتح میم و ضم قاف آنچه در  
 آن متعلق بر دیگرست بود در آن بفتح قاف یعنی حکم و چه موقوف بودن شرح  
 سطح زمین بنقض فیصل داده شد چنان سنی بیت توئی تا یب سناپ خوارفت آبی  
 توئی قایم مقام و صایت سالک توئی تاظم قیام ملک آبادی توئی حاکم نظام  
 سرمدی هر سرست که در زمین کان قدرت قضا مضمرست نمود ظهور آن بظلم قد  
 آن منظر که است بهر حدی که اراده اظهار فیض آثار تو متعلق گرد و فجا قایم بود  
 رسید و هر موجودی که قصد اختتام آفتابی تو در رسیده بخت منعدم گردید و در

## بنده پیچاره کاشی از دل جان سال ماه روز و شب خطه اهل شمشاد است

چاره بمعنی تدبیر پیچاره آنکه تدبیر کار از دست او رفته کاشی آنکه منسوب بشهر  
 کاشان بود و کاشان نام شهر است مشهور از عراق خطه کسره خای مجیه یعنی که  
 بجهت ینا کره و اگر و او شکر کشیده باشند و حد مید اگر دو و در عرف مستعمل بمعنی  
 شهر است اهل بد و ضم میم نام شهر واقع میان ترکستان و خراسان بعصر گویند  
 زمینی است میان جیون و فراط شمشاد اهل بد کننده در تذکره دوله شاهی  
 خرویر است که وطن آیهی مولانا حسن از کاشانست و لقبش کمال الدین است  
 و تولدش در آمل و بهان نشو نمایافته چنانچه خود میگویی بیت مسکن کاشی اگر

خطه اهل بود به یکیت از جلد و بد رسد بکاشان سیر و به و بارها بار بار  
مرقد امی گردیده و بیشتر حضور بر نور رسیده و قصیده ها انشا نموده و فیض از  
آستانه آن فخر جهان ربوده چنانچه شیخ در حضور حاضر بوده و قصیده که مطلع و نیست  
بیت ای زبد و آفرینش پیشوای اهل این مدوی عزت مافج بازوی تو را  
انشاء نمود مشرف به جمال امیر کبیر گردیده و خواب دید که آنحضرت توجه فرماید و مدح  
می نماید که اسے کاشی از راه دور آمده و ترا برین مدوحی هست یکی حق مهمانی دویم  
حق شناختنی اکنون در بصره منزل نما و در اینجا باز رکابی است بجان او فرو و او را  
من برسان و پیغام من بخوان که در سفر عثمان درین سال هستی تو به ملک رسیده  
پود و کشتی تو از تمام مشرف بغرق گردیده بدل نذر مایه کنار دینار سفر نمودی  
و جان خود بهمان زمان از بند خم کشوی اکنون وفای نظر خود ساز و ایفا و به  
راور تانی سینا از سولانا خست اقامت کشیده تا به بصره رسید و خود را تا باز کا  
رسانید و او را ازین پیام شاد کام گردانید بحج و شنیدن مبلغ معهود و بوالا تسلیم  
نمود و قلمی به پادشاهان افروخته و مدتی سولانا را رحمان خود ساخت و در خدمت  
وی بجان و دلی پرداخت و همچنین وقت و دیگر بعضی یوسی حضرت امیر رسید و منقبت  
بزرگش اقدار گذرانید طلعتش نیست بیت چه شاه روم برآمد فراخت  
زیر جبهه سپاه رنگ نگون سا که درایت مهوده و درین شب تیر از حضور پر  
بانعام غایب گردید و دید که آنحضرت میفرماید ای کاشی محبوب مسعودین افلح  
خبر تو می رسد و ما شوده است آنرا بصله منقبت تو دادم و سینه ترا از سر در  
نور کشادم و به سجده رسیده بود که مسعود و سر آورد و بوالا تاسیه و مشهور است

که چون بهشت بند را در حضور مرقد میباشند آمدن حضرت قبول فرمود و بعد از  
 هر بند بخلعت دل پسند سرافراز گردید لیکن مجموع زواران پارچه هم از آن خلعتها  
 بهصفت نرسید همه با پاره پاره نمودند و در ریودند چون بند هفتم تمام شد الحاح  
 نمود که اکنون بخلعت بلاسی شصت و شوم تا مستغنیان تبرک گردم جناب لایست  
 بخلعت که از لایق خرمایو و سرافراز نمود و صفت آنرا بدشت و بطریق تبرک گاه داشت  
 حاصل معنی بیت توئی چاره ساز بیچارگان توئی و دنوار همخوارگان توئی پیشوا  
 غریبا توئی ما و ای هر بیدست و پابر کفر را بختی علیه و سده سنیا است سانسید  
 بالتحقیق تمام عالم را نثار خود گردانید این آواره حسرت کشی نیز و خطه آمل شناخوان  
 آن مقتدر هر دو وجهالست همواره امیدوار انصاف ابرجهمان آن برتقا  
 جن و انسان شاه

## بر در دولت سراپت وی بر خاک نیاز باول پرورد بر امید در مان شماست شاه

و در بفتح دال ممله بمعنی در و از دولت بفتح دال ممله و سکون و او گردش  
 زمانه بیکلی و غفر و اقبال سراپی بفتح سین ممله بمعنی خانه دولت سر اقبال  
 اضافه واقع است مهلت سراپی دولت بود و نیاز بکس لون و فتح یا رشتنا بختیا  
 بمعنی میل حاجت و اظهار محبت و عاجزی و غربت در مان بفتح دال ممله و  
 سکون راسی قرشت بمعنی علاج و دار و دار و کتنه دورین بیت بمعنی دار و ست  
 یاد که بود در جناب امید کبر و موجب در مان هر غریبی و غفیری ظاهر است هر گاه

و در آن انبیا و اولیا از وی بوقوع آمده چهار چاه و دشوار بود و حمل معنی بدیت  
چون در دولت ساری آن اسیر کون و مکان و خورنمای محتاجان است و شوق  
فرمای غلامان این بنده کسین نیز حضرت عالی مرتبت جبین نیاز نمیداید  
و التماس حاجت روانی میدنماید که بجز تو شاه نیست و غیر از تو پناه نیست و در بیان  
جان من تمام عقده شکل لانا توان من بکشا ۵

ور و پنجهان پیشرو مان چند بتوان شهن

عاقلی نبود ز در مان و پنجهان شهن

و در مان درین بیت بمعنی دار و نماینده یعنی طبیب عاقل بآسراف  
معنی وانا و یاد و عاقلی مصداق است و معنی کلمه فر نور و انانی بدانکه در اظهار حاجت  
اختلاف عقاید است فرقه اخمارادوست میدارند و اظهار را موجب شگفتی  
می انگارند و سن ایشان بیان ابراهیم است یعنی عله بهالی جسی عن سوس  
و زمره اظهار احسن میدانند و بدو اظهار را بکشمه الکفار میخوانند تسک آنجا بکار  
علام است یعنی ادعوی استجبه لکم چون مرجع اکثر ای ثانی بود و مصنف تفسیر  
اختیار نمود و گفت عاقلی نبود و چنانچه امیر خلیفه آلمی است و پانچ مرضی است  
انمار تنهاست خویش علوی نیز مقتضی اعلان مدعاست و فیه کرمیله معنی  
توئی بنیاسه سرو عیان توئی و اناسه آشکار و نهان توئی طبیب و در بیان  
توئی حبیب قندان تاجد غم جان از جبهه تو سلطان اعتماد و دین و تاسک  
از و پنجهانی پیش چون تو در مان لب شکشودن آیان از اظهار تاسا دلیل حیر

اعراض از فشار دماغ بران ناوانی بر که بد رگانه تو چسبیده در پناه تو خنید و آنکه  
بنیاد حبس است نهاد و تیر خلافت افتاد

بند هفتم

تا نجف شد آفتاب بین دولت را مقام  
خال و دار و شرف بر زخم و بیت الحرام

نجف بفتح نون و جیم عربی جاست بلند و نام هو خلیفست معروف که مدفن  
امیر کبیر است و تین یکسر وال محله یعنی کیش و نیای بزم وال محله یعنی او نه  
بالمعنی نزویک و تسمیه این جهان بدین نام هر دو معنی مناسب داده مقام  
بفتح سیم جاست ایستادن و بالضم جاست اقامت شرف بفتح شین غالبین  
بر کس به بزرگی و بمعنی بزرگی هم استعمال یافته و محلو خصب نیز معنی اوست  
بفتح زای معجین نام چاه نیست نزویک که به معطیة قال صاحب مجمع البحرین  
ز قوم کج حفرو اسم ببریمکه سمیت به کثرت ما ئها و لها اسماء غریک  
منبا و کف جبرئیل و سفیا السمعیل و حنتر عبد المطلب المصون و شفا  
سفهم و هو اظهر اولاد سقیال اسماعیل ثم حفروها الخلیل ثم  
حفروها عبد المطلب و در حبیب السیر و حیات القلوب واقع است چون خلیل  
الرضی عنهما انیز و منان با ستیضات خاطر ساسا امور بود و هاجر و هماغیل را  
رسانیده با شارت جبرئیل ایشانرا آنجا ساکن گردانید و سه روز و حرم بود و  
نراجبت بنظر محبت بروی هاجر و هماغیل نگریست و گفت رب الی هم که  
من دشر بی بی واد غیو ذی درم یعنی ای پروردگار من بدرستی که من

گشت و آدم خود را در وادسته که قایل است نیست نه زمین میرود و نه خاک  
 میجو شد قراب سپردم و حکم تو بجا آوردم و بعد از غیبت ابراهیم وقت تشنه شدن  
 ام حیل ترا قدرت این دومی چشمه را اثر مقدم آن فرزند بنی اکرم در زمین حرم  
 پیدا شد از آن روز مردم نواح استراحت می یافتند و در خدمت آن فیض در جبهان  
 و دل شتا فتند بعد از مدت عمارت ام حیل مع چاه ناپدید گردید و بدربار انظار رسید  
 چون قصه حاج عبدالمطلب بر بنی خزاعه قالیب شد و که را از ایشان گرفت و موضوع  
 فرم بر وی شتبه ماند تا زمان عبدالمطلب ناگاه آن عالم چاه شیرو خواب و بیدار  
 باو گفت حفر نما چاه را چهار شب علی التواتر همین اقصه دید و موضوع زهرم نیز شخو  
 فر نور نشان واده بود و بیدار شد و خود بنفس نفیس متوجه گشتن میرشد تا بر و  
 آتش ظاهر شد و مرجع عالم گردید و وی نیز ازین خدمت بر تبه علیا رسید بیست الحرام  
 تمام خاکه کعبه زیر که تا بنا حرم است لهذا در وی قتال ممنوع است فی مجرای  
 معصیت الکعبة البیت الحرام لانه حرم علی المشک کباب و خا و شوا و دیگر مذکور  
 است که حضرت المؤمنین شایسته از حسن حسین علیهما السلام را وصیت نموده بود  
 بشی که انتقال تمام در همان شب هر ابر سر بر نهید و تا بغری برید که آنجا سنگ  
 سفید است و رخشان تا بان آنرا بکشد و مراد وی دفن نمایی و موضوع قبر را باز  
 سطح سازید و هموار کنید تا اعدایران اطلاع نیابند و بر دم قبر من نشاند  
 حسین بکرم وصیت امیر کبیر را شب در همان موضع که حال استیضاح اشرف مشهور  
 است آسوده نمودند و موضع هزار را مستور فرمودند بنوعیکه کسی بدان اطلاع  
 نداشت مگر یحیی را همل بیت و همچنان پوشیده ماند تا زمان خاقان عباسی روزی



هارون رشید شکارکنان بناحیت غری رسید و آنجا پشته بود و اهووان پناه بدان  
پشته بردند هر چند چرخ بر آنجا انداختند و سگان نیز سر دادند سربازان زنده و باز  
کشتند و بسیر جدا هووان نرفتند هارون ازین واقعه متعجب گردید و از پیر سر  
که کیمیا رسیده بود پرسید گفت از پدران ما چنین رسیده که جسد اطهر منظم الحی  
در آنجا آسوده است هارون این معنی بحضرت امام موسی کاظم عرض نمود  
آنحضرت علیه السلام بر صدق آن پیر نیز پیاسه فرموده و هارون ترک شکار گرفته  
و بسعی ترتیب مزار سبحان و دل پروا خست و مروم را و آنجا مجاور و خادم سرات  
و تا دم زندگی زیارت خود را مشرف می نمود و رنگ محبت غیر از اینک دل میزد و در  
و شستن خاک مرقد آنحضرت بر زم زم ازین جهت است که شرافت زفر زم زم بمقام  
اسمعیل است و رتبه امیر از اسمعیل زاید است چنانچه با حادیت مصاحبه مشهور است  
پس هرگاه مرتبه امیر کبیر از اسمعیل زیاده باشد بریده و وضعی که اسیر از سرتاقیم آنجا  
آسوده است فکیف ازین خواهد بود و شرافت خاک نجف از بیت الحرام از آنست  
که اصل عرش آئین قلب بنی و علی است که قلب المومن من شئ الله تعالی و نیز عیسی است  
لا یستغنی ارضی ولا سمانی لیکن یستغنی قلب عیدی المومن و هو من  
کامل و اکمل بنی و علی است پس در هر که حق سبحان بکعبه اخلاصیت او بچشم  
میزان نسیج و هرگاه همچنین شخص بمقام نماید از همه محال علی و بر همه مواضع نجف  
آید و تیرانده مروت است که هرگاه که زیارت نجف اشرف نماید ثواب و مرجع یابد  
پس از اینجا ثابت میشود شرافت نجف از بنا س که سیه و تیر و حیات القاصد و تقوی  
است که موضع قبر شریف پسر الرضا را شرف تعظیم دارد و بعضی گفته اند بر سراسر مایه

حق معرش عظیم حاصل معنی بیت توئی افضل موجودات و کمال مخلوقات توئی قدوس  
 ارباب عرفان زبده اصحاب ایقان عالم دنیا بنیادی عینیت تو روشنی و حقیقت  
 ولایت تو حسن انادانی که نخت اشرف مقام آن سید ایتام گردد بدایه شرافت او  
 تا به بیت الحرام رسد عرش از خطرات و کمونسا که سی از شمت او شرمسار

کعبه حاصل است بیشک نزد ارباب یقین

ناکه دارد عروۃ الوثقی فی دین وی مقام

کعبه بمعنی رفعت و نام بهت الحرام و اصل بمعنی شرافت کذا فی مجمع البحرین  
 ارباب بفتح همزه جمع رب پرورش کنند و اگر بمعنی فاعل گیرند اگر بجا خود گذارند  
 پس بمعنی پرورش و لایق و نیز بمعنی سانسیدن شیخی مراد باشد یعنی نوشته اند و در حق حکماست  
 یافته شک بمعنی تردد و یقین حصول شے در زمین به نحوی که تمام احتیاجات مخالف اسلام باشد  
 باشد و باز از منزل زایل نگردد و عروۃ یعنی عین جمله دسته و لایق و کوزه و آفتاب  
 و عرف بمعنی دستا و نیز مستعمل شده و لقی بضم و او و سکون تا مکنده فوقانیه جو  
 استوار مقام بفتح میم بمعنی جای ایستادن بدانکه در حدیث است که در جاست  
 که مدفن شخص میشود از خاک جهان طبقه جسم ویرامی سازند پس چون آنحضرت که عظیم  
 است چنانچه خود در خطبه التبان میفرماید انا الکعبة الحرام والیت الحرام والیت  
 العتق مدفن او نیز کعبه حاصل بود لهذا آنحضرت اشرف را که مدفن آنحضرت است  
 که مصنف کعبه اصل گفت حاصل معنی بیت توئی آنکه جبار و مبداء افضل و اتم است  
 و مرقه مطهر تو کعبه اصل آگهی توئی آنکه عتبه علییه تو زینت ده آسمان و زمین و سجد کننده

نور حق بخش آستان عرش برین هر که بسعادت طواف مستحکم گردید و در سفر و حضر  
حج اکبر رسیده و آنکه خود را بشرف ملازمت مشرف نمود و در مفاخرت جاودانی بر خیزد

آفتاب آسمان بن امیر المومنین

والی ملک لایت حاکم دارالسلام

والی بکسر لام بمعنی حاکم ملک بضم سیم یا در شاه و ولایت بکسر واو تصرف کن  
و دست یافتن و بفتح واو یاری کردن حاکم بکسر کا بمعنی حکم کننده و کار فرما  
بنوعی تسلیم بفتح سین مملکت بمعنی تحت و گردن نهادن دارالسلام سرای  
سلامت که عبارت از بهشت است و جنت را بنام فرزان شمی نموده اند  
که تحت بهشتیان باشد بکسر سلام است بدانکه مصنف دین را بان تعبیر از آن نموده که  
دین محمدی مثل آسمان محیط تمام افراد عالم است چه جن و چه بشر بر الاف ادیان سابقه  
که انبیاء سابقه بر همه افراد عالم سیاحت نموده اند و بود و ولایت مآب آفتاب  
از بهشت که مثل خورشید نور بخش آسمان دین است بودن ولایت مآب آفتاب  
ولایت بدلیل اثما و لیکما الله و رسوله و الذین امنوا بهین است و تحقیق  
حاکمیت دارالسلام در ذات ولایت آیات از کلام آن امام مهوید است که انا قسیم الحیم  
و النار و فیرونی خلیفه الهی است چنانچه حق حاکم است امیر نیز حاکم است حاصل معنی  
بیت توئی خورشید جاوید آسمان دین بهشتین توئی که خبر تابان شرح مسبین توئی والی  
ملک لایت توئی حامی شهر و صایت توئی ناظم شعرا اسلام توئی حاکم دارالسلام هر که  
در پناه حصن حصین تیج رسیده از آفتاب دنیای فیهار بهید

مبطل بنیان بدعت منشی حکام و حوی

حاکم دین شریعت افح کفر و ظلالم

مطلب نصیحت میم و سکون با سوده یعنی باطل کننده بنیان بصیرت و سوده و سکون  
نور فتح یابی شاه تختانی مجتبی بدعت کبریه سوده و آنچه پیرا شود درین کلمه که  
امراتی بیان نمودند نصیحت میم و سکون و کسشتن معجزه معنی افریننده احکام فتح  
معنی امور جمع حکم بصیرت معنی فرمان شریعت معنی راه راست  
و ظاهر و دینی که حق تعالی برای بن گان مقرر کرده واقع بکس فادور  
و در بعضی نسخه بجای واقع قاطع دیده شده یعنی برنده کفر بصیرت کاف و سکون  
فایده ناگردد و تا سپاسی کردن طلب اعم بالفتح تاریکی و کسب غلظت جمیع معنی  
تا نگینا جمع طلعت تاریکی و بودن آنحضرت باطل کننده بنیاد بدعت مخون  
و مصلح کفر انجیبت است که عیاشه احتیاق حق مینماید و هواره بر و بر چاره در دنیا  
اثر میکشود و در هر زمان خلافت دیگران که در غرض می افتاد و دست جهالت بر  
پشت اومی نهاد و چنانچه همیشه عثمان انهی میکرد و از گذشته ظالمان فجا و عالمان  
عالم آزار و او سخن آنحضرت نمی شنید و سید بد و آنچه نبایستی رسید و دید آنچه  
نبایستی دید و چون حضرت امیر خود برنده خلافت نشست و بیکر تشبیه بالماس  
عدالت نشست مغیره شعبه که در میان عرب بحال عقل و تدبیر مشهور بود و بجزیت  
اسیر گرفت چون خدایتعالی قرا بر امت مرحومه محمد و الهی گردانید و ما را بدو  
بیت تو رسانید پس بر ما ضرر است که نیکخواهی تو به تقدیم رسانیم اگر حضرت

یا جم آنچه در خاطر رسید بعرض اقدس کرد از ثم مجاز شد گفت مناسب است  
که حال عثمان را تغییر کن تا امر خلافت تو مستقل بماند و فتنه تو سن فساد نمیدانم  
فرمود این کار از من نیاید که معاویه و یحیی عاص و ولید عمال بتدبیر یک است  
بگذارم و الله که حکومت استحقاق یک مورد اندازم ولید دست شرب بماند و بسجده  
میرود و بهمان مستی نماز میخواند چنانچه نماز و رکعت را چهار می نماید و در اثنای  
نماز میگوید که اگر میخواهید زیاده از چهار رکعت میگذارم و معاویه نیز بر التهاب  
نیران کفران قصور نمی نماید و ما کف من هذا المصلوب عسل یعنی نیستیم من  
و قوت بازو که دانند و گمراه کنند گان را چنانچه امیر علیه السلام از آن بدو عتقا مطلق  
ساخت و هر یک را از سبب عین بعزل نصیب پرداخت و بودن آنحضرت منتهی  
حکام و می ظاهر است زیرا که اخیر آن اواخر الهی نبوی رحمت آنحضرت در حق و وقوع  
رسید که یا لست بهیچکس بدین خیرات اقدام ننموده و توان هیچ بنیانی بدین قدرت  
عقد شریعت نگشود و بودن آنحضرت قاطع کفر از احادیث متواترات ثابت  
است دیده باشی که در لیلۃ الحیر بر از دست مبارک آنحضرت نصد و انوونه  
کافر بجهنم وصل شدند و بودن آنحضرت دافع ظلمت هم ظاهر است که تا حشر ضیا  
وین محمدی بر نور بان و می علویست هر که هر چه رسید بطریق آنحضرت رسید  
و هر چه هر که شنید بوجه و می حاصل معنی بیت توئی آنکه قدرت جبار تو بنیاد  
بدعت مندم و بقوت شان تو نشاء ظلمت منجم توئی که نظام شریعت ترا  
بجهت تو منتظم و قیام طریقت لات و غزای ولایت تو منضم توئی عارف قالیق  
سعدی توئی واقف متعاقب ابدی توئی دافع اشهر توئی قاطع کفار هر که عظمت

ترا در دل خود جا داد چشمه انوار اسرار بر خود گشاد و آنکه عذر تو نقص نبود و حق  
خود نقص ضرر و دزد

سایه لطفش بهی گریه بودی و حیران

صورتی بودی جهان از روی منتظم

سایه بفتح یاء شناه تحتانیه یعنی بر تو لطف بعظم لام یعنی مهربانی کردن  
معنی بفتح بی و کسر نون حقیقت شی جهان بفتح جیم محروم که بجای عالم  
گویند صورت بعظم صاد و مملو یعنی بیکر و ظاهراً تمام بفتح تاء شناه قولین  
یعنی کامل بدانکه از امارت متواترات منصوص است وجود آن فی جود باعث نیکو  
عالم است پس مراد مصنف در بیت اینست که هر چند بودی و ذی بود آن صبیح  
و دود تمام عالم وجود یافته لیکن اگر سایه لطف تو پر تو نبی افکن جهان بود و حقیقه  
منتصف گشتی و از نیستی موهومی بر نیامده و ارتقا سے معنوی اورا سیر  
نشده و بحسب معنی تمام بهانه پس من دفع شد تو بهی که درینجا وارونده  
بود که اگر سایه لطف وی نبود و جهان بحسب صورت بود و نه اثر و  
معنی پس نفی شوق ثانی فقط مستحسن است محال بمعنی بیت توئی آنکه عینایت اکرم  
تو بود و هر وجودی و بحایت انعام تو نمود و هر بود توئی باعث استقامت شان ملکوت  
توئی موجب قوام بنیان ناسوت توئی منتخب صحایف معظم توئی مستجاب  
و طایف کرم خورشید لطف تو اگر بر تو افکن شد بود ذرات صور کوئی  
بحسب معنی ظهوری نمود

اسی سر پر سرور کے آوروہ ازجاہ توجاہ  
وی جہان آفرینش برودہ ازنام تو نام

سر پر پنج سین مہلہ و کسراے مہملہ بہمی تخت سروری بفتح سین مہملہ و  
سکون را کے مہملہ و بفتح واو یعنی سر دار جاہ یعنی دبیر و حکام و سر پیش  
ہد ہنرہ و کسراے فون پیدایش نام بیرون یعنی نام دار گردیدین و بجزرت بدانکہ جاہ  
یا فتن سر پر سروری ازجاہ آنحضرت ازینجبت است کہ فرمود رسالت پناہ  
انا سیدہا والاولاد و علی سید العرب یعنی منہم سید و بزرگ ہما اولاد آدم و علی  
بزرگ عرب و زنی سید الشہداء حضرت امام حسین علیہ السلام بزرگ تو می مبارک  
آنحضرت نشستہ بود آنحضرت بیو سید ہر و چشم آن نو باوہ یقہ ولایت او فرمود  
تو می سید و سرور امام و پسہ امام و حجت خدا پس سروری فخر یافت ازینجابت نہ کہ  
عزت یافت آن حضرت از سروری سروری از علما مان او و دلاوری از فرویان  
او و نام بیرون خلق از نام نامی آن بدانت کہ فرمود علیہ السلام انا الاحمدم  
الا عظم پس ہر گاہ ذات فیض آیتش اسم اعظم شد کہ نام یا مان تا شیعہ عظمت  
وی یا بد کہ عزت ہما از طفیل اسم اعظم است حاصل معنی بیت تو می سرور مکان جو کلین  
تو کے مہتر زمان و زمین تو کے فخر شرفا تو کے غر خفا تو کے سید و صبا  
تو کے سدا صفا تو کے آنکہ سر پر سرور سے از شہادت تو رفعت یافت  
و ہر جہان برتری مہر رفعت اعظمت تو یافت عزت زمان بنام نامی تست  
و شرف جہان با اسم سامی تعالیٰ

بر سپهر احترام است آفتاب از زره کم

بر زمین چشم است زره خورشید احترام

سپهر کبریا درین محله و با سبب عجیبی بمحض چرخ احترام بکنه خیزد و تا سبب ثنایه فوقی  
با و قارشین قوسه بفتح ذال معجزه قطعه غبار که از شعاع آفتاب و انجماد هوا  
منوره شود و وجود وی محض از شعاع و هواست که انانیست اهمیت تمام کبریا  
از زره و تا سبب ثنایه فوقانیه رتبه و جباه وجه کم بودن آفتاب از زره مبالغه  
نیست بلکه امر تحقیقی است زیرا که ذره هر چند بنور بوساطت آفتاب از دیگر  
امر منفصل و مابین از ویست و موجود نیست از موجودات بنحوا و انانیست  
که بر تو نیز شخصیت است و بر تو هیچ هستی ندارد از سرانی بیش نیست و بحال  
تغییر از سبب و ذره پروری او هرگز نباشد و مسکنی که بمنزله ذره بود و مرتبه مهر رسید  
و خورشید وقت گردیده تفصیل این ابیات در بندها سبب سابقه معلوم تا و  
تشویش را از خاطر بر تهویش بسبب عنایات وی بر باطل منصفیت قوی  
که در جبهه چشم تو از صدا قرون و مرتبه احترام تو از خیطه صبر بیرون توئی که با تمام  
تو هر ذره خورشید زمان و هر قطره محیط بیکران و حجب ثروت تو چرخ برین باین  
تکلیف برنگون و بنسبت جلالت تو آفتاب عالم تاب باین تر این از زره بولون

باشکوه شقه دستار کن سبب

تاج جمشیدی چه و تحت سلیمانی کرامت



شکوه بضم شین مجمره یعنی کمال قوت و مهارت و بیخس سطوت و بزرگی نیز آمده  
 شقه بضم شین مجمره تشدید قاف که از جنسے لکن بضم راسه مصلح جانب قوی تر  
 حست مسند بفتح میم هم طرف مکان مجتبه نگاه تاج بفتح تاء سنان  
 فوقانیه یعنی گاه بزرگ همیشه بفتح جیم و کشترین مجمره و یا سجموله نام پادشاه  
 است که پس از بی طهورش بود و وزیران او را استدوا سلخ گویند و پیش از طهور آنحضرت  
 بود و در اول حجم نام داشت معنی سلطان بزرگ باعث انتقام کد کشید بزرگان  
 پهلوی یعنی روشت است که شاه موصوف مدام سیر عالم میکرد چون با ویران  
 رسید روزی بود که خورشید بد رجه اول حمل که بیت اشرافت و ست طلوع نمود خورشید  
 با حضار اکابر و صغار شکار فرما می آید همه جمع و حاضر شدند و خود در مکانیکه بطول  
 دوازده فرسخ ساخته بود و داخل شده حکم نمود که تخت مرصع را بر جای بند بگذارند و ایضا  
 طرب ابر عبده های سرور سیر شاه بی بکارند و تلج مرصع بر سر نهاده بر آن تخت  
 نشست و در انتقام از امتیاز و احتیاط بنشست و بساط انشای مبدع گردانید  
 و تمام روز بعباش گذرانید چون آفتاب مرفیع شد شعاع وی بر تاج و تخت  
 حجم مجسمه پدید نورس از روی حجم خورشید از همان وقت ملقب بجهشید گردید  
 معنی ترکیبی این لفظ پادشاه روشن و آئین و حشین و می بود شاه موصوف بعکس  
 آفتاب نورانیت تمام داشت و علم حمایت توأم بر عالم می افرشت چون صدق  
 بجهت جهشید بود همه علماء بدین اسم نامیدند و آنروز را بتورسمی گردیدند سلیمان  
 این علم سمن جمله نام پیغامبر است پس و او که تختی که تمام لشکریان را پایه وی صف  
 یکتندند و سوار میشد همه طیور و وحوش را کاپ می حاضر می بودند و بدین

غایت به نجات خود را شامی نمود و باد نیز فرمان بردار و بدینصورت آمد و هرگاه سوار  
 شد و تحتش بواسطت باد و یک شبانه روز و دو ماه راه طی نمود و میس که  
 خوش سلیمان بود و بدینصورتی که بشو و دست بکشد و به نارسیدن تاج  
 جیشیدی مبرتو علوی صحراییست زیرا که جیشید این قوشت قدرت نداشت که  
 را از کند و اقتدر است امیر این ادنی خرق بود که مشت را خاک در دست گرفته و به چرخ  
 در و مر و اید پیب و سبب نارسیدن تخت سلیمان بدینصورتی که سر و سر و علوی نیز  
 اطهر است زیرا که هرگاه جیشید را در عرض سیح دید و رسالت پناه علی مرتضی  
 را قدم بقدیم خود و در شب بخرج بجای یافت که جیشید تاب آنجا نداشتند  
 طاقت وی در آنجا قدم نگذاشته پس سر سلیمان را با سر علوی چسبست و  
 حامل تخت سلیمان که باد و جیشید بود و داخل سر امیر که یک ملک بود و انداخته  
 خوش گفته اید صبح چسبست خاک را با عالم پاک و حاصل معصیت توئی آنکه  
 من خلافت بر آن تو منصوص و اگر یک وصایت بنات تو منصوص توئی آنکه  
 فتوت از تو قائم و اثر مروت در تو و ایم توئی امیر یک اعلاست عظام لعنایت تو  
 از تو منصوص توئی نصیر کسی که در زاری کرامت حمایت تو ای توئی شایسته که تاج  
 شاهنشاهی پیش سطوت عالیجایی تو بقیه دار و ناپسند توئی جهان بنای تو  
 سلیمانی بجنود و کین من نورانی تو خوار و شایسته

انچه در تخت سلیمان سلیمان  
 اندکی بود از کرامت  
 عظیم بزرگ کرد و در  
 بزرگی ملکین پادشاهان و غبار است

از مقامیکه برترین مقامات اقطاب است و امم بیغضه قرض سلمان بفتح سیز  
 مصلحه و سکون لام نام شخصی است که بخدمت حضرت سبحان دل حاضر شد به خدمت  
 اسلام مشرف گردید و مدت ها در رکاب سعادت ماب گذرانید بعد از آن حج در  
 از خدا میان حضرت امیر سیاحت بدین جان بعلامی و سه پردخت و میگویند  
 که سلمان ز اهل شیراز بود و روزی به نام دشت چون محبت محمدی روشن شد  
 افسرد خود را از خانه پدر و مادر بدر نمود و تا بخانه راهی نداشت آن راهب تنها  
 خود را مصروف تربیت و ساخت بعد وفات و برادر دیگر و خور و بعد وفات  
 وی براسپ دیگر برز و بعد وفاتش سیاحت گزید تا گاه اسیر اعدا گردید چون  
 محبت محمدی سعادت نمودند ابواب مصائب بروی کشودند و غلام قرار دادند  
 و نیز روزی فروختند و برای خود خسارت انداختند و آن بیچاره از فاقه  
 اواره باذن وی مدتی در باغی میماند و سپس بهمت در میدان ریاضت  
 میجهاند قصارا و از انجا ب سعادت بخت مشرف بکار منت جمال حضرت گردید  
 و ذوق وی صلاحات زندگی چشمه طیبی نذاورد بطریق تصدیق حضرت مگر  
 بار و بیم بنیت هدایت خود حضرت قبول فرمود چون تمنای دیدن مهربانوت  
 کرد و تا بنهم مشرف گردید بعد از آن چون بر آن حضرت جانثاری سلمان خوب  
 متحقق گردید و میرا مالک اش لبوض چهار صد و دخت فرمای زرد بطلب  
 آن مالک که همان وقت با عیال آن حضرت سبزه شده بودند بخریدار نیست مجمل از  
 حالات سلمان بدانکه نظری که فداست نکین محمدی و نثار مهربانوی و عاوی بود  
 باشد بر محبت که انشرف خواهد بود و از کسیکه فرمودش مغرور باین درجه نباشد

سلمان ہرے و شست لیکن نہ باین مرید و رتبہ ہر سانیدہ یو مانا بدین تہ  
 از بخت و مصنف گفت کہ تعظیم سلیمانی اندکیست از تعظیم سلمان می شان او حاصل  
 معنی بیت توئی ہادی گمراہان توئی حامی بے پناہان توئی مولاسے غلامان  
 ولی توئی مفدا سے فدویان ازلی تخت عظمت آن فتوت مرتبت انہ ہند  
 سلیمان مان ہموارہ از نشان سلمان تو مستمند بلکہ ہر کہ در خدمت فیض رحمت  
 بخلای رسید و تعظیم و تکریم شک تقدیر قدسی گردید

تیر تدریس تراپوستہ تقدیر قصدا

نسخہ از روی ادب بیرون فرمان گام

تیر تدریس بیان کار اندیشیدن پیوستہ بفتح با سے فارسی معنی ہمیشہ  
 تقدیر یعنی قدرت و مایل نمودن قصدا یعنی حکم ادب بفتح تین گام ہشتن حد  
 ہر چیز فرمان بفتح فایض حکم گام بفتح کان معجمی مجھے قدم بدانکہ ضمیر  
 شخصہ راجع بسوے قصاوشین ضمیر کہ مفسرین با فط کام است و راجع بسوے  
 تیر برای ضرورت شعر محمد و فست بدانکہ چون ذات ولایت آیات متبادر  
 و اہم الطہات است ہرچ تو لے از روی بیرون سے صدی صادر تکریم و تہ  
 فعلیہ یا قصا سے سرمدی از روی واقع نشود تدریس فی نظیری موافق تقدیر  
 صواب آخر سے وی مطابق تھا بخلاف سائر ممکنات کہ تدریس انہا گاہے منہ  
 توارج و قتی نتیجہ مذاہب لہذا گفت مصنف نہ ہدایہ از روی ادب بیرون  
 از فرمان تو گاہہ میل محبت توئی متاع خزانہ حضرت الہی توئی کرد و نقی کارخانہ دولت

دولت شدایی توسل دارد و جهان اولی شدی همان وقتا که عالم تمام کلیات است  
 همیشه محکوم آن فخر سعادت قدر که ناظم همه غزایات است پیوسته مطیع آن  
 غرضها و قات هرگاه تیر تیر تو بهد فی مستعد شود و لیست و در قضا کام و است  
 از فرمان تو بیرون نه نمود و اجازت پیش قدمی ندید و در بعضی نسخ مصراع  
 اولی که نزد بعضی اولی است بدین آئین است شیر تیر تو پیوسته بقدر قضا  
 معنی بر این تقدیر واضح است حاجت شرح ندارد و

نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا  
 جوهر پاکیزه گوهر را چه نسبت با رخام و

نسبت بکس لون برابر که دن چیز به چیز است سائر کسب و معنی تمام و با  
 انسان بکسب معنی آدم و در عرف به معنی حیوانی که ناطق بود یعنی نیمه  
 بود میان خیر و شر و ضار و نافع که تا ذکر اما ما اعلی و موسی رضا علیه السلام  
 التنا خطا بفتح غایه معجز و کمال و صواب جوهر بفتح جیم معنی وجود  
 مطاق و اصل و تراز و مر و اید گوهر بفتح جیم کان بفتح کاف معنی ذات رخام  
 بضم راء معنی نوع است از سنگ آنرا اقسام است بهترین اقسام سفید است  
 بلکه خالق شدن آنجناب از تمام افراد انسانیست ایمانی و عبادتی است ایا  
 چنانکه کلام بهامش نیز است اناسی که سواران ایشان را ناسب العبد  
 انما کشف الکرب اناسی الله الخ و نال العالم و کان و ما یکون یعنی  
 منم بر سر و منم درخت انوار منم سر و درخت از قلم منم و کون عالم منم سر الی که

قرانه سرمدی مخفی است منم وانا با آنچه شود و نشود بچشم قادر یکدیگر جز از وصفی است  
 محال مخفی بیت توئی شایسته خطای غفلت رحمانی توئی جامع مقامات ربانی توئی  
 محیط اوقاد عالم توئی معین اولاد آدم صفات عالی آیات تولا انتما ثورات والا  
 درجات تبتی حصان کبیرت که علامت جفایت با تو دار و آن چیدیت که را بطاعت  
 مشیت با تو پندارد و رخام را با گوهر نسبت دادن خامیست غلام را با پادشاه  
 کفویت نهادن ناکامی شد

مثل تو چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

معنی ایمان ما نیست و شن و السلام

مثل کبیر و سکون ثبات مسئله یعنی مانند صورت بسیار اصطلاح نظر  
 یافتن چیز عقل بفتح عین جمله و سکون قاف یعنی قوی که است  
 کبیر لون یعنی داد ایمان بکبره یقین کردن و عرف صاحبان تحقیق عبارت  
 از عمق کامل و تصدیق بازم بکل ملجاء به النبی مع الاذعان الا انما  
 به و بصورت ظاهر و باطن و مخفی نیست که این بیت دفع تو همی است که از  
 بیت سابق ناشی شده بود بدین وجه که چون گفت هیچ فرد انسانی را بتو نیست  
 نیست این رسین مجموعه جناب رسالت هم دخل شد و این چگونه صحیح بود و از  
 درین بیت استثنای نمود و عقد عقد و کشود و قول صنف که ایمان ما نیست  
 اشارت بر آنست که ایمان ما و جناب امیر نه مثل غلات است که خدا ویران  
 و نه مانند خواجه که امیر المؤمنین اصلا در عرصه نیارم و بقدر محض انکسار محال

مستحبیت توئی لکن ذات رفعت سمات تو از احمد و عثمان شصت نشان تو  
از نه بلند عدیل تو در صفی هستی غیر موجود و انکیر تو در وظیفه حق پرستی موقوف و اکمل  
تو در شایستگی تو از عجبین مبین او پدید هستی لکن غیبت تو در سیماست یمناس او هرگز  
ست بجز خیاپ نبوت انساب کبشت غیر از حضرت رسالت ناک که تحقیق  
ایمان عقیدتندان اینست شایسته قیق ایقان مستندان ازین

زیر این وضعات را بر و خط برین  
میدهند آواز طبع فادو خلو با خال برین

زیر این بفتح ذی است تعبیر و کسب و بخت زیارت که مکان جمع لایحه است  
روشنه یعنی اسے محله و سکون او بعضی مرتبه از هر دو قداسی است و بخت  
و بخت و بخت از هر دو بخت و بخت اسے معجزه نام یکبار نیست برین بخت  
موجود یعنی عالی طبع کسب اسے محله و سکون پادے موجود و بخت  
شایسته فوقانیه صیغه جمع که ذکر حاضر است و بخت و بخت و بخت  
پادے شایسته تنانیه بر وزن فطیمه معنی پاک بودید فادو خلو از کسب  
پس است داو خلو از بخت فادو بخت که بخت فادو بخت و بخت  
شاید شایسته کسب و بخت فادو بخت و بخت و بخت و بخت  
مکان و بخت کسب و بخت فادو بخت و بخت و بخت و بخت  
پس است و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
پس است و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

در تخت زاید هست و همین او غلو و بزدل است معنی این نیست که  
 زانده شوند آنکه می ترسیدند از پروردگار خود بسوی بهشت گرویده اند تا اینک  
 چون می رسیدند در پای بهشت کشته گردیدند و در پای بگویند ایشانرا خشنود  
 و از آن بهشت سلامتی و امنی لازم حال شما باد پاک بودید در دنیا از لوث معاصی  
 پس در این که بهشت جاویدانندگان مخفی نیست بمجربان نبی و مومنان یقینی  
 که بهشت مکان شاه مردانست و بهشتیان حوریان طالعیان خدمت و  
 و پرستاران خادمان و پس و هر جا که بود بطبیق شرف امکان با کسیر خلد برین است  
 و محل زیارت متقین و مومنین و مورد و ملائکه و حورالعین و خاندان حضرت  
 بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که زیارت می بیند امیر را  
 و هر خدا می بیند حق تعالی با ملائکه و زیارت میکند او را و می بیند حق تعالی  
 بنابر آن چون هر روز از پیش محل رود ملائکه ثابت شده پس سیاب که چنانچه  
 آنجا می بایان ملائکه خطاب می کنند هر چه که در پیش برسد زیارت نماید  
 نیز ملائکه چون ندانند طبعش نمایند و در فرشتان اثر برسد و ملائکه نیز از نعمت گفتند  
 حضرت ابراهیم در غایت راهش شش بیت تویی و نطق بیشتر آسمان تویی  
 تویی رفیق ده مکان خلد برین تویی شاه غلامان تویی پناه مکیسان تویی  
 انعام تو بر هر وسیع و یارنده کرامت تو بر هر وسیع هر که زیارت هر قاصد تو را  
 سزاوارش ندانند طبعش نمایند و آتش جان و دل هر دایمی محبت او و شفقت  
 بر هر کس که زیارت کند که هر چه خواست بیاقت



## خامت

سپاس بقیاس ثنا کبریا که بلیل ناطقه را با وجود قوت گویای در آشیان خاموش  
 جاود و طومار زبان انسان را باین همه قدرت عبارت آراچی هر سکوت لب  
 نهاده و منقده را از طی مناسل عبارت کلمه و کلام که آسوده گردانید و انجاد  
 مسطر تا حرم اختتام رسانید و در ویران تنزه اساس جناب شاهنشاه نبوت و کرامت  
 که از نهشت درع شرح او جوش ختم بکرب فرو نشست و شاهد ذوات قشقه  
 شجر و نازنین خود نشست و سلام علی الدوام تحفه شاه ولایت بنیاست که بصیرت  
 شجاعت اوسیدان صفی از تحلیف تسلط ترکان الفلا با الله محفوظ ماند و پیچیده است  
 او طائران فقرات مهله از دام سطر باز ماند سخن صیرج آنکه طبع شارح اتفاقا  
 فکر امین گردید و عند لیب فصاحت اسالیب اسیران شمع شبستان جاوه  
 و جلال چراغ و دمان فضل و کمال جمیل الشیم جمیل الدیم عظیم الشان طفر  
 تو امان ریاحی شکر خدا که ختم شد شرح متین بهفت بند و اندر و اسیر  
 من یعنی علی مرتضی به خواست طبیعتم تر فکر سال تمام و نامان به تألف  
 چون شنید گفتم معادن الرضا + + + +





CALL No.

8115

ACC. NO.

12441

AUTHOR

TITLE

R1000 6 12441

8115

شرح فقہ حنفی

ED AT THE TIME

Date	No.	Date	No.
R1906.07	9499		



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

